

متن سخنرانی‌های استاد حسین انصاریان

اندیشه در اسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه:انصاریان، حسین، 1323 -

عنوان و نام پدیدآور:اندیشه در اسلام / مجموعه سخنرانیهای حسین انصاریان .

مشخصات نشر:قم : دارالعرفان ، 1388.

فروست:سیری در معارف اسلامی ؛ 4. مجموعه آثار؛ 63.

شابک: 40000 ریال: شومیز 978-964-2939-15-2 : ؛ 55000 ریال (گالینگور)

وضعیت فهرست نویسی:فاپا (برونسپاری)

یادداشت:کتابنامه: ص.375 - 383.

یادداشت:نمایه.

موضوع:انصاریان، حسین، 1323 - -- وعظ

موضوع:اندیشه و تفکر -- جنبه های مذهبی -- اسلام

موضوع:اخلاق اسلامی -- مقاله ها و خطابه ها

رده بندی کنگره:BP229/2/الف8الف8 1388

رده بندی دیویی:297/4812

شماره کتابشناسی ملی:1826319

ص :1

سخن ناشر

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لایزال معارف شیعه مرهم جان های خسته و سیراب کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده اند، عباد الله را به مصداق کریم «اُدْعُ إِلیٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ » ، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مد ظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می باشد که به منظور

پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است- ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان ساز آل الله، علیهم السلام، شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود چهارمین اثر از این مجموعه سترگ، و در بر دارنده 19 گفتار در باب اندیشه است که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه صفر سال 1364 در حسینیه قمیهای تهران و نیز در حسینیه اعظم شهر اهواز به سال 1387 است. این مکتوب، علاوه بر در بر داشتن متن سخنرانی که لاجرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.

ذکر نام مستقل برای هر بحث. (در انتخاب نام هر مجلد و نیز هر گفتار غلبه موضوع مد نظر بوده است، نه انطباق کامل موضوع و محتوا).

مجموعه متنوع فهرست ها و ...

در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم السلام، و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگزاری نماییم. هم چنین، از هیئت مدیره محترم مرکز و پژوهشگران و ویراستاران موسسه نگارش و ویرایش، به ویژه جناب آقای محسن باغبانی، که تولید و آماده سازی این اثر را بر عهده داشتند، و دیگر عزیزانی که در نشر این اثر یاری رساندند، کمال تشکر را داریم. ولله الحمد.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

پیش گفتار مولف

پایه گذار منبر و جلسات سخنرانی برای رشد و هدایت جامعه وجود مبارک پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، بود. ارزش تبلیغ دین از طریق منبر و جلسات تا جایی بود که خود رسول اکرم تا روز پایان عمرشان با کمال اخلاص به بیان معارف دین پرداختند و در این راه زحمات سنگینی را متحمل شدند. پس از پیامبر، وجود مقدس امیرمومنان، علیه السلام، ادای این تکلیف الهی را به عهده گرفتند که بخشی از سخنرانی های آن حضرت در کتاب بی نظیر نهج البلاغه موجود است.

امامان معصوم، به ویژه حضرت باقر و حضرت صادق، علیهما السلام، نیز تا جایی که فرصت در اختیارشان قرار گرفت و مزاحمتی از جانب حکمرانان بنی امیه و بنی عباس برایشان پیش نیامد این مهم را به صورت بیان معارف الهی و رشته های مختلف علوم به صورتی که حجت تا قیامت بر همگان تمام باشد به عهده گرفتند و دیگران را که مورد اعتمادشان در علم و عمل بودند به این مسأله تشویق کردند. عالمان مخلص و باعمل شیعه برای حفظ دین خدا و تبلیغ معارف الهیه بر اساس قرآن و فرهنگ اهل بیت قرن به قرن تا به امروز که سال 1387 هجری شمسی است این جایگاه عظیم را حفظ کردند؛ شخصیت هایی چون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه محمد باقر مجلسی، و شیخ جعفر شوشتری و در قرن معاصر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله سید علی نجف آبادی، آیت الله حاج میرزا علی شیرازی، آیت الله حاج میرزا علی حصه ای، آیت الله حاج میرزا علی فلسفی تنکابنی و... با داشتن مقام مرجعیت و مقام علمی بسیار بالا در ماه رمضان و

محرم و صفر به منبر می رفتند و از این طریق دِین خود را به قرآن و اهل بیت ادا می کردند.

این جانب حسین انصاریان که سالیانی از عمرم را در شهر مقدس قم، این آشیانه اهل بیت، نزد بزرگانی از مراجع و اساتید مشغول تحصیل بوده ام، براساس وظیفه ای که احساس می کردم رو به جانب تبلیغ و تالیف آوردم و، در این راه، فقط توفیق حق رفیق راهم بود. در زمینه تبلیغ بیش از شش هزار سخنرانی در نزدیک به پانصد موضوع مختلف بر پایه قرآن و روایات اهل بیت و تاریخ صحیح و نکاتی از حیات پاکان و اولیای الهی پرداخته ام و امیدوارم تا لحظات پایان عمر هم چنان توفیق ادای این وظیفه را از جانب حق داشته باشم.

موسسه دارالعرفان، که در شهر قم در جهت نشر معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت، علیهم السلام، کارهای مهمی را در سطح جهانی انجام می دهد، بنا گذاشت متن این سخنرانی ها به صورت مکتوب در آید تا در اختیار طلاب حوزه ها و دانشجویان و مردم علاقمند قرار گیرد و این مجموعه که احتمالا حدود دویست جلد خواهد شد در آینده منبعی برای مبلغان شیعه قرار گیرد. من پس از سپاس از حضرت حق لازم می دانم به خاطر تحقق این مهم از دو فرزندم و جناب آقای پیمان تشکر کنم و از خوانندگان، بخصوص مبلغان گرامی، درخواست دعا نمایم. حال، این شما و این اثر اسلامی که فقط لطف و رحمت حق سبب ظهورش شد.

فقیر: حسین انصاریان

ص:2

1-اهمیت اندیشه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

یکی از بحث های بسیار مهم و پرارزش اسلام، بحث اندیشه، به ویژه اندیشه و تفکر درباره مرگ، است. (1) تنها در سایه اندیشه در آیات قرآن و فرمایشات پیامبر و ائمه اطهار، علیهم السلام، درباره مرگ است که انسان می تواند آثاری الهی - تربیتی از وجود خود بروز دهد و از بسیاری از گناهان و خطاها و اشتباهات و شهوات دور بماند. (2)

اندیشه در مرگ

در مقدمه بحث، لازم است روایت کوتاهی را در باره مساله اندیشه در مرگ بیان کنیم و به توضیح آن بپردازیم و آن این که پیغمبر اکرم، صلی الله علیه وآله، اصرار داشتند که مردم بیش از هر چیز به یاد مساله مرگ و انتقال به عالم دیگر باشند و درباره آن بیشتر فکر کنند. (3)

کلمه ای که در این جا محور سخن پیامبر است کلمه اندیشه و تفکر است. مرکز اندیشه در وجود انسان عقل است و مرکز فهم حقیقت نیز، پس از اندیشه، قلب اوست. وقتی مغز - یا به تعبیر قرآن، لبّ یا عقل یا

1- (1)) پی نوشت . در این باره روایات فراوانی وارد شده است. از جمله: - میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 1، ص 34: عن علی (علیه السلام) - فی ذکر عمرو بن العاص - : أما والله إنی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت، وإنه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة. - همان، ج 1، ص 110: عن رسول الله (صلی الله علیه وآله) - لأنس لمادخل علیه وهونائم علی حصیر قد أثر فی جنبه - : أمعک أحد غیرک؟ قلت: لا، قال : اعلم إنه قد اقترب أجلی وطال شوقی إلی لقاء ربی وإلی لقاء إخوانی الأنبیاء قبلی. ثم قال: لیس شئ أحب إلی من الموت، ولیس للمؤمن راحة دون لقاء الله، ثم بکی، قلت: لم تبکی؟ قال: وکیف لا أبکی وأنا أعلم ما ینزل بامتی من بعدی، قلت: وما ینزل بامتک من بعدک یا رسول الله؟! قال: الأهواء

المختلفة، وقطيعة الرحم، وحب المال والشرف، وإظهار البدعة. - همان، ج 1، ص 192: امام باقر (عليه السلام): لا يبلغ أحدكم حقيقة الإيمان حتى يكون فيه ثلاث خصال: حتي يكون الموت أحب إليه من الحياة، والفقر أحب إليه من الغنى، والمرض أحب إليه من الصحة. قلنا: ومن يكون كذلک؟! قال: كلكم. ثم قال: أيما أحب إلى أحدكم يموت فى حبنا أو يعيش فى بغضنا؟ فقلت: نموت والله فى حبكم... قال: وكذلک الفقر...؟ قلت: إى والله. - همان، ج 4، ص 2954: على (عليه السلام): إن الموت هادم لذاتكم، ومكدر شهواتكم، ومباعد طياتكم، زائر غير محبوب، وقرن غير مغلوب، وواتر غير مطلوب، قد أعلقتكم حبائله... فيوشک أن تغشاكم دواجى ظلله، واحتدام علله. - عنه (عليه السلام): إن لله ملكا ينادى فى كل يوم: لدوا للموت، واجمعوا للفناء، وابنوا للخراب. - رسول الله (صلى الله عليه وآله): الموت الموت! ألا ولابد من الموت، جاء الموت بما فيه، جاء بالروح والراحة والكرة المباركة إلى جنة عالية لأهل دار الخلود، الذين كان لها سعيهم وفيها رغبتهم، وجاء الموت بما فيه بالشقوة والندامة وبالكرة الخاسرة إلى نار حامية لأهل دار الغرور، الذين كان لها سعيهم وفيها رغبتهم».

2- (2)) . روايات پی نوشت اول و روايتی كه در گفتار 13 جلد دوم اين مجموعه ذيل داستان ذوالقرنين آمده است:... إذ وقع (ذوالقرنين) إلى الامة العالمة الذين منهم قوم موسى الذين يهدون بالحق وبه يعدلون، فوجد امة مقسطة عادلة يقسمون بالسويه، ويحكمون بالعدل، ويتواسون ويتراحمون، حالهم واحدة، وكلمتهم واحدة، وقلوبهم مؤتلفة، وطريقتهم مستقيمة، وسيرتهم جميلة، وقبور موتاهم فى أفنيتهم وعلى أبواب دورهم، وليس لبيوتهم أبواب، وليس عليهم امراء، وليس بينهم قضاة وليس فيهم أغنياء ولا ملوک ولا أشراف ولا يتفاوتون ولا يتفاضلون، ولا يختلفون ولا يتنازعون، ولا يستبون ولا يقتتلون، ولا تصيبهم الافات، فلما رأى ذلک من أمرهم ملا منهم عجبا، فقال لهم: أيها القوم أخبرونى خبركم، فإنى قددرت فى الارض شرقها وغربها وبرها وبحرها وسهلها وجبلها ونورها وظلمتها فلم أر مثلكم، فأخبرونى ما بال قبوركم على أبواب أفنيتكم؟ قالوا: فعلنا ذلک عمدا لئلا ننسى الموت ولا يخرج ذكره من قلوبنا. قال: فما بال بيوتكم ليس عليها أبواب؟ قالوا: ليس فينا لص ولا خائن وليس فينا إلا أمين. قال: فما بالكم ليس عليكم امراء؟ قالوا: إنا لا نتظالم، قال: فما بالكم ليس عليكم حكام؟ قالوا: إنا لا نختصم. قال: فما بالكم ليس فيكم ملوک؟ قالوا: لانا لا نتكاثر. قال: فما بالكم ليس فيكم أشراف؟ قالوا: لانا لا نتنافس. قال: فما بالكم لا تتفاضلون ولا تتفاوتون؟ قالوا: من قبل أنا متواسون متراحمون. قال: فما بالكم لا تنازعون ولا تختصمون؟ قالوا: من قبل الفة قلوبنا وصلاح ذات بيننا. قال: فما بالكم لا تستبون ولا تقتتلون؟ قالوا: من قبل أنا غلبنا

طبائعنا بالعزم، وسننا أنفسنا بالحلم. قال: فما بالكم كلمتكم واحدة وطريقتكم مستقيمة؟ قالوا: من قبل أنا لا نتكاذب ولا نتخادع ولا يغتاب بعضنا بعضا. قال: فأخبرونى لم ليس فيكم فقير ولا مسكين؟ قالوا: من قبل أنا نقسم بالسوية. قال: فما بالكم ليس فيكم فظ ولا غليظ؟ قالوا: من قبل الذل والتواضع، قال: فلم جعلكم الله أطول الناس أعمارا؟ قالوا: من قبل أنا نتعاطى الحق ونحكم بالعدل. قال: فما بالكم لا تقحطون؟ قالوا: من قبل أنا لا نغفل عن الاستغفار. قال: فما بالكم لا تحزنون؟ قالوا: من قبل أنا وطنا أنفسنا على البلاء وحرصنا عليه فعزينا أنفسنا. قال: فما بالكم لا تصيبكم الآفات؟ قالوا: من قبل أنا لا نتوكل على غير الله، ولا نستمطر بالانواء والنجوم. وقال: حدثونى أيها القوم أهكذا وجدتم آباءكم يفعلون؟ قالوا: وجدنا آباءنا يرحمون مسكينهم، ويواسون فقيرهم، ويعفون عمن ظلمهم، ويحسنون إلى من أساء إليهم، ويستغفرون لمسيئهم، ويصلون أرحامهم، ويؤدون أماناتهم، ويصدقون ولا يكذبون، فأصلح الله عزوجل لهم بذلک أمرهم. فأقام عندهم ذو القرنين حتى قبض، ولم يكن له فيهم عمر، وكان قد بلغ السن فأدركه الكبر، وكان عدة ما سار فى البلاد من يوم بعثه الله عزوجل إلى يوم قبض خمسمائة عام.

3- (3)) . الاعتقادات فى دين الإمامية، شيخ صدوق، ص 47: «قول النبى، صلى الله عليه وآله: ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء، وإنما تنقلون من دار إلى دار»؛ نيز در همين كتاب، ص57: «قال رجل لأبى ذر، رحمة الله عليه: ما لنا نكره الموت؟ فقال:لأنكم عمرتم الدنيا وخربتم الآخرة، فتكرهون أن تنقلوا من عمران إلى خراب. وقيل له:كيف ترى قدومنا على الله؟ قال:أما المحسن فكالغائب يقدم على أهله، وأما المسئ فكالآبق يقدم على مولاه. قيل: فيكف ترى حالنا عند الله؟ فقال:اعرضوا أعمالكم على كتاب الله، يقول الله تعالى: "إِنَّ الْأَبْرٰارَ لَفِى نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجّٰارَ لَفِى جَحِيمٍ " . قال الرجل:فأين رحمة الله؟ قال: "إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ".»؛ نهج البلاغه، حكمت131: (وقال، عليه السلام، وقد سمع رجلا يذم الدنيا): «أيها الذام للدنيا المغتر بغرورها، المخدوع بأباطيلها ثم تذمها. أتغتر بالدنيا ثم تذمها. أنت المتجرم عليها أم هى المتجرمة عليک؟ متى استهوتک أم متى غرتک؟ أبمصارع آبائک من البلى؟ أم بمضاجع أمهاتک تحت الثرى؟ كم عللت بكفيک. وكم مرضت بيديک. تبغى لهم الشفاء وتستوصف لهم الأطباء. لم ينفع أحدهم إشفاقک ولم تسعف فيه بطلبتک. ولم تدفع عنهم بقوتک. قد مثلت لک به الدنيا نفسک وبمصرعه مصرعک. إن الدنيا دار صدق لمن صدقها، ودار عافية لمن فهم عنها، ودار غنى لمن تزود منها، ودار موعظة لمن اتعظ بها. مسجد أحباء الله، ومصلى ملائكة الله، ومهبط وحى الله ومتجر أولياء الله. اكتسبوا فيها الرحمة، وربحوا فيها الجنة»؛ نهج البلاغه، خطبه28: «بعد فإن الدنيا قد أدبرت وآذنت بوداع وإن الآخرة قد أشرفت

باطلاع ألا وإن اليوم المضمار. وغدا السباق. والسبقة الجنة والغاية النار. أفلا تائب من خطيئته قبل منيته؟ ألا عامل لنفسه قبل يوم بؤسه؟ ألا وإنكم فى أيام أمل من ورائه أجل. فمن عمل فى أيام أمله قبل حضور أجله نفعه عمله. ولم يضرره أجله. ومن قصر فى أيام أمله قبل حضور أجله فقد خسر عمله. وضره أجله. ألا فاعملوا فى الرغبة كما تعملون فى الرهبة. ألا وإنى لم أر كالجنة نام طالبها. ولا كالنار نام هاربها»؛ خصال، شيخ صدوق، ص616: «عن أمير المؤمنين، عليه السلام: أكثروا ذكر الموت ويوم خروجكم من القبور وقيامكم بين يدى الله عز وجل»؛ نهج البلاغه، خطبه99: «ألا فاذكروا هادم اللذات، ومنغص الشهوات، وقاطع الأمنيات»؛ خطبه230: «فاعملوا والعمل يرفع، والتوبة تنفع، والدعاء يسمع. والحال هادئة، والأقلام جارية: وبادروا بالأعمال عمرا ناكسا، ومرضا حابسا أو موتا خالسا. فإن الموت هادم لذاتكم، ومكدر شهواتكم، ومباعد طياتكم»؛ سنن ابن ماجة، محمد بن يزيد قزوينى، ج2، ص1403: «عن البراء، قال:كنا مع رسول الله، صلى الله عليه وسلم، فى جنازة. فجلس على شفير القبر. فبكى، حتى بل الثرى. ثم قال: «يا إخوانى! لمثل هذا فأعدوا»؛ نهج البلاغه، حكمت433: «اذكروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات».

قلب- وظیفه خود را انجام دهد، به یقین، تمام درهای رحمت به روی انسان باز شده و تمام درهای شرّ به روی او بسته می شود. (1)

حکمای بزرگ الهی در نوشته های خود به این مطلب اشاره کرده اند که مرکز اندیشه، برای حرکت دادن انسان به سوی نتایج مثبت، مَرکبی است که هیچ موجودی در آفرینش سرعت سیر او را ندارد. در این میان، تفاوتی ندارد که انسان در نتیجه یا عاقبتِ چه موضوعی می خواهد تامل و تفکر کند. اسلام علاقمند است که هر مرد و زنی، پیش از انجام هر کاری فکر کنند و اگر فکر خودشان نیز به جایی نرسید، از فکر دیگران برای حل آن موضوع استفاده کنند. (2)

رابطه اندیشه و مشورت

مساله باعظمت مشورت از همین نکته ناشی شده و قرآن مجید بر همین اساس در آیاتی چند اهمیت مشورت را بیان کرده است. (3) حتی بزرگان دین ما نیز مشورت و استشاره را بر استخاره با قرآن مقدّم می دانند. (4)

اصولاً، کلمه استخاره، ابتدا در مورد قرآن یا استخاره با تسبیح نبوده است، بلکه از این جا ناشی شده که فردی در مورد کاری دنیایی یا آخرتی، که فکرش در آن باره به جایی نمی رسید و بر سر دوراهی بود و عاقبت مساله را نمی فهمید، با کسی که تجربه بیشتری داشت مشورت می کرد و از راه مشورت به نتیجه می رسید. (5)

انسان ها لازم است در تمام کارها فکر کنند و سپس وارد آن ها شوند، به ویژه کارهایی که یک عمر دامنگیر آن ها خواهد شد؛ مانند ازدواج، کسب و کار، خرید منزل، برخورد با اجتماع یا حرف زدن. برای مثال، اسلام می گوید: انسانی که می خواهد با همسر یا بچه ها و یا دوستانش حرف بزند و یا با کسی شوخی کند تا او را بخنداند یا خوشحال کند و از کسالت در آورد، ابتدا باید فکر کند. (6)

1- (1)) . واژه اولوا الالباب 11 بار در قرآن آمده است. از جمله این آیات: «أَ یَوَدُّ أَحَدُکُمْ أَنْ تَکُونَ لَهُ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ أَعْنابٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لَهُ فِیها مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ وَ أَصابَهُ الْکِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّیَّهٌ ضُعَفاءُ فَأَصابَها إِعْصارٌ فِیهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ * یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباٰتِ مٰا كَسَبْتُمْ وَ مِمّٰا أَخْرَجْنٰا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لاٰ تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلاّٰ أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ * اَلشَّيْطٰانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشٰاءِ وَ اللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ * يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشٰاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَ مٰا يَذَّكَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ». بقره، 266- 269. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ابْتِغٰاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغٰاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مٰا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّٰهُ وَ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّٰا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنٰا وَ مٰا يَذَّكَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ * رَبَّنٰا لاٰ تُزِغْ قُلُوبَنٰا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنٰا وَ هَبْ لَنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّٰابُ * رَبَّنٰا إِنَّكَ جٰامِعُ النّٰاسِ لِيَوْمٍ لاٰ رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُخْلِفُ الْمِيعٰادَ». آل عمران، 7- 9. «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاٰفِ اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ لَآيٰاتٍ لِأُولِي الْأَلْبٰابِ * اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيٰاماً وَ قُعُوداً وَ عَلىٰ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَكَ فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ * رَبَّنٰا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النّٰارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ مٰا لِلظّٰالِمِينَ مِنْ أَنْصٰارٍ * رَبَّنٰا إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِياً يُنٰادِي لِلْإِيمٰانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنّٰا رَبَّنٰا فَاغْفِرْ لَنٰا ذُنُوبَنٰا وَ كَفِّرْ عَنّٰا سَيِّئٰاتِنٰا وَ تَوَفَّنٰا مَعَ الْأَبْرٰارِ * رَبَّنٰا وَ آتِنٰا مٰا وَعَدْتَنٰا عَلىٰ رُسُلِكَ وَ لاٰ تُخْزِنٰا يَوْمَ الْقِيٰامَةِ إِنَّكَ لاٰ تُخْلِفُ الْمِيعٰادَ * فَاسْتَجٰابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لاٰ أُضِيعُ عَمَلَ عٰامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هٰاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قٰاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئٰاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ ثَوٰاباً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوٰابِ ». آل عمران، 190- 195. «قُلْ لاٰ يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ». مائده، 100. «كٰانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبٰابِ مٰا كٰانَ حَدِيثاً يُفْتَرىٰ وَ لٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ». يوسف، 111. «أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمٰا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ إِنَّمٰا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبٰابِ * اَلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ لاٰ يَنْقُضُونَ الْمِيثٰاقَ * وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مٰا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخٰافُونَ سُوءَ الْحِسٰابِ * وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغٰاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰةَ وَ أَنْفَقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ سِرًّا وَ عَلاٰنِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدّٰارِ * جَنّٰاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهٰا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ وَ أَزْوٰاجِهِمْ وَ ذُرِّيّٰاتِهِمْ وَ الْمَلاٰئِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بٰابٍ * سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّٰارِ». رعد، 19- 24. «هٰذٰا بَلاٰغٌ لِلنّٰاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمٰا هُوَ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ». ابراهيم، 52. «وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا بٰاطِلاً ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النّٰارِ * أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجّٰارِ * كِتٰابٌ أَنْزَلْنٰاهُ إِلَيْكَ مُبٰارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيٰاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبٰابِ ».

ص، 27- 29. «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ ». زمر، 9. «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ » . زمر، 18. «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِی الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَاماً إِنَّ فِی ذَلِكَ لَذِكْرَی لِأُولِی الْأَلْبَابِ ». زمر، 21. «وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَی الْهُدَی وَ أَوْرَثْنَا بَنِی إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ * هُدیً وَ ذِكْرَی لِأُولِی الْأَلْبَابِ » . غافر، 53- 54. «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِی الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً». طلاق، 10.

2- (2)) . آل عمران، 159: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ »؛ نيز شوری، 38: «وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ » ؛ نهج البلاغه، حكمت54: «لا غنی كالعقل. ولا فقر كالجهل. ولا ميراث كالأدب ولا ظهير كالمشاورة»؛ حكمت113: «... لا شرف كالعلم ولا مظاهرة أوثق من المشاورة»؛ كافی، ج1، ص29: «عن حمران وصفوان بن مهران الجمال قالا:سمعنا أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: «لا غنی أخصب من العقل، ولا فقر أحط من الحمق، ولا استظهار فی أمر بأكثر من المشورة فيه».

3- (3)) . آل عمران، 159: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَی اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ » ؛ نيز شوری، 38: «وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ » .

4- (4)) . در روايات گاهی استشاره و استخاره به يک معنا آمده اند. با اين حال، بايد گفت مفهوم استخاره اعم از استخاره به قرآن و تسبيح و... است و انسان بايد همواره از خداوند طلب خير كند. بدين معنا، استخاره بر استشاره مقدم است. اما در معنای اخص آن كه مربوط به استخاره با قرآن است، مشورت بر استخاره تقدم دارد.

5- (5)) . در ديوان امام شعری آمده است كه متعلق به دوران جوانی ايشان است. می فرمايد: بهار آمده دس-تار زه-د پ-اره كنيد به پيش پير مغان رفته استشاره كنيد سزد ز دانه انگور سبحه ای سازيد ب-رای رف-تن می-خانه است-خاره كنيد. نقل است كه وقتی اين شعر را برای مرحوم آيت الله حائری يزدی، موسس حوزه علميه قم، خواندند فرمود: به ايشان بگوييد: در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست. رک: ديوان امام خمينی، ص 305 و 350.

6- (6)) . نهج البلاغه، حکمت40: «لسان العاقل وراء قلبه، وقلب الأحمق وراء لسانه»؛ نیز عیون الحکم والمواعظ، لیثی واسطی، ص359: «فکر ثم تکلم تسلم من الزلل».

فکر پیش از عمل

امیرالمؤمنین، علیه السلام، در جمله ای می فرمایند: زبان مردم عاقل پشت قلبشان است و زبان مردم بی اندیشه جلوی قلبشان. (1) عاقل می گوید و پشیمان نمی شود، ولی جاهل اول می گوید و بعد پشیمان می شود. البته، بیماری جهل درمان پذیر است و کسی که می گوید من نمی فهمم، نمی دانم، عقلم قد نمی دهد یا فکرم به جایی نمی رسد، اولین گام را برای درمان خویش برداشته است.

راه درمان جهل

امیر المؤمنین، علیه السلام، راه درمان جهل را این طور معرفی می فرمایند:

گوش را باید وقف زبان های پاک اندیشمندان و عالمان و آگاهان کرد تا عقل طبیعی به عقل مسموع تبدیل شود. (2) عقل را نیز باید با حرف های عالی تغذیه کرد، با بیداران ارتباط برقرار نمود و بزرگان دین را دید و به حرف هایشان گوش داد.

«خذ العلم مِن افواه الرجال». (3)

در تاریخ، فراوان اتفاق افتاده که گاهی بزرگی کلمه ای را گفته و همین یک کلمه جوش و خروشی در شنوندگان ایجاد کرده و سبب شده که آن شنونده در آینده منشأ عالی ترین آثار در جامعه خود شود. (4)

تأثیر کلام در عمل انسان

زمانی که نوبت حکومت به عمر بن عبدالعزیز (5) رسید، یکی از بهترین کارهایی که انجام داد این بود که توانست از قدرتش استفاده کند و ناسزا گفتن به امیرالمؤمنین را، که از آثار شوم دوران حکومت معاویه بود، از خطبه های نماز جمعه، سخنرانی ها، نوشته ها، خانه ها وجامعه جمع کند و با قدرت بسیار جلوی این کار بایستد.

1- (1)) . نهج البلاغه، حکمت40: «لسان العاقل وراء قلبه، وقلب الأحمق وراء لسانه»، نیز حکمت 41 «قلب الأحمق فی فیه، ولسان العاقل فی

قلبه»؛ نیز حکمت381: «الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به، فإذا تکلمت به صرت فی وثاقه، فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک وورقک. فرب کلمۀ سلبت نعمۀ وجلبت نقمۀ»؛ کنز العمال، متقی هندی، ج1، ص166: «لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین».
2- (2)) . نهج البلاغه، حکمت338: «العلم علمان:مطبوع ومسموع، ولا ینفع المسموع إذا لم یکن المطبوع»؛ نیز عیون الحکم والمواعظ، لیثی واسطی، ص64: «العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ینفع المطبوع إذا لم یک مسموع»، بحار الأنوار، ج75، ص6؛ و مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول، محمد بن طلحۀ الشافعی، ص250: «قال، علیه السلام: العقل عقلان، عقل الطبع وعقل التجربۀ وکلاهما یؤدی إلی المنفعۀ، والموثوق به صاحب العقل والدین، ومن فاته العقل والمرؤۀ فرأس ماله المعصیۀ، وصدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله، ولیس العاقل من یعرف الخیر من الشر ولکن العاقل من یعرف خیر الشرین، ومجالسۀ العقلاء تزید فی الشرف، والعقل الکامل قاهر للطبع السوء، وعلی العاقل أن یحصی علی نفسه مساوئها فی الدین والرأی والأخلاق والأدب فیجمع ذلک علی صدره أو فی کتاب ویعمل فی إزالتها».
3- (3)) . (از پیامبر اکرم، صلی الله علیه وآله) تحریر الأحکام، علامه حلی، ج1، ص 39؛ نیز عوالی اللئالی، أحسائی، ج4، ص78: «قال، صلی الله علیه و آله و سلم: «خذوا العلم من أفواه الرجال».
4- (4)) . در سه مجلد پیشین داستان شعوانه و فضیل عیاض و داستان عمر بن عبدالعزیز در همین گفتار از جمله این موارد است.
5- (5)) . عمر بن عبدالعزیز بن مروان خلیفه اموی (ج-ل-. 99ق- ف-. سمعان 101ق). وی نسبت به آل علی علاقه نشان می داد و در زندگی بسیار قانع و بدون تکلف و تجمل بود. مردی خوش طینت و پاک سیرت بود و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود و در سن 40 سالگی در گذشت. رک: فرهنگ معین، ذیل مدخل عمر بن عبدالعزیز.

روزی یکی از دوستان از او پرسید: شما که از خانواده اموی هستید، به چه دلیل در برابر فرهنگی که سال هاست توسء امویان در جامعه اسلامی ریشه دوانده ایستاده اید؟

سبب این سوال این بود که چنین انتظاری از عمر بن عبدالعزیز نمی رفت، چرا که این مساله از زمان معاویه تا زمان عمربن عبدالعزیز و نزدیک به پنجاه سال ادامه داشت.

وی در پاسخ گفت: در ایّام کودکی، روزی در مکتب به علی بن ابیطالب ناسزا گفتم. معلمم سخن مرا شنید. بعد، مرا صدا کرد و گفت: پسر جان! قرآن خوانده ای؟ گفتم: بله. گفت: آیه شریف مربوط به بیعت رضوان (1) را در قرآن دیده ای؟ (2) گفتم: بله. گفت: علی ابن ابی طالب از افراد بیعت رضوان بود یا نه؟ گفتم: بوده. گفت: آیا پس از این که خدا در قرآن از علی، علیه السلام، اعلام رضایت کرد، آیه دیگری فرستاد که در آن بگوید من رضایتم را از علی پس گرفتم و از این به بعد از علی خوشم نمی آید؟ گفتم: نه. گفت: آیا خارج از قرآن خود از ناحیه پروردگار آگاهی پیدا کرده ای که از علی راضی نیست؟ گفتم: نه. گفت: آیا کسی که از ملکوت آگاه بوده به شما اطلاع داده که خدا از علی ناراضی است؟ گفتم: نه. گفت: پس چرا به انسانی که خدا از او راضی است، بد می گویی؟ گفتم: اشتباه کردم. این کلام در ذهن من بود تا وقتی که حاکم شدم. دیدم تمام قوای مملکت در من جمع شده است؛ از این رو، از این قدرت استفاده کردم و جلوی این کار را گرفتم. (3)

1- (1)) . در زمان صلح حدیبیه، بیعتی با پیامبر، صلی الله علیه وآله، انجام شد که خداوند متعال در قرآن از بیعت کنندگان اعلام رضایت کرد که اوّلین آن ها امیرالمؤمنین، علیه السلام، بود. (مولف)
2- (2)) . منظور این آیه است: «لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبٰایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ مٰا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثٰابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً». فتح، 18. بحار الأنوار، ج 20، ص 354: «ونزلت فی بیعهٔ الرضوان: "لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبٰایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ " اشترط علیهم أن لا ینکروا بعد ذلک علی رسول الله صلی الله علیه وآله شیئا یفعله، ولا یخالفوه فی شئ یأمرهم به، فقال الله عزوجل بعد نزول آیهٔ الرضوان: "إِنَّ الَّذِینَ یُبٰایِعُونَکَ إِنَّمٰا یُبٰایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمٰا یَنْکُثُ

عَلىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفىٰ بِمٰا عٰاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً" . وإنما رضى عنهم بهذا الشرط أن يفوا بعد ذلک بعهد الله وميثاقه، ولا ينقضوا عهده وعقده، فبهذا العقد رضى عنهم...». - تفسير قمى، على بن ابراهيم قمى، ج 2، ص 268: «حدثنى الحسين بن عبد الله السكينى عن ابى سعيد البجلى (النحلى) عن عبد الملک بن هارون عن أبى عبد الله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال: لما بلغ امير المؤمنين عليه السلام امر معاوية وانه فى مائة الف قال من أى القوم؟ قالوا من اهل الشام، قال عليه السلام لا تقولوا من اهل الشام ولكن قولوا من اهل الشوم هم من أبناء مضر لعنوا على لسان داود فجعل الله منهم القردة والخنازير، ثم كتب عليه السلام إلى معاوية: لا تقتل الناس بينى وبينک وهلم إلى المبارزة فان أنا قتلتک فالى النار انت وتستريح الناس منک ومن ضلالتک وان قتلتنى فأنا إلى الجنة ويغمد عنک السيف الذى لا يسعنى غمده حتى أرد مكرک وبدعتک، وأنا الذى ذكر الله اسمه فى التوراة والانجيل بمؤازرة رسول الله صلى الله عليه وآله، وأنا أول من بايع رسول الله صلى الله عليه وآله تحت الشجرة فى قوله: لقد رضى الله عن المؤمنين إذ يبايعونک تحت الشجرة. فلما قرأ معاوية كتابه وعنده جلساؤه قالوا : والله قد أنصفک، فقال معاوية والله ما أنصفنى والله لارمينه بمائة الف سيف من أهل الشام من قبل ان يصل إلى، ووالله ما أنا من رجاله، ولقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول والله يا على لو بارزک اهل الشرق والغرب لقتلتهم اجمعين، فقال له رجل من القوم فما يحملک يا معاوية على قتال من تعلم وتخبر فيه عن رسول الله صلى الله عليه وآله بما تخبر؟ ما انت ونحن فى قتاله إلا على الضلالة! فقال معاوية: إنما هذا بلاغ من الله ورسالاته والله ما أستطيع أنا وأصحابى رد ذلک حتى يكون ما هو كائن».

3- (3)) . شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج 4، ص 58: «فأما عمر بن عبد العزيز، رضى الله عنه، فإنه قال:كنت غلاما أقرأ القرآن على بعض ولد عتبة بن مسعود فمر بى يوما وأنا ألعب مع الصبيان، ونحن نلعن عليا، فكره ذلک ودخل المسجد، فتركت الصبيان وجئت إليه لأدرس عليه وردى، فلما رآنى قام فصلى وأطال فى الصلاة - شبه المعرض عنى - حتى أحسست منه بذلک، فلما انفتل من صلاته كلح فى وجهى، فقلت له: ما بال الشيخ؟ فقال لى: يا بنى، أنت اللاعن عليا منذ اليوم؟ قلت: نعم، قال:فمتى علمت أن الله سخط على أهل بدر بعد أن رضى عنهم! فقلت: يا أبت، وهل كان على من أهل بدر! فقال:ويحک! وهل كانت بدر كلها إلا له! فقلت: لا أعود، فقال: الله أنک لا تعود! قلت: نعم فلم ألعنه بعدها ثم كنت أحضر تحت منبر المدينة، وأبى يخطب يوم الجمعة - وهو حينئذ أمير المدينة - فكنت أسمع أبى يمر فى خطبه تهدر شقاشقه، حتى يأتى إلى لعن على، عليه السلام، فيجمجم، ويعرض له من الفهاهة والحصر ما الله عالم به، فكنت أعجب من

ذلک، فقلت له يوما: يا أبت، أنت أفصح الناس وأخطبهم، فما بالى أراک أفصح خطيب يوم حفلک، حتى إذا مررت بلعن هذا الرجل، صرت ألكن عليا! فقال: يا بنى، إن من ترى تحت منبرنا من أهل الشام وغيرهم، لو علموا من فضل هذا الرجل ما يعلمه أبوک لم يتبعنا منهم أحد فوقرت كلمته فى صدرى، مع ما كان قاله لى معلمى أيام صغرى، فأعطيت الله عهدا، لئن كان لى فى هذا الامر نصيب لأغيرنه، فلما من الله على بالخلافة أسقطت ذلک، وجعلت مكانه: "إن الله يأمر بالعدل والاحسان وإيتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون"، وكتب به إلى الآفاق فصار سنة».

ص:7

ص:8

ص:9

ص:10

ص:11

ص:13

ص:14

ص:15

ص:16

2-ارزش فکر و انواع آن

اشاره

ص:17

ص:18

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

باارزش ترین نیرویی که خداوند متعال به انسان عنایت کرده، براساس آیات قرآن و روایات، نیروی عقل و اندیشه است. این نیرو و قدرت، با توجه به ارزشی که دارد، باعث حرکت و رشد انسان می شود. از این رو، وقتی از امام ششم، علیه السلام، از نتیجه اندیشه و عقل پرسیدند، امام فرمود:

«ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان». (1)

یعنی دو محصول حرکت فکر و عقل، رسیدن به بهشت و درک عبادت پروردگار است.

هم چنین، حضرت می فرمایند: وقتی خدا نیروی فکر را آفرید، پروردگار بزرگ عالم به او خطاب کرد: من هیچ عنصری را محبوب تر از تو در این عالم خلق نکردم و به دلیل ارزشی که نزد من داری، تو را در محبوب ترین مخلوقاتم -که انسان باشد- قرار دادم. (2)

در گفتار حکما و نوشته های بزرگان آمده است که اگر تمام عالم را به

1- (1)) پی نوشت . کافی، ج1، ص 11؛ نیز معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص240؛ محاسن برقی، ج 1، ص 195: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلی أبی عبد الله، علیه السلام، قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان. قال: قلت: فالذی کان فی معاویهٔ؟ فقال: تلک النکراء! تلک الشیطنهٔ، وهی شبیههٔ بالعقل، ولیست بالعقل».
2- (2)) . کافی، ج 1، ص 10؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 504؛ محاسن برقی، ج 1، ص 192: «عن أبی جعفر، علیه السلام، قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر ثم قال: وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً هو أحب إلی منک ولا أکملتک إلا فیمن أحب، أما إنی إیاک آمر، وإیاک أنهی وإیاک أعاقب، وإیاک أثیب».

منزله درختی بدانیم، انسان شاخه ای از این درخت است که بهترین میوه آن عقل و نیروی اندیشه است.

عقل انسان را با حقایق عالی عالم پیوند می دهد. از این رو، اگر اعضا و جوارح آدمی و برون و درون او در تصرف حکومت عقل قرار بگیرد و خود عقل در تصرف نبوّت و امامت باشد، از انسان بهترین عنصر آفرینش ساخته خواهد شد.

می دانیم که انبیا و ائمه بدون جهت از کسی تعریف نمی کردند و جالب این است که تعریف آن ها از یک شخص تنها با توجه به نیروی اندیشه او بوده و بر حضور عقلانیت در او متمرکز بوده است. لذا، هرگاه در نزد آنان از کسی تعریف می کردند، از چگونگی عقل او می پرسیدند که آیا تعطیل است یا کار می کند؟ (1) فکرش معطل است یا در کار است؟ آیا انسانی است که در همه امور بدون اندیشه عمل می کند یا موجودی است که پیش از اقدام به هر کاری فکر می کند؟

مشورت: بهره گیری از اندیشه دیگران

اگر کسی خود را به فکر کردن عادت داده باشد، در می یابد که گاهی فکرش به تنهایی به جایی نمی رسد. به همین سبب، پروردگار از مردم دعوت کرده فکر خود را به فکر دانشمندان، دارندگان تجربه، روشن بینان و به فکر آنان که عالی تر از خودشان هستند متّصل کنند تا به نتیجه برسند. (2) زیرا هیچ زمینه ای در حیات انسان، عالی تر و بهتر از زمینه اندیشه و تفکر نیست. فکر به انسان نور و حقیقت می دهد و او را به ملکوت عالی عالم راهنمایی می کند. (3)

در مدار عقل نه شهوت

در آثار اسلامی، از پنج نوع فکر سخن به میان آمده است و هر انسانی می تواند در فضای این پنج نوع فکر پرواز کند:

1- (1)) . کافی، ج 1، ص 11؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 504: «محمد بن سلیمان الدیلمی، عن أبیه قال: قلت لأبی عبد الله، علیه السلام: فلان من عبادته ودینه وفضله؟ فقال:کیف عقله؟ قلت: لا أدری، فقال: إن الثواب

على قدر العقل»؛ نیز کافی، ج 1، ص 12: «أبی عبد الله، علیه السلام، قال: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: إذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله، فإنما یجازی بعقله»؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج 20، ص 41: «أثنی قوم من الصحابة علی رجل عند رسول الله، صلی الله علیه وآله، بالصلاة والعبادة وخصال الخیر حتی بالغوا، فقال، صلی الله علیه وآله: کیف عقله؟ قالوا یا رسول الله نخبرک باجتهاده فی العبادة وضروب الخیر، وتسأل عن عقله! فقال: إن الأحمق لیصیب بحمقه أعظم مما یصیبه الفاجر بفجوره، وإنما ترتفع العباد غدا فی درجاتهم، وینالون من الزلفی من ربهم علی قدر عقولهم».

2- (2)) . نحل، 43: «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِی إِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ » ؛ نیز انبیاء، 7: «وَ مٰا أَرْسَلْنٰا قَبْلَکَ إِلاّٰ رِجٰالاً نُوحِی إِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ » ؛آل عمران، 159: «فَبِمٰا رَحْمَهٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شٰاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ فَإِذٰا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ » ؛ شوری، 38: «وَ الَّذِینَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰهَ وَ أَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُمْ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ » . نیز نهج البلاغه، حکمت54: «لا غنی کالعقل. ولا فقر کالجهل. ولا میراث کالأدب ولا ظهیر کالمشاورة»؛ نیز حکمت113: «...لا شرف کالعلم ولا مظاهرة أوثق من المشاورة»؛ کافی، ج1، ص29: «عن حمران وصفوان بن مهران الجمال قالا:سمعنا أبا عبد الله، علیه السلام، یقول: لا غنی أخصب من العقل، ولا فقر أحط من الحمق، ولا استظهار فی أمر بأکثر من المشورة فیه». - عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص 91: «اضربوا بعض الرأی ببعض یتولد منه الصواب».

3- (3)) . کافی، ج 8، ص 22؛ نیز تحف العقول، حرانی، ص 96: «...والعقول تزجر وتنهی، وفی التجارب علم مستأنف، والاعتبار یقود إلی الرشاد...»؛ نهج البلاغه، حکمت 365: «الفکر مرآة صافیة والاعتبار منذر ناصح وکفی أدبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک»؛ عیون الحکم والمواعظ، لیثی واسطی، ص50: «الفکر یهدی الی الرشد».

«التفکر علی خمسۀ اوجه». (1)

فکر آدمی بر پنج نوع است.

بی ارزش ترین انسان ها، با قرار گرفتن در مدار اندیشه، به انسان هایی ارزشمند تبدیل می شوند. وقتی انسان از مادر زاده می شود، از نظر وجودی، بسیار کم ارزش است. اما با قرار دادن برنامه هایش در راه اندیشه، می تواند خود را به ارزش های بی نهایت برساند. قدرت فکر، وجود انسان را پرواز می دهد و به مرحله لقای پروردگار می رساند؛ به جایی که کسی قدرت محاسبه ارزش او را ندارد.

ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی خود استخوان و ریشه ای. (2)

ما باید خود را خرج مقام عالی وجودمان - که عقل است- بنماییم، نه خرج مقام پایین آن که شهوت است. اگر بخواهیم یک پارچه خرج شهوت شویم، در کوره پُر حرارت شهوت آب می شویم و دیگر از انسانیتمان هیچ چیز باقی نمی ماند. اما اگر خرج مقام عالی وجودمان که اندیشه و عقل است شویم، به طور دائمی عظمت پیدا می کنیم.

امیرالمؤمنین، علیه السلام، سخن زیبایی دارند که بسیار باارزش است. ایشان می فرمایند:

«أصل الإنسان لُبّه وعقله ودینه ومروته». (3)

واقعیت، حقیقت، و ریشه انسان مغز اوست و عقل او پایبند دین و مردانگی اوست.

در ادامه حدیث آمده است:

«حیث یجعل نفسه».

البته، اگر بفهمد و این ریشه و پایبندی را برای خود انتخاب کند.

عقل در این جمله به معنای «پای بند» است. (4) هنگامی که شتر را در سفرها برای استراحت می خوابانند، به زانویش زانوبند می بندند تا نتواند بلند شود و بار صاحبش را بردارد و در دل کویر ناپدید گردد. عقل مورد

1- (1)) . این روایت در کتاب مواعظ العددیه آمده است. (مولف). نیز: فیض القدیر، مناوی، ج 3، ص 347: «قال الروذباذی: التفکر علی أربعهٔ أنحاء فکرهٔ فی آیات الله وفکرهٔ فی خلقه وعلامتها تولد المحبهٔ وفکرهٔ فی وعد الله بثواب وعلامتها تولد الرغبهٔ وفکرهٔ فی وعیده بالعذاب وعلامته تولد الرهبهٔ وفکرهٔ فی جفاء النفس مع إحسان الله وعلامتها تولد الحیاء من الله».

2- (2)) . از مولوی است.

3- (3)) . امالی، شیخ صدوق، ص312؛ نیز مشکاهٔ الأنوار، طبرسی، ص439: «عن الصادق جعفر بن محمد، علیه السلام، قال: کان أمیر المؤمنین، علیه السلام، یقول:أصل الانسان لبه وعقله ودینه ومروءته حیث یجعل نفسه، والأیام دول، والناس إلی آدم شرع سواء»؛ فقه الرضا، ابن بابویه، ص 367: «أروی: أن أصل الإنسان لبه، ودینه نسبه، ومروته حیث یجعل نفسه، والناس إلی آدم شرع سواء، وآدم من تراب».

4- (4)) . تحف العقول، حرانی، ص15؛ نیز بحار الأنوار، ج 1، ص 117: «قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: إن العقل عقال من الجهل، والنفس مثل أخبث الدواب فعن لم تعقل حارت، فالعقل عقال من الجهل».

نظر روایت به معنای همین زانوبند است. بدین ترتیب، معنی عبارت ریشه هر انسانی مغز اوست فهمیده می شود. انسان باید به ریشه خود توجه کند، زیرا اگر به ریشه برسد، شاخ و برگ هایش زنده می مانند و میوه هایش شیرین خواهند شد. اما اگر بخواهد فدای فرع شود - که همان شهوت و شکم است- بر شاخ و برگ هایش میوه تلخ و غیر مفیدی خواهد روییدِ. نگاه به نامحرم، به دست آوردن و خوردن هر چیزی، قدم نهادن به هرجا که انسان دلش بخواهد و گوش دادن به هر صدایی، میوه های شیرینی برای وجود آدمی نیستند.

فرار شیطان از پیروانش در قیامت

انبیا مردم را می ترساندند از این که ظاهرشان خوش، ولی باطنشان آن قدر بد و تلخ باشد که حتی شیطان هم از آن ها فرار کند. (1) زیرا شیطان در قیامت از دست همه مُریدانش، از بس که بوی تعفن می دهند، فرار می کند، در حالی که خود او این تلخی ها را به آن ها داده است. شیطان روز قیامت حاضر نیست حتی با یکی از دوستان خود بسازد. از این رو می گوید: موجودیت انسان هایی که اهل جهنم شده اند به من ربطی ندارد.

شفاعت اهل بیت از پیروانشان

در مقابل، انبیا و ائمه، علیهم السلام، در روز قیامت به پروردگار عرض می کنند: ای مولای ما، اگر دست اطاعت کنندگان و پیروان ما را در دست ما قرار ندهی، در بهشت قدم نمی گذاریم. (2)

در روایات آمده است که فاطمه زهرا، علیهاالسلام، در روز قیامت، کنار در بهشت می ایستد و می گوید: خدایا، اگر همه پیروان پدرم و شوهرم و بچه هایم وارد بهشت نشوند، من وارد بهشت نخواهم شد. (3) اما ابلیس و شیطان، نمرود و فرعون، یزید و معاویه و... در روز قیامت به هیچ وجه

1- (1)) . اشاره است به این آیه: ابراهیم، 22: «وقال الشیطان لما قضی الامر إن الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فأخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان إلا أن دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا أنفسکم ما أنا بمصرخکم وما أنتم بمصرخی إنی کفرت بما أشرکتمون من قبل إن الظالمین لهم عذاب ألیم»؛ در عرصه قیامت، همگی در پیشگاه خدا ظاهر

می شوند؛ پس ناتوانانی که بدون به کار گرفتن عقل، بلکه از روی تقلید کورکورانه پیرو مستکبران بودند به مستکبران می گویند: ما در دنیا بدون درخواست دلیل و برهان پیروِ مکتب شما بودیم، آیا امروز چیزی از عذاب خدا را به پاداش آن که از شما پیروی کردیم از ما برطرف می کنید؟ می گویند: اگر خدا ما را در صورت داشتن لیاقت هدایت کرده بود، همانا ما هم شما را هدایت می کردیم، اکنون همه سرمایه های وجودی ما و تلاش و کوششمان بر باد رفته. چه بیتابی کنیم وچه شکیبایی ورزیم برای ما یکسان است، ما را هیچ راه گریزی نیست. و شیطان در قیامت هنگامی که کار محاسبه بندگان پایان یافته به پیروانش می گوید: یقیناً خدا نسبت به برپایی قیامت، حساب بندگان، پاداش و عذاب به شما وعده حق داد، و من به شما وعده دادم که آنچه خدا وعده داده دروغ است، ولی می بینید که وعده خدا تحقّق یافت و من در وعده ام نسبت به شما وفا نکردم. مرا بر شما هیچ غلبه و تسلّطی نبود، فقط شما را دعوت کردم به دعوتی دروغ و بی پایه و شما هم بدون اندیشه و دقت دعوتم را پذیرفتید، پس سرزنشم نکنید، بلکه خود را سرزنش کنید، نه من فریادرس شمایم، و نه شما فریادرس من، بی تردید من نسبت به شرک ورزی شما که در دنیا درباره من داشتید که اطاعت از من را هم چون اطاعت خدا قرار دادید بیزار و منکرم؛ یقیناً برای ستمکاران عذابی دردناک است.
2- (2)) . مناقب، ابن شهر آشوب، ج 2، ص 15: «النبی، صلی الله علیه وآله: انی لأشفع یوم القیامۀ فأشفع ویشفع علی فیشفع ویشفع أهل بیتی فیشفعون»؛ نیز شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج 3، ص 461: «أبو الجارود، قال: قلت لجعفر بن محمد، علیه السلام، بأن الناس یعیبونا بحبکم. قال: أعد علی. فأعدت علیه. فقال: لکنی أخبرک أنه إذا کان یوم القیامۀ جمع الله تعالی الخلائق فی صعید واحد، فیسمعهم الداعی ویفقدهم البعید، ثم یأمر الله النار فتزفر زفرۀ یرکب الناس لها بعضهم علی بعض، فإذا کان ذلک قام محمد نبینا، صلی الله علیه وآله، فیشفع، وقمنا فشفعنا، وقام شیعتنا فشفعوا، فعند ذلک سواهم: فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم. فلو أن لنا کرۀ فنکون من المؤمنین». این قسمت عبارت که مربوط به داخل نشدن شفیعان در بهشت است مربوط به روایتی است که از شفاعت فاطمه زهرا (س) در قیامت وارد شده است. پی نوشت بعد.
3- (3)) . امالی، شیخ صدوق، ص 69؛ نیز مناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 108: «أبی جعفر محمد بن علی الباقر، علیهماالسلام، قال: سمعت جابر بن عبد الله الأنصاری یقول: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: إذا کان یوم القیامۀ تقبل ابنتی فاطمۀ علی ناقۀ من نوق الجنۀ مدبجۀ (المزین) الجنبین، خطامها من لؤلؤ رطب، قوائمها من الزمرد الأخضر، ذنبها من المسک الأذفر، عیناها یاقوتتان حمراوان، علیها قبۀ من نور یری ظاهرها

من باطنها، وباطنها من ظاهرها، داخلها عفو الله، وخارجها رحمة الله، على رأسها تاج من نور، للتاج سبعون ركنا، كل ركن مرصع بالدر والياقوت، يضئ كما يضئ الكوكب الدرى فى أفق السماء، وعن يمينها سبعون ألف ملک، وعن شمالها سبعون ألف ملک، وجبرئيل آخذ بخطام الناقة، ينادى بأعلى صوته: غضوا أبصاركم حتى تجوز فاطمة بنت محمد. فلا يبقى يومئذ نبى ولا رسول ولا صديق ولا شهيد، إلا غضوا أبصارهم حتى تجوز فاطمة بنت محمد، فتسير حتى تحاذى عرش ربها جل جلاله، فتزج (تلقى وترمى) بنفسها عن ناقتها وتقول: إلهى وسيدى، احكم بينى وبين من ظلمنى، اللهم احكم بينى وبين من قتل ولدى. فإذا النداء من قبل الله جل جلاله: يا حبيبتى وابنة حبيبى، سلينى تعطى، واشفعى تشفعى، فوعزتى وجلالى لا جازنى ظلم ظالم. فتقول: إلهى وسيدى ذريتى وشيعتى وشيعة ذريتى، ومحبى ومحبى ذريتى. فإذا النداء من قبل الله جل جلاله: أين ذرية فاطمة وشيعتها ومحبوها ومحبو ذريتها؟ فيقبلون وقد أحاط بهم ملائكة الرحمة، فتقدمهم فاطمة حتى تدخلهم الجنة». - شرح الأخبار، قاضى نعمان مغربى، ج 3، ص 62، فاطمة فى المحشر: «على بن جرير، باسناده عن جعفر بن محمد، عن أبيه عن آبائه عليهم السلام، أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إذا كان يوم القيامة نصب للنبيين منابر من نور ونصب لى فى أعلاها منبر، ثم يقال لى: قم، فاخطب، فأرقى منبرى، فأخطب خطبة لم يخطب أحد مثلها. ثم تنصب منابر من نور للوصيين فيكون على على أعلاها منبرا، ثم يقال له: اخطب، فيخطب بخطبة لم يخطب مثلها أحد من الوصيين. ثم تنصب منابر من نور لاولاد الوصيين فيكون الحسن والحسين على أعلاها، ثم يقال لها: قوما فاخطبا، فيخطبان بما لم يخطب به أحد من أبناء الوصيين. ثم ينادى مناد: يا أهل الجمع، غضوا أبصاركم وطأطئوا رؤوسكم لتجوز فاطمة بنت محمد. فيفعلون ذلک، وتجوز فاطمة وبين يديها مائة الف ملک وعن يمينها مثلهم، وعن شمالها مثلهم، ومن خلفها مثلهم، ومائة الف ملک يحملونها على أجنحتهم حتى إذا صارت إلى باب الجنة ألقى الله عزوجل فى قلبها أن تلتفت. فيقال لها: ما التفاتک؟ فتقول: أى رب إنى أحب أن ترينى قدرى فى هذا اليوم. فيقول الله: ارجعى يا فاطمة، فانظرى من أحبک وأحب ذريتک، فخذى بيده وأدخليه الجنة. قال جعفر بن محمد عليه السلام: فانها لتلتقط شيعتها ومحبيها كما يلتقط الطير الحب الجيد من بين الحب الردئ، حتى إذا صارت هى وشيعتها ومحبوها على باب الجنة ألقى الله عزوجل فى قلوب شيعتها ومحبيها أن يلتفتوا. فيقال لهم: ما التفاتكم وقد امرتم إلى الجنة؟ فيقولون: إلهنا نحب أن نرى قدرنا فى هذا اليوم. فيقال لهم: ارجعوا، فانظروا من أحبكم فى حب فاطمة أو سلم عليكم فى حبها أو صافحكم، أو رد عنكم [غيبة] فيه، أو سقى جرعة ماء، فخذوا بيده، فادخلوه الجنة. قال جعفر بن محمد صلوات الله عليه: فوالله ما يبقى يومئذ فى

النار إلا كافر أو منافق فى ولايتنا، فعندها يقولون: فما لنا من شافعين ولا صديق حميم. فلو أن لنا كرة فنكون من المؤمنين. ثم قال جعفر بن محمد صلوات الله عليه: كذبوا (ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه [وإنهم لكاذبون] كما قال تعالى. ثم ينادى مناد: لمن الكرم اليوم. فيقال: لله الواحد القهار ولمحمد وعلى وفاطمة والحسن والحسين».

حاضر نیستند حتی با یکی از مریدان خود روبه رو شوند. (1) بنابراین، کسانی که ما را به گمراهی کشانده اند، در قیامت از ما فرار می کنند و کسانی که ما را هدایت کرده اند، می ایستند تا نجاتمان دهند. از این روست که عقل نجات دهنده و شهوت هلاک کننده است. البته، شهوتی که از آن سخن می گوییم به معنای غریزه زن گرفتن مرد یا شوهر کردن زن یا بچه دار شدن نیست، زیرا این یک امر طبیعی و فطری است. مراد از شهوت، خارج از حدود الهی زندگی کردن است.

«فَأُولٰئِکَ هُمُ العٰادُونَ » . (2)

آن ها (که خارج از دستور الهی به ارضای شهوت می پردازند) تجاوزکاران به حریم پروردگارند.

پس، ریشه انسان مغز اوست و زانوبند او در همه امور دین و مردانگی اش است. آن حالت مردانگی که توأم با حیا، شجاعت را تقویت می کند؛ همان حالت عالی روحی که اگر با شجاعت و حیا مخلوط گردد مردانگی نامیده می شود. نشانه مردانگی نیز این است که انسان به هیچ وجه زیر بار امور پست نرود. کسی که دارای مردانگی است محال است دستش را نزد مردم پست دراز کند. او کسی است که به هر حرفی که می زند و هر قولی که می دهد پایبند است و اگر نمک کسی را بخورد، محال است به او خیانت کند. (3)

حکایت میرغضب و نان و نمک مجرم

حکایت کرده اند که سلطانی بر فردی غضب کرد و به میرغضب خود دستور داد سر او را قطع کند. میرغضب مجرم را بیرون آورد و به او گفت: آماده شو، می خواهم سر از بدنت جدا کنم ! مجرم گفت: میرغضب، معمولاً کسانی که می خواهند کشته شوند چند تقاضا می کنند. من یک تقاضا بیشتر ندارم؛ نه می خواهم زن و بچه ام را ببینم، نه اجازه

1- (1)) . برداشتی است از این آیه: اعراف، 38-39: «قٰالَ ادْخُلُوا فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فِی النّٰارِ کُلَّمٰا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهٰا حَتّٰی إِذَا ادّٰارَکُوا فِیهٰا جَمِیعاً قٰالَتْ أُخْرٰاهُمْ لِأُولاٰهُمْ رَبَّنٰا هٰؤُلاٰءِ أَضَلُّونٰا فَآتِهِمْ

عَذٰاباً ضِعْفاً مِنَ النّٰارِ قٰالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لٰكِنْ لاٰ تَعْلَمُونَ * وَ قٰالَتْ أولاٰهُمْ لِأُخْرٰاهُمْ فَمٰا كٰانَ لَكُمْ عَلَيْنٰا مِنْ فَضْلٍ فَذُوقُوا الْعَذٰابَ بِمٰا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ » .
2- (2)) . مؤمنون، 57؛ نيز معارج، 29-31: «وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ * إِلاّٰ عَلىٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ * فَمَنِ ابْتَغىٰ وَرٰاءَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ العٰادُونَ » .
3- (3)) . اسراء، 34: «وَ لاٰ تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ إِلاّٰ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ حَتّٰى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كٰانَ مَسْؤُلاً» ؛ نيز امالى، شيخ صدوق، ص290: «أبى عبد الله، عن آبائه، عليهم السلام، قال: قال أمير المؤمنين، عليه السلام: إن لأهل الدين علامات يعرفون بها: صدق الحديث، وأداء الأمانة، والوفاء بالعهد، وصلة الرحم، ورحمة الضعفاء، وقلة المؤاتاة للنساء، وبذل المعروف، وحسن الخلق، وسعة الخلق، واتباع العلم وما يقرب إلى الله عز وجل»؛ تحف العقول، حرانى، ص26 (ضمن وصيت رسول اكرم به معاذ بن جبل): «...وأوصيک بتقوى الله وصدق الحديث والوفاء بالعهد وأداء الأمانة وترک الخيانة...»؛ نيز امالى، شيخ صدوق، ص379؛ اختصاص، شيخ مفيد، ص229 (از قال رسول الله): «عن على بن موسى الرضا، عن الإمام موسى بن جعفر، عن الصادق جعفر بن محمد، عن الباقر محمد بن على، عن سيد العابدين على بن الحسين، عن سيد شباب أهل الجنة الحسين، عن سيد الأوصياء على، عليهم السلام، عن سيد الأنبياء محمد، صلى الله عليه وآله، قال: لا تنظروا إلى كثرة صلاتهم وصومهم، وكثرة الحج والمعروف، وطنطنتهم بالليل، انظروا إلى صدق الحديث وأداء الأمانة».

خواندن دو رکعت نماز می خواهم، و نه می خواهم کسی را پیدا کنم تا شفاعت مرا بکند، بلکه گرسنه ام و دلم نمی خواهد در حال گرسنگی کشته شوم. اگر ممکن است مقداری غذا برای من بیاور، ولی غذایی که مرا سیر کند!

میر غضب گفت: من پول ندارم و غذای حاضر هم نداریم.

مغضوب گفت: من خودم پول دارم. و بعد مقداری پول به او داد.

میرغضب پول را گرفت و غذای خوشمزه ای آماده کرد و آورد. مغضوب شروع به خوردن کرد و در همان حال می گفت: به به! دستت درد نکند! ممنونم! عالی است! یک لقمه هم تو بخور!

میرغضب گفت: گرسنه نیستم.

مغضوب گفت: خیلی بد است که انسان مشغول خوردن غذای خوشمزه ای باشد و کسی نگاهش کند و چیزی نخورَد. من طبعم قبول نمی کند. از این رو، میرغضب هم مشغول خوردن غذا شد. بعد که غذا تمام شد، گفت: آماده ای گردنت را بزنم؟ مغضوب گفت: آیا مردانگی است که نمک مرا بخوری و گردن مرا بزنی؟

میرغضب رو به او کرد و گفت: ای مجرم، ماهرانه مچ مرا گرفتی!

از قضا، میرغضب از آن دسته آدم هایی بود که روح مردانگی دارند. لذا، دستش را روی چشمانش گذاشت و سرش را برگرداند و به مجرم گفت: برو! تو آزادی! هر چند خودم گرفتار شوم.

مردانگیِ هانی در نگهداری از مسلم

هانی بن عروه (1)، مسلم بن عقیل (2) را به خانه خود آورده و پناه داده بود، در حالی که وضع کوفه به هم ریخته بود. مسلم به هانی گفت: وضع شهر بسیار بد است. امکان گرفتار شدن شما هم هست. اگر اجازه بدهید

1- (1)) . الفوائد الرجالية، سيد بحر العلوم، ج 4، ص 18: «هانى بن عروة المرادى المذحجى: قال ..المسعودى فى (مروج الذهب): كان هانى بن عروة المرادى شيخ (مراد) وزعيمها يركب فى أربعة الاف دارع وثمانية آلاف راجل، فإذا أجابتها أحافها من (كندة) وغيرها كان فى ثلاثين الف دارع. وفى (حبيب السير): إن هانى بن عروة كان من أشراف الكوفة وأعيان الشيعة - قال - وروى أنه قد أدرک النبى (ص) وتشرف بصحبته وكان يوم قتل - ابن تسع وثمانين سنة. قال المفيد - رحمه الله - فى (الارشاد): إن مسلم بن عقيل - رحمه الله - لما قدم الكوفة نزل دار المختار بن أبى عبيدة الثقفى وهى الدار التى تدعى: دار مسلم بن المسيب .. فلما سمع بمجيئ عبيد الله ابن زياد - لعنه الله - وما أخذ به الناس والعرفاء من التجسس، خرج من دار المختار حتى انتهى الى دار هانئ بن عروة، فدخلها، فاخذت الشيعة تختلف عليه فى دار هانى على تستر واستخفاء من عبيد الله، وتواصوا بالكتمان فدعا ابن زياد - لعنه الله - مولى له يقال له (معقل) فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقيل والتمس اصحابه، فإذا ظفرت بواحد منهم أو جماعة فاعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم، وقل لهم استيعنوا بها على حرب عدوكم وأعلمهم أنک منهم، فانک لو اعطيتهم إياها لقد اطمانوا اليک ووثقوا بک ولم يكتموک شيئا من أخبارهم، ثم أغد عليهم ورح حتى تعرف مستقر مسلم بن عقيل وتدخل عليه ففعل ذلک، وجاء حتى جلس الى مسلم بن عوسجة الاسدى فى المسجد الاعظم - وهو يصلى - فسمع قوما يقولون: هذا يبايع للحسين - عليه السلام - فجاء وجلس حتى فرغ من صلاته، فقال: يا عبد الله، إنى امرؤ من أهل الشام أنعم الله على بحب أهل البيت - عليهم السلام - وحب من أحبهم، وتباكى له، وقال: معى ثلاثة آلاف درهم اردت بها لقاء رجل منهم بلغنى انه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله (ص) فكنت اريد لقاءه، فلم أجد أحدا يدلنى عليه، ولا أعرف مكانه، فانى لجالس فى المسجد - الآن - إذ سمعت نفرا من المؤمنين يقولون: هذا رجل له علم باهل هذا البيت وانى أتيتک لتقبض منى هذا المال، وتدخلنى على صاحبک فانى أخ من اخوانک وثقة عليک، وان شئت اخذت بيعتى له قبل لقائه فقال له مسلم بن عوسجة: أحمد الله على لقائک، فقد سرنى ذلک لتنال الذى تحب، ولينصر الله بک أهل بيت نبيه - عليه وعليهم السلام - ولقد ساءنى معرفة الناس إياى بهذا الامر قبل أن يتم مخافة هذا الطاغى وسطوته قال له (معقل): لا يكون إلا خيرا، خذ البيعة على، فاخذ بيعته، وأخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحن وليكتمن، فاعطاه من ذلک ما أرضاه ثم قال: اختلف إلى - اياما - فى منزلى، فانى طالب لک الاذن على صاحبک وأخذ يختلف مع الناس، فطلب له الاذن، فاذن له، فاخذ مسلم بن عقبل بيعته، وأمر أبا تمامة الصائدى بقبض المال منه، وهو الذى كان يقبض أموالهم وما يعين به بعضهم بعضا ويشترى لهم السلاح، وكان

بصيرا وفارسا من فرسان العرب ووجوه الشيعة وأقبل ذلک الرجل يختلف إليهم، فهو أول داخل وآخر خارج حتى فهم ما احتاج إليه ابن زياد فكان يخبره به وقتا، فوقتا. قال المفيد - رحمه الله -: " وخاف هانى بن عروة عبيد الله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه وتمارض، فقال ابن زياد لجلسائه: مالى لا أرى هانئا؟ فقالوا: هو شاک فقال: لو علمت بمرضه لعدته ودعا محمد بن الاشعث وحسان بن أسماء بن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدى - وكانت رويحة بنت عمرو تحت هانى بن عروة وهى أم يحيى بن هانى - فقال لهم: ما يمنع هانى بن عروة من إتياننا؟ فقالوا: ما ندرى، وقد قيل انه يشتكى، قال: قد بلغنى أنه قد برئ، وهو يجلس على باب داره فالقوه ومروه: ألا يدع ما عليه من حقنا فانى لا أحب أن يفسد عندى مثله من أشراف العرب فاتوه حتى وقفوا عليه عشية - وهو جالس على بابه - وقالوا له: ما يمنعک من لقاء الامير، فانه قد ذكرک، وقال: لو أعلم أنه شاک لعدته؟ فقال لهم: الشكوى تمنعنى، فقالوا له: قد بلغه أنک تجلس كل عشية على باب دارک، وقد استبطاک، والابطاء والجفاء لا يحتمله السلطان، أقسمنا عليک لما ركبت معنا، فدعا بثيابه، فلبسها، وببغلته فركبها، حتى إذا دنا من القصر كان نفسه أحست ببعض ما كان، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة: يا بن الاخ، إنى - والله - لهذا الرجل لخائف فما ترى؟ فقال: يا عم، والله ما أتخوف عليک شيئا، ولم تجعل على نفسک سبيلا - ولم يكن حسان يعلم فى أى شئ بعث إليه عبيد الله - فجاء هانى حتى دخل على عبيد الله بن زياد - وعنده القوم - فلما طلع قال عبيد الله: أتتک بحائن رجلاه. فلما دنا من ابن زياد - وعنده - شريح القاضى - التفت نحوه، فقال: أربد حياته ويريد قتلى * عذيرک من خليلک من مراد. وقد كان أول ما قدم مكرما له، ملطفا، فقال له هانى: وما ذاک - أيها الامير؟ قال: إيه يا هانى بن عروة، ما هذه الامور التى تتربص فى دارک لامير المؤمنين وعامة المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل فادخلته دارک وجمعت له السلاح والرجال فى الدور حولک، وظننت أن ذلک يخفى على؟ قال: ما فعلت ذلک، وما مسلم عندى، قال: بلى قد فعلت فلما كثر الكلام بينهما، وأبى هانى الا مجاحدته منا كرته، دعا ابن زياد (معقلا) ذلک العين، فجاء حتى وقف بين يديه، وقال: أتعرف هذا؟ قال: نعم، وعلم هانى - عند ذلک - أنه كان عينا عليهم، وأنه قد أتاه باخبارهم، فاسقط فى يده ساعة، ثم راجعته نفسه، فقال: اسمع منى وصدق مقالتى، فوالله لا كذبت، والله ما دعوته الى منزلى ولا علمت بشئ من أمره، حتى جاءنى يسالنى النزول، فاستحييت من رده وداخلنى من ذلک ذمام، فضيفته وآويته، وقد كان من أمره ما بلغت، فان شئت أن أعطيک - الآن - موثقا مغلظا أن لا ابغيک سوء ولا غائلة ولآتينک حتى أضع يدى فى يدک، وإن شئت اعطيک رهينة تكون فى يدک حتى آتيک، وانطلق إليه، فأمره أن يخرج من دارى حيث شاء مِن الارض فاِخرج من ذمامه وجواره،

فقال له ابن زياد: والله لا تفارقنى - أبدا - حتى تأتينى به، قال: لا والله، لا أجيئك به - أبدا - أجيئك بضيفى تقتله؟ قال والله لتاتينى به، قال: والله لا آتيك به فلما كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهلى - وليس بالكوفة شامى ولا بصرى غيره - فقال: أصلح الله الامير، خلنى وإياه حتى أكلمه، فخلا به ناحية من ابن زياد - وهما منه بحيث يراهما، فإذا رفعا أصواتهما سمع ما يقولان - فقال مسلم: يا هانى، أنشدك بالله أن تقتل نفسك، وأن تدخل البلاء فى عشرتك، فوالله إنى لانفس بك عن القتل، إن هذا ابن عم القوم وليسوا قاتليه ولا ضاريه، فادفعه إليهم فانه ليس عليك فى ذلك مخزاة ولا منقصة، إنما تدفعه الى السلطان، فقال: هانى والله إن على فى ذلك الخزى والعار إن أدفع جارى وضيفى، وأنا حى صحيح أسمع وأرى شديد الساعد كثير الاعوان، والله لو لم اكن إلا وحدى، وليس لى ناصر، لم أدفعه حتى أموت دونه، فاخذ يناشده، وهو يقول: والله لا أدفعه إليه أبدا فسمع ابن زياد - لعنه الله - ذلك، فقال: ادنوه منى، فقال: لتاتينى به أو لاضربن عنقك، فقال: إذا تكثر البارقة حول دارك، فقال ابن زياد - لعنه الله -: والهفاه عليك أبا البارقة تخوفنى؟ - وهو يظن أن عشيرته يسمعونه - ثم قال: أدنه منى؟ فادنى منه، فاعترض وجهه بالقضيب فلم يزل يضرب به أنفه وجبينه وخده حتى كسر أنفه، وسالت الدماء على وجهه ولحيته، ونثر لحم جبينه وخده على لحيته، حتى كسر القضيب وضرب هانى يده على قائم سيف شرطى، وجاذبه الرجل ومنعه، فقال عبيد الله - لعنه الله -: أحرورى سائر القوم قد حل لنا دمك، جروه فجروه، فالقوه فى بيت من بيوت الدار، وأغلقوا عليه بابه. فقال: اجعلوا عليه حرسا، ففعل ذلك به فقام إليه حسان بن أسماء، فقال: أرسل غدر سائر اليوم؟ أمرتنا أن نجيئك بالرجل، حتى إذا جئناك به هشمت وجهه وسيلت دماءه على لحيته، وزعمت أنك تقتله؟ فقال له عبيد الله - لعنه الله -: وإنك لها هنا؟ فامر به فلهز وتعتع واجلس ناحية، فقال محمد بن الاشعث: قد رضينا بما رأى الامير لنا كان أم علينا، انما الامير مؤدب وبلغ عمرو بن الحجاج: أن هانئا قتل، فاقبل فى (مذحج) حتى أحاط بالقصر - ومعه جمع كثير - ثم نادى: أنا عمرو بن الحجاج وهذه فرسان مذحج ووجوهها لم تخلع طاعة ولم تفارق جماعة، وقد بلغهم: أن صاحبهم قد قتل، فاعظموا ذلك فقيل لعبيد الله بن زياد: هذه مذحج بالباب، فقال لشريح القاضى: أدخل على صاحبهم فانظر إليه ثم أخرج وأعلمهم أنه حى لم يقتل، فدخل شريح فنظر إليه، فقال هانى - لما رأى شريحا -: يا لله والمسلمين، أهلكت عشيرتى، أين أهل الدين أين أهل المصر؟ - والدماء تسيل على لحيته - إذ سمع الصيحة على باب القصر، فقال: إنى لاظنها أصوات (مذحج) وشيعتى من المسلمين إنه إن دخل على عشرة نفرا أنقذونى فلما سمع كلامه شريح خرج إليهم فقال: إن الامير لما بلغه كلامكم ومقالتكم فى صاحبكم أمرنى بالدخول عليه فاتيته، فنظرت إليه، فأمرنى أن

ألقاكم وأعرفكم: أنه حى، وأن الذى بلغكم من قتله باطل فقال عمرو بن الجاج وأصحابه: أما إذا لم يقتل فالحمد لله، ثم انصرفوا فخرج عبيد الله بن زياد - لعنه الله - فصعد المنبر - ومعه أشراف الناس وشرطه وحشمه - وقال: إما بعد أيها الناس، فاعتصموا بطاعة الله وطاعة أئمتكم، ولا تفرقوا فتهلكوا وتذلوا وتقتلوا وتجفوا وتحرموا، إن أخاك من صدقك وقد أعذر من أنذر ثم ذهب لينزل، فما نزل حتى دخلت النظارة المسجد من قبل باب التمارين، يشتدون ويقولون: قد جاء ابن عقيل فدخل عبيد الله القصر - مسرعا - واغلق أبوابه فقال عبد الله بن حازم: أنا والله رسول ابن عقيل الى القصر لانظر ما فعل هانى، فلما ضرب وحبس ركبت فرسى، فكنت اول داخل الدار على مسلم بن عقيل بالحبر فإذا بنسوة لمراد مجتمعات ينادين: يا غيرتاه، يا ثكلاه فدخلت على مسلم، فاخبرته، فأمرنى أن أنادى فى أصحابه - وقد ملابهم الدور حوله - كانوا فيها أربعة آلاف رجل - فقال لمناديه ناد: يا منصور أمة فناديت، فتنادوا أهل الكوفة واجتمعوا، فعقد مسلم لرؤوس الارباع: كندة ومذحج وتميم وأسد ومضر وهمدان وتداعى الناس، فما لبثنا إلا قليلا حتى امتلا المسجد والسوق من الناس فما زالوا يتواثبون حتى المساء فضاق بعبيد الله أمره، وكان اكثر عمله أن يمسك باب القصر، وليس معه إلا ثلاثون رجلا من الشرط وعشرون رجلا من أشرف الناس فدعا ابن زياد كثير بن شهاب ومحمد بن الاشعث والقعقاع الذهلى وشبث بن ربعى وحجار بن أبجر وشمر بن ذى الجوشن، وأمرهم أن يخرجوا فيمن أطاعهم من عشائرهم ويخذلوا الناس عن مسلم بن عقيل ويخوفونهم السلطان ويحذرونهم ففعلوا ذلک ومنوا أهل الطاعة: الزيادة فى العطاء والكرامة وخوفوا أهل المعصية بالحرمان والعقوبة، فلما سمع الناس مقالة أشرافهم، أخذوا يتفرقون عن مسلم بن عقيل، حتى أمسى مسلم وليس معه إلا ثلاثون نفرا فى المسجد، فصلى ثم خرج، ولم يبق معه أحد، فكان من أمره ما كان من القتل وإلقائه من فوق القصر - رحمة الله عليه -. فقام محمد بن الاشعث الى عبيد الله بن زياد، فكلمه فى هانى بن عروة، فقال: إنک قد عرفت موضع هانى من المصر وبيته من العشيرة وقد علم قومه أنى وصاحبى سقناه اليک، وأنشدک الله لما وهبته لى، فانى اكره عداوة المصر وأهله فوعده أن يفعل، ثم بدا له، وأمر بهانى - فى الحال - فقال: أخرجوه إلى السوق فاضربوا عنقه فاخرج هانى حتى أتى به إلى مكان من السوق يباع فيه الغنم - وهو مكتوف - فجعل يقول: وامذحجاه ولا مذحج لى اليوم، يا مذحجاه يا مذحجاه! أين مذحج فلما رأى أن أحدا لا ينصره، جذب يده فنزعها من الكتاف ثم قال: أما من عصا أو سكين أو حجر أو عظم يحاجز به رجل عن نفسه؟ فوثبوا إليه فشدوه وثاقا، ثم قيل له: امدد عنقک، فقال: ما أنا بسخى وما أنا بمعينكم على نفسى، فضربه مولى لعبيد الله بن زياد - لعنه الله - يقال له: (رشيد) بالسيف فلم يصنع شيئا،

فقال هانى: الى الله المعاد اللهم إلى رحمتک ورضوانک، ثم ضربه أخرى، فقتله...». - طرائف المقال، سيد على بروجردى، ج 2، ص 73: «هانى بن عروة المقتول فى محبة أهل البيت عليهم السلام هو الذى قصته معروفة أعان مسلما حتى فاز بالشهادة، واستقبل بالسعادة من بين أهل الكوفة، وقبره جنب المسجد مزار للشيعة رحمه الله، وقد ترحم عليه أبا عبد الله عليه السلام مرارا حين سماع خبر مسلم معه، قال: انا لله وانا إليه راجعون».

2- (2)) . معجم رجال الحديث، ج 19، ص 165: «مسلم بن عقيل ابن أبى طالب، من أصحاب الحسن عليه السلام. ... إن كون مسلم بن عقيل من أصحاب الحسين عليه السلام وسفير إلى أهل الكوفة وأول مستشهد فى سبيله أظهر من الشمس، وكيف كان، فجلالة مسلم بن عقيل وعظمته فوق ما تحويه عبارة، فقد كان بصفين فى ميمنة أمير المؤمنين عليه السلام مع الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر، ذكره ابن شهر آشوب فى المناقب: الجزء 3، فى حرب صفين وقال المفيد - قدس سره - ثم كتب (الحسين عليه السلام) مع هانى بن هانى وسعيد بن عبد الله وكانا آخر الرسل إلى أهل الكوفة: (بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن على إلى الملا من المؤمنين والمسلمين، أما بعد، فإن هانيا وسعيدا قدما على بكتبكم وكانا آخر من قدم على من رسلكم، وقد فهمت كل الذى اقتصصتم وذكرتم، ومقالة جلكم أنه ليس علينا إمام فاقبل لعل الله أن يجمعنا بک على الحق والهدى، وإنى باعث إليكم أخى وابن عمى وثقتى من أهل بيتى مسلم بن عقيل) - الحديث - الارشاد: فى (فصل مختصر الاخبار التى جاءت بسبب دعوته عليه السلام) وروى الصدوق - قدس سره - عن الحسين بن أحمد بن إدريس، قال: حدثنا أبى، عن جعفر بن محمد بن مالک، قال: حدثنى محمد بن الحسين بن زيد، قال: حدثنا أبو أحمد محمد بن زياد، قال: حدثنا زياد بن المنذر، عن سعيد ابن جبير، عن ابن عباس، قال: قال على عليه السلام لرسول الله صلى الله عليه وآله: يا رسول الله إنک لتحب عقيلا؟ قال: اى والله إنى لاحبه حبين، حبا له وحبا لحب أبى طالب له، وإن ولده مقتول فى محبة ولدک فتدمع عليه عيون المؤمنين وتصلى عليه الملائكة المقربون. ثم بكى رسول الله صلى الله عليه وآله حتى جرت دموعه على صدره، ثم قال: إلى الله أشكو ما تلقى عترتى من بعدى الامالى: المجلس، الحديث 3.

من از خانه شما بروم ! هانی گفت: من سرم را در راه این مهمانی گذاشته ام. نباید بروی. نهایت کار این است که مأموران یزید تو را در خانه من پیدا می کنند و می گویند جرم نگه داشتن مسلم جان توست. (1)

این مردانگی بزرگی است که یک نفر بگوید در این فضای پر از وحشت، نه مهمانم را بیرون می کنم و نه حاضرم او برود، گرچه به قیمت جانم تمام شود.

نه از بستن نه از کشتن ندارم هیچ باکی من از روزی که این جا پا نهادم ترک سر گفتم.

انسان باید مرد باشد؛ چه کسانی که در لباس مردان ظاهر می شوند و چه کسانی که در لباس زنان هستند. فرقی نمی کند. زن هم باید مانند مرد مردانگی داشته باشد.

این کمال نامردی است که کسی پس از ده سال ازدواج و داشتن پنج فرزند بگوید دیگر از قیافه زنم یا شوهرم خوشم نمی آید و خواستار ازدواج با دیگری هستم. این دلیل پستی و نامردی آن شخص است و متاسفانه، از این نامردها فراوانند ! این نامردی است که کسی ثروت اندوخته باشد، اما آن را در امور خیر هزینه نکند؛ کسی آبرو داشته باشد و بتواند آن را برای دیگران گرو بگذارد و کار آنان را حل کند، اما این کار را نکند و... .

مردانگی مسلم در برابر ابن زیاد

هانی پس از این که مانع رفتن مسلم شد به او گفت: من مقداری کسالت دارم، اگر ابن زیاد بفهمد حالم خوب نیست، چون رئیس قبیله هستم و چهار هزار مرد مسلح به فرمان من هستند، حتماً به دیدنم می آید. تو از این فرصت استفاده کن و پشت پرده مخفی شو. وقتی ابن زیاد آمد، من علامت می دهم. تو نیز بیرون بیا و او را بکش و عراق را از شرّ حکومت

1- (1)) . ارشاد، شیخ مفید، ج 2، ص 49؛ نیز مقتل الحسین، ابو مخنف ازدی، ص37: «...ابن زیاد (به هانی، رحمه الله): والله لا تفارقنی أبدا حتی تأتینی به، قال: لا والله لا آتیک به أبدا، أجیئک بضیفی تقتله؟ ! قال: والله لتأتین به، قال: لا والله لا آتیک به. فلما کثر الکلام بینهما قام مسلم بن

عمرو الباهلی - ولیس بالکوفۀ شامی ولا بصری غیره - فقال: أصلح الله الأمیر، خلنی وإیاه حتی أکلمه، فقام فخلا به ناحیۀ من ابن زیاد، وهما منه بحیث یراهما، وإذا رفعا أصواتهما سمع ما یقولان، فقال له مسلم: یا هانئ إنی أنشدک الله أن تقتل نفسک، وأن تدخل البلاء علی عشیرتک، فوالله إنی لأنفس بک عن القتل، إن هذا الرجل ابن عم القوم ولیسوا قاتلیه ولا ضائریه، فادفعه إلیه فإنه لیس علیک بذلک مخزاۀ ولا منقصۀ، إنما تدفعه إلی السلطان. فقال هانئ: والله إن علی فی ذلک للخزی والعار، أنا أدفع جاری وضیفی وأنا حی صحیح أسمع وأری، شدید الساعد، کثیر الأعوان؟! والله لو لم أکن إلا واحدا لیس لی ناصر لم أدفعه حتی أموت دونه. فأخذ یناشده وهو یقول: والله لا أدفعه أبدا...». البته، در صحت این روایت با همه شهرتی که دارد تردید کرده اند و واقع امر چنانکه نقل کرده اند نبوده است. زیرا در این روایت هتک جناب هانی و مسلم به ظرافت تمام گنجانده شده است. رک: تاریخ سیدالشهدا، مرحوم آیت الله عباس صفایی حائری، انتشارات مسجد جمکران، ذیل همین بحث.

او و یزید خلاص کن! اما هنگامی که ابن زیاد به دیدن هانی آمد، هانی هر چه علامت داد، مسلم بیرون نیامد.

پس از رفتن ابن زیاد، هانی گفت: چرا بیرون نیامدی و او را نکشتی؟ مسلم در پاسخ گفت:

«الاسلام قَیّد الفِتْک». (1)

زانوبندی مثل دین به من خورده بود.

یعنی دین اجازه نمی دهد دشمن را به نامردی بکشم، اما رو در روی دشمن حاضر به جدال هستم. در آن صورت، اگر کشته شوم، به بهشت می روم و اگر دشمن را بکشم، در راه خدا کشته ام.

آری، انسان باید مرد باشد و حتی با دشمن هم مردانگی داشته باشد.

نشانه های مردانگی

مردانگی نشانه هایی دارد که یکی از آن ها «گذشت» است. حضرت علی، علیه السلام، در میان جمعی نشسته بود و درباره موضوعی با مردم سخن می گفت. ناگاه یکی از خوارج بلند شد و فریاد زد:

«قاتله اللَّه کافراً، ما أفقهه». (2)

خدا او را بکشد. چقدر فقیه و عالم است!

همه از این سخن خشمگین شدند و قصد کشتن او را داشتند. امیرالمؤمنین، علیه السلام، فرمود: او تنها به من خطاب کرد و بر من نفرین فرستاد. کار دیگری نکرد. دست از او بردارید!

کسی که حس انتقام جویی دارد، مردانگی ندارد. مرد کسی است که وقتی قدرت بر انجام کاری دارد گذشت کند. (3)

حکایتی عجیب از مردانگی

روزی، جوانی دختری را دیده و پسندیده بود. دختر هم دختر باسواد و باکمال و زیبایی بود. وضع مالی شان هم خوب بود. این دو جوان برای

1- (1)) . كافى، ج 7، ص 375؛ نيز تهذيب الأحكام، شيخ طوسى، ج 10، ص 214: «عن أبى الصباح الكنانى قال: قلت لأبى عبد الله، عليه السلام: إن لنا جارا من همدان يقال له الجعد بن عبد الله وهو يجلس إلينا فنذكر عليا أمير المؤمنين، عليه السلام، وفضله فيقع فيه أفتأذن لى فيه؟ قال: فقال: يا أبا الصباح أو كنت فاعلا؟ فقلت:إى والله لئن أذنت لى فيه لأرصدنه فإذا صار فيها اقتحمت عليه بسيفى فخبطته حتى اقتله قال: فقال: يا أبا الصباح هذا الفتک وقد نهى رسول الله، صلى الله عليه وآله، عن الفتک. يا أبا الصباح إن الاسلام قيد الفتک»؛ المجازات النبويهٔ، شريف رضى، ص356: «قوله (پيامبر)، عليه الصلاهٔ والسلام: الايمان قيد الفتک». - مقتل الحسين، أبو مخنف أزدى، ص 32؛ نيز تاريخ طبرى، ج 4، ص 270: «فمرض هانى بن عروهٔ فجاء عبيد الله عائدا له، فقال له عمارهٔ بن عبيد السلولى: انما جماعتنا وكيدنا قتل هذا الطاغيهٔ فقد أمكنک الله منه فاقتله، قال هانى: ما أحب أن يقتل فى دارى، فخرج فما مكث الا جمعهٔ حتى مرض شريک بن الأعور وكان كريما على ابن زياد وعلى غيره من الامراء وكان شديد التشيع. فأرسل إليه عبيد الله انى رائح إليک العشيهٔ. فقال لمسلم: ان هذا الفاجر عائدى العشيهٔ فإذا جلس فاخرج إليه فاقتله. ثم اقعد فى القصر ليس أحد يحول بينک وبينه، فان برئت من وجعى هذا أيامى هذه سرت إلى البصرهٔ وكفيتک أمرها، فلما كان من العشى اقبل عبيد الله لعيادهٔ شريک. فقام مسلم بن عقيل ليدخل وقال له شريک: لا يفوتنک إذا جلس، فقام هانى بن عروهٔ إليه فقال: انى لا أحب أن يقتل فى دارى كأنه استقبح ذلک، فجاء عبيد الله بن زياد فدخل فجلس فسأل شريكا عن وجعه وقال: ما الذى تجد ومتى اشتكيت، فلما طال سؤاله إياه ورآى أن الاخر لا يخرج خشى ان يفوته فأخذ يقول: ما تنظرون بسلمى أن تحيوها اسقنيها وان كانت فيها نفسى، فقال ذلک مرتين أو ثلاثا، فقال عبيد الله ولا يفطن ما شأنه: أترونه يهجر؟ فقال له هانى: نعم أصلحک الله ما زال هذا ديدنه قبيل عمايهٔ الصبح حتى ساعته هذه. ثم انه قام فانصرف، فخرج مسلم فقال له شريک ما منعک من قتله؟ فقال: خصلتان أما أحدهما فكراههٔ هانى ان يقتل فى داره، واما الأخرى فحديث حدثه الناس عن النبى، صلى الله عليه وآله، ان الايمان قيد الفتک ولا يفتک مؤمن، فقال هانى: اما والله لو قتلته لقتلت فاسقا فاجرا كافرا غادرا ولكن كرهت ان يقتل فى دارى».

2- (2)) . نهج البلاغه، حكمت 420: (وروى أنه، عليه السلام، كان جالسا فى أصحابه فمرت بهم امرأهٔ جميلهٔ فرمقها القوم بأبصارهم) فقال، عليه السلام: إن أبصار هذه الفحول طوامح، وإن ذلک سبب هبابها، فإذا نظر

أحدكم إلى امرأة تعجبه فليلامس أهله فإنما هى امرأة كامرأة (فقال رجل من الخوارج: قاتله الله كافرا ما أفقهه! فوثب القوم ليقتلوه) فقال: رويدا إنما هو سب بسب أو عفو عن ذنب».
3- (3)) . مصباح الشريعة، منسوب به إمام صادق، ص 158: «قال الصادق، عليه السلام: العفو عند القدرة من سنن المرسلين واسرار المتقين»؛ نيز شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج 20، ص 304 (شماره 486 از حكم منصوبه حضرت على، عليه السلام): «من أفضل اعمال البر: الجود فى العسر، والصدق فى الغضب، والعفو عند القدرة».

ازدواج صحبت هاشان را کرده بودند و قرار گذاشته بودند پس از پایان تحصیلاتشان ازدواج کنند.

پسر که مجبور بود برای ادامه تحصیل به خارج برود، به خانواده این دخترخبر داد که چند سالی باید برای گرفتن فوق لیسانس به خارج از کشور برود ولی قرار ازدواج آنان بر جای خویش است. آن ها هم پذیرفتند.

در خلال این مدت، گاهی میان این دو جوان نامه های مؤدبانه ای نیز ردّ و بدل می شد. پسر در اروپا با انسان های فراوانی برخورد داشت و می توانست با دخترهای دیگری ازدواج کند، اما چون قول داده بود با این دختر ازدواج کند بر سر عهد خود بود.

پس از مدتی، پسر دید دختر پاسخ نامه هایش را نمی دهد. نامه های دیگری نوشت، اما همگی بی پاسخ ماند. لذا بسیار ناراحت شد و فکر می کرد چه شده که او پاسخ نامه مرا نمی دهد؟ در نهایت، پیش خود فکر کرد شاید او خواستگار دیگری پیدا کرده و می خواهد با او ازدواج کند. اما حقیقت ماجرا این نبود. سبب این بود که مدتی پس از رفتن او، این دختر بر اثر حادثه ای درونی بینایی خود را از دست داده بود و معالجات پزشکان نیز فایده ای نداشت. لذا، دختر که هفده سال بیشتر نداشت، تصمیم گرفته بود پاسخ نامه های پسر را ننویسد. از طرفی، فکر می کرد اگر در پاسخ نامه بنویسد که دو چشمش را از دست داده است، او به رنج و ناراحتی سنگینی دچار می شود. لذا تصمیم گرفته بود پاسخی به نامه های او ننویسد تا گذر زمان محبت قدیمی را به فراموشی بسپارد.

وقتی درس جوان تمام شد، با ناراحتی نامه ای نوشت و آمدنش را خبر داد. وقتی از هواپیما پیاده شد، پدر و مادر و خویشاوندانش را دید که در انتظار او هستند، اما از اقوام آن دختر کسی را ندید. به مادرش گفت: چه

شده که آن ها نیامده اند؟ مادر که از موضوع مطلع بود هیچ نگفت تا به خانه رسیدند. همین که در خانه چمدان ها را بر زمین گذاشتند، به مادر گفت: می خواهم به خانه آن خانم بروم.

سپس، به در منزل آن خانم رفت. مادر دختر او را به منزل برد و جوان دید آن دختر کنار اتاق نشسته و هیچ عکس العملی به آمدن او نشان نمی دهد. پسر از این رفتارخیلی ناراحت شد، اما چیزی نگفت. سلام کرد، دختر جواب داد و بعد به سختی گریه کرد.

پسر رو به مادر دختر کرد و پرسید: چه مساله ای پیش آمده؟ مادر دختر که تا آن لحظه خویشتن دار بود ناگاه از فرط ناراحتی غش کرد. وقتی به هوش آمد، به پسر گفت: دختر من به علت یک ناراحتی درونی بینایی اش را از دست داده است. به این دلیل نامه هایت را جواب نمی داد تا مزاحم شما نشود. او قادر به تشکیل خانواده و زندگی مشترک نیست و لازم است شما برای آینده خود فکر دیگری بکنید.

پسر گفت: من هیچ فکر دیگری ندارم. من غیر از این دختر با کس دیگری ازدواج نمی کنم. بعد هم دختر را عقد کرد، عروسی گرفت و زندگی را با او شروع کرد.

من بیش از این از وضع آن ها اطلاعی ندارم، ولی این را می دانم که آن پسر انسان بسیار جوانمردی بوده است. برخلاف چنین انسان هایی عده ای دیگر دختری را عقد کرده و هشت ماه هم با او رفت و آمد دارند، اما یک مرتبه می گویند: این دختر دلم را زده و دیگر او را نمی خواهم. یا دختری به مادرش می گوید که دیگر از این پسر خوشم نمی آید! اما کسانی که مردانگی دارند، آن قدر آقا هستند که حتی اگر به کسی علاقه نداشته باشند، احساس خود را بروز نمی دهند و با کمال محبت با او زندگی می کنند.

حکایتی دیگر از مردانگی

در اوایل طلبگی ام شخصی بود که نامش را فراوان می شنیدم و حدود سال 55 یا 56 از دنیا رفت. او یکی از انسان های بی نظیری بود که مراجع هم او را می شناختند. این حکایت مربوط به اوست که البته تنها گوشه ای از فضایلش را هویدا می کند. نقل است که یک بار شخصی از او پرسید: شما با همسرت چگونه زندگی می کنی؟

گفت: من پنجاه سال است با همسرم زندگی می کنم. او با این که بسیار باکمال و با سواد است، خیلی بدقیافه است. با این حال، پنجاه سال است با او زندگی بسیار خوب و عالی ای دارم. پرسیدند: چگونه؟ گفت: من بسیار به او احترام می گذارم، چون او بزرگ تر از من است و پیامبر، صلی الله علیه وآله، می فرماید به بزرگ تر از خود احترام بگذارید. (1) او هم خیلی به من احترام می گذارد، چون از او زیباتر و کوچکترم!

به راستی، بعضی ها خیلی مردانگی دارند.

این حکایت خواندنی است

در تهران واعظی بود که خواهری سی و سه ساله داشت. می گویند به اندازه ای این دختر بدقیافه بود که هر کس برای ازدواج با او می رفت، حتی نمی نشست چای بخورد و راهش را می کشید و می رفت.

این بود تا این که یک نفر حاضر شد با او ازدواج کند، اما او هم درست این خانم را ندیده بود. شب عروسی، وقتی طبق رسم قدیم تهران آمدند این دختر را در سن 34 سالگی آماده رفتن به خانه شوهر کنند او را به آرایشگر سپردند. اما آرایش چهره اش را بدتر کرد (آن وقت ها آرایش نمی گفتند، بَزک می گفتند)؛ یعنی اگر بزکش نمی کردند، قیافه خودش خیلی بهتر بود.

خلاصه، عروس را آماده کردند. وقتی شب عروسی عروس و داماد

1- (1)) . کافی، ج 2، ص 165: «أبی عبد الله، علیه السلام، قال: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: من إجلال الله إجلال ذی الشیبة

المسلم»؛ نيز در همين صفحه: «أبو عبد الله، عليه السلام: ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا»؛ همين صفحه: «أبو عبد الله، عليه السلام: عظموا كباركم وصلوا أرحامكم، وليس تصلونهم بشئ أفضل من كف الأذى عنهم».

کنار هم قرار گرفتند و داماد بیچاره چادر را از سر عروسش برداشت، دید این عروس از زیبایی هیچ بهره ای ندارد. دختر که بهت او را دید آمد بگوید: برای خدا ... که داماد حرفش را قطع کرد و گفت: راست می گویی. برای خدا. بگذار ما هم با وجود مقدّس او معامله کنیم. آیا چون تو بدقیافه هستی، نباید شوهر کنی؟

برای من نقل کرده اند که تا دم مرگ آن برادر و خواهر و این شوهر در آن خانه با هم زندگی می کردند و با هم رفیق بودند و این مرد عاشقانه با این زن زندگی می کرد. این مردانگی است که خاصیت به کارگیری عقل و نتیجه تفکر و تامل و توجه است.

اقسام فکر و اندیشه

روایت باارزشی که اقسام اندیشه را بیان می کرد این بود:

«التفکر علی خمسۀ أوجه».

یعنی تفکر باید در پنج چیز صورت بگیرد:

1. «فکرۀ فی آیات اللَّه ویتولد منه التوحید والیقین».

نخستین صورت از صور تفکر، اندیشه و تفکر در آیات خداست. آیات خدا نیز بر سه نوع است: آیات آفاق، آیات أنفس، و آیات شرعی. (1) نتیجه چنین فکری توحید است و پس از آن یقین به دست می آید.

مراد روایت این است که باید درباره آیات خدا فکر کرد. معنای دقیق آیات در فارسی همان نشانه هاست، زیرا هر عنصری در این عالم نشانه ای از وجود حضرت حق است؛ یعنی همه حیثیت یک عنصر نشان می دهد که صاحب، ناظم، کارگردان، و مالکی دارد. تفکر در نشانه ها به انسان می فهماند که مالک آن ها حکیم و عادل است.

انسان باید درباره یک لقمه نان خالی تا انواع دیگر غذاها فکر کند. در همین دانه گندم، خداوند متعال شانزده نوع ویتامین با یک نظام خاص

1- (1)) . تفسير الميزان، ج 17، ص 404 (ذيل آيه «سَنُرِيهِمْ آيٰاتِنٰا فِى الْآفٰاقِ وَ فِى أَنْفُسِهِمْ ...»): «فالآيۀ تعد إراءۀ آيات فى الآفاق وفى أنفسهم حتى يتبين بها كون القرآن حقا، والآيات التى شأنها إثبات حقيۀ القرآن هى الحوادث والمواعيد التى أخبر القرآن أنها ستقع».

که برای بدن مفید است قرار داده است. کافی است یکی از این ویتامین ها به هم بخورد تا سبب اذیّت و آزار شود.

در باره معده، که پرده نازکی است و خوردنی ها را در آن می ریزیم، فکر کنیم. وقتی معده خالی است، کوچک و به اندازه دو مشت است که روی هم بگذاریم، ولی وقتی بدن به غذا نیاز دارد، همین معده به تناسب حجم غذا خودش را باز می کند. معده ای که بسیار نازک است، هشتاد سال این همه خوراکی را در خود جای می دهد و به خوبی کار می کند. آیا ممکن است معده خالقی نداشته باشد؟

در نعمت های خدا فکر کنیم. مثلا، انگور وقتی تازه است، هشت یا نُه نوع خاصیت دارد. وقتی هم کهنه می شود، بر خلاف بسیاری از میوه ها که وقتی کهنه می شوند می گندند و خراب می شوند، تازه به کشمش بدل می شود که فایده اش از انگور تازه برای بدن بیشتر است (یک اثرش کم کردن درد رماتیسم است). درباره نعمت ها باید فکر کرد تا از این اندیشه، شکر متولد شود.

واقعاً خدا چه نعمتهایی آفریده است! استخوان سازی بدن توحید محض است. استخوان های انگشت ها باید قلمی باشند و هرکدام هم باید مِفصلی داشته باشد تا این انگشت ها راحت باز و بسته شوند. استخوان های مچ یک مقدار باید ضخیم تر باشند و حجم بیشتری داشته باشند. آرواره پایین باید متحرک باشد و آرواره بالا ثابت. اگر خدا بخواهد کمی آرواره بالا را شل کند، تا آخر عمر نمی توان یک کلمه سخن گفت، چون فضای دهان نمی تواند کلمات را بگیرد.

2. «وفکرهٔ فی نعمهٔ اللَّه ویتولد منه الشکر و المحبهٔ».

اندیشه و فکر کردن در نعمت های خدا نتیجه اش شکر و عشق است.

3. «وفکرهٔ فی وعید اللَّه ویتولد منه الرهبهٔ».

سومین قسم تفکر تفکر در آیات عذاب است که نتیجه اش ترس است. قرآن را برداریم و ببینیم درباره مجرمان، فاسقان، ظالمان، مسرفان و عاصیان چه فرموده است.

4. «وفکرۀ فی وعد اللَّه ویتولد منه الرغبۀ».

قسم چهارم، اندیشه در وعده های خداست که نتیجه اش میل به برنامه های الهی است. آیات بشارت قرآن را بخوانیم و ببینیم پروردگار به نیکوکاران چه وعده هایی داده است تا برای انجام اعمال نیک انگیزه بیشتری داشته باشیم.

5. «وفکرۀ فی تقصیر النفس فی الطاعات مع احسان اللَّه ویتولد منه الحیاء».

پنجمین بخش نیز تفکر در این باره است که نفس ما در عبادت خدا در طول مدت حیاتمان وقت بسیار کمی گذاشته و بسیار کوتاهی کرده است. این فکر نیز سبب حیای بنده از پروردگارش می شود.

ص:33

ص:34

ص:35

ص:37

ص:40

ص:41

ص:42

ص:43

ص:44

ص:45

ص:46

3- اندیشه و موفقیت

اشاره

ص:47

ص:48

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

شکی نیست که حرکت فکری پرارزش ترین حرکت انسان است، زیرا عزیزترین عنصر وجود انسان عقل است و طبق فرموده حدیث شناس بی مانند، مرحوم علّامه مجلسی، عنصر باعظمت عقل رابط میان انسان و تمام حقایق عالم است. (1) از آیات قرآن مجید استفاده می شود که ظرفیت این عنصر، به گستردگی همه آفرینش است، همین عنصر است که انسان را به ماورای این عالم پرواز می دهد و در ملکوت عالم، به بسیاری از حقایق نائل می کند.

مسائلی هم که درباره عقل گفته می شود، تنها مربوط به کتب آسمانی و مقالات و کتب علمی نیست، بلکه به حقیقت پیوسته و تحقّق پیدا کرده است. در غیر این صورت، آیات باعظمت زیر چه معنایی داشتند؟

«وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْرٰاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ ». (2)

و این گونه فرمانروایی و مالکیّت و ربوبیّت خود را بر آسمان ها.و زمین به

1- (1)) پی نوشت . کتاب بحار مرحوم مجلسی، به جز ارزش روایی، دارای «بیان» و «ایضاحات» ارزشمندی است که متاسفانه بسیاری از محققین آن ها را مطالعه نمی کنند. برای نمونه توضیح مرحوم علامه را ذیل این روایات بنگرید: - بحار الأنوار، ج 1، ص 82: «عن أبیه، عن سهل، عن محمد بن عیسی، عن البزنطی، عن جمیل عن الصادق جعفر بن محمد (علیهما السلام) قال کان أمیر المؤمنین (علیه السلام) یقول: أصل الانسان لبه، وعقله دینه، ومروته حیث یجعل نفسه، والایام دول، والناس إلی آدم شرع سواء. بیان: اللب بضم اللام: خالص کل شئ، والعقل. والمراد هنا الثانی أی تفاضل أفراد الانسان فی شرافۀ أصلهم إنما هو بعقولهم لا بأنسابهم وأحسابهم. ثم بین (علیه السلام) أن العقل الذی هو منشا الشرافۀ إنما یظهر باختیاره الحق من الادیان، وبتکمیل دینه بمکملات الایمان، والمروءۀ مهموزا بضم المیم والراء الانسانیۀ مشتق من المرء وقد

يخفف بالقلب والادغام. والظاهر أن المراد أن إنسانيۀ المرء وكماله و نقصه فيها إنما يعرف بما يجعل نفسه فيه ويرضاه لنفسه من الاشغال والاعمال و الدرجات الرفيعۀ، والمنازل الخسيسۀ، فكم بين من لا يرضى لنفسه إلا كمال درجۀ العلم والطاعۀ والقرب والوصال، وبين من يرتضى أن يكون مضحكۀ للئام لاكلۀ ولقمۀ ولا يرى لنفسه شرفا ومنزلۀ سوى ذلک. ويحتمل أن يكون المراد التزوج بالاكفاء، كما قال الصادق (عليه السلام) لداود الكرخى حين أراد التزويج: انظر أين تضع نفسک. والتعميم أظهر. والدول مثلثۀ الدال: جمع دولۀ بالضم والفتح وهما بمعنى انقلاب الزمان، وانتقال المال أو العزۀ من شخص إلى آخر، وبالضم: الغلبۀ فى الحروب، والمعنى أن ملک الدنيا وملكها وعزها تكون يوما لقوم ويوما لآخرين. والناس إلى آدم شرع بسكون الراء وقد يحرک أى سواء فى النسب، وكلهم ولد آدم، فهذه الامور المنتقلۀ الفانيۀ لا تصير مناطا للشرف بل الشرف بالامور الواقعيۀ الدائمۀ الباقيۀ فى النشأتين، والاخيرتان مؤكدتان للاوليين. - بحار الأنوار، ج 1، ص 83: أبى، عن سعد، عن ابن يزيد، عن إسماعيل بن قتيبۀ البصرى، عن أبى خالد العجمى، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: خمس من لم يكن فيه لم يكن فيه كثير مستمتع: الدين، والعقل، والادب، والحريۀ، وحسن الخلق. سن: ابن يزيد مثله. وفيه والجود مكان الحريۀ. بيان: حسن الادب إجراء الامور على قانون الشرع والعقل فى خدمۀ الحق ومعاملۀ الخلق. والغنى: عدم الحاجۀ إلى الخلق، وهو غنى النفس فإنه الكمال لا الغنى بالمال. والحريۀ تحتمل المعنى الظاهر فإنها كمال فى الدنيا، وضدها غالبا يكون مانعا عن تحصيل الكمالات الاخرويۀ، ويحتمل أن يكون المراد بها الانعتاق عن عبوديۀ الشهوات النفسانيۀ، والانطلاق عن اسر الوساوس الشيطانيۀ، والله يعلم. - بحار الأنوار، ج 1، ص 87: مسكان عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: لم يقسم بين العباد أقل من خمس: اليقين، والقنوع، والصبر، والشكر، والذى يكمل به هذا كله العقل. سن: عثمان بن عيسى مثله. بيان: أى هذه الخصال فى الناس أقل وجودا من سائر الخصال، ومن كان له عقل يكون فيه جميعها على الكمال، فيدل على ندرۀ العقل أيضا. - بحار الأنوار، ج 1، ص 89: ابن المتوكل، عن السعد آبادى، عن البرقى، عن أبيه، عن ابن أبى عمير عمن ذكره، عن أبى عبد الله (عليه السلام) قال: ما خلق الله عزوجل شيئا أبغض إليه من الاحمق، لانه سلبه أحب الاشياء إليه وهو عقله. بيان: بغضه تعالى عبارۀ عن علمه بدناءۀ رتبته، وعدم قابليته للكمال، وما يترتب عليه عن عدم توفيقه على ما يقتضى رفعۀ شأنه لعدم قابليته لذلک، فلا ينافى عدم اختياره فى ذلک، أو يكون بغضه تعالى لما يختاره بسوء اختياره من قبائح أعماله مع كونه مختارا فى تركه، والله يعلم. - بحار الأنوار، ج 1، ص 90: ابن الوليد، عن الصفار، عن أحمد بن محمد، عن ابن محبوب، عن بعض أصحابه عن أبى عبد الله (عليه

السلام) قال: دعامة الانسان العقل، ومن العقل الفطنة، والفهم، والحفظ والعلم، فإذا كان تأييد عقله من النور كان عالما حافظا زكيا فطنا فهما، وبالعقل يكمل، وهو دليله ومبصره ومفتاح أمره. بيان: الدعامة بالكسر: عماد البيت. والفطنة: سرعة إدراک الامور على الاستقامة. والنور لما كان سببا لظهور المحسوسات يطلق على كل ما يصير سببا لظهور الاشياء على الحس أو العقل، فيطلق على العلم وعلى أرواح الائمة (عليهم السلام) وعلى رحمة الله سبحانه وعلى ما يلقيه فى قلوب العارفين من صفاء وجلاء به يظهر عليهم حقائق الحكم ودقائق الامور، وعلى الرب تبارک وتعالى لانه نور الانوار ومنه يظهر جميع الاشياء فى الوجود العينى والانكشاف العلمى، وهنا يحتمل الجميع. وقوله: زكيا، فيما رأينا من النسخ بالزاء فهو بمعنى الطهارة عن الجهل والرذائل، وفى الكافى مكانه: ذاكرا.
2- (2)) . انعام، 75.

ابراهیم نشان می دهیم تا از یقین کنندگان شود.

«سُبْحٰانَ الَّذِی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بٰارَکْنٰا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیٰاتِنٰا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ» . (1)

منزّه و پاک است آن [خدایی] که شبی بنده اش [محمّد، صلی الله علیه وآله] را از مسجدالحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم، سیر [و حرکت] داد، تا [بخشی] از نشانه هایِ [عظمت و قدرت] خود را به او نشان دهیم؛ یقیناً او شنوا و داناست.

«ثُمَّ دَنٰا فَتَدَلّٰی . فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ » . (2)

سپس نزدیک رفت و نزدیک تر شد. پس [فاصله اش با پیامبر] به اندازه فاصله دو کمان یا نزدیک تر شد.

برای این که بدانیم عقل انسان، شایستگی پرواز در چه فضای گسترده ای را برای یافتن حقایق دارد، لازم است به خطبه اوّل نهج البلاغه امیرالمومنین، علیه السلام، مراجعه کنیم. (3) هم چنین، به نزدیک نهصد آیه ای که قرآن در آن ها، کلمات لبّ، فکر، عقل و... را مطرح کرده است. این مطالب را باید ملاحظه کرد تا برای ما نیز فضای پرواز در این عنصر باعظمت پیدا شود.

هیچ عبادتی از اندیشه و فکر بالاتر نیست. در نتیجه، هیچ شقاوت و ظلمی از تعطیلی عقل بالاتر نیست. روایتی از پیامبر عزیز اسلام، صلی الله علیه وآله، وجود دارد که حسن بن شعبه حرانی آن را در کتاب تحف العقول نقل کرده است. پیامبر عالیقدر اسلام می فرمایند:

«یا علی لا فقر أشد من الجهل ولا مال أعود من العقل». (4)

فقری بدتر از نفهمی و جهل و بی فکری برای انسان وجود ندارد و سرمایه ای سودمندتر از عقل برای انسان نیست.

رمز موفقیت ابوذر

ابوذر چگونه ابوذر شد؟ با حرکت فکری. (5) آن بیابانگرد ربذه ای که تمام

1- (1)) . اسراء، 1.
2- (2)) . نجم، 89.
3- (3)) . نهج البلاغه، خطبه 1: «أول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به. وكمال التصديق به توحيده.وكمال توحيده الاخلاص له. وكمال الإخلاص له نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف وشهادة كل موصوف أنه غير الصفة. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه. ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزأه، ومن جزأه فقد جهله. ومن جهله فقد أشار إليه. ومن أشار إليه فقد حده. ومن حده فقد عده، ومن قال فيم فقد ضمنه. ومن قال علام فقد أخلى منه. كائن لا عن حدث موجود لا عن عدم. مع كل شئ لا بمقارنة. وغير كل شئ لا بمزايلة. فاعل لا بمعنى الحركات والآلة. بصير إذ لا منظور إليه من خلقه. متوحد إذ لا سكن يستأنس به ولا يستوحش لفقده».
4- (4)) . كافى، ج 1، ص 25؛ نيز عوالى اللئالى، أحسائى، ج 4، ص 73: «يا على لا فقر أشد من الجهل ولا عبادة مثل التفكر»؛ اختصاص، شيخ مفيد، ص 246: «قال الصادق، عليه السلام: لا مال أعود من العقل، ولا مصيبة أعظم من الجهل، ولا مظاهرة أوثق من المشاورة، ولا ورع كالكف، ولا عبادة كالتفكر...»؛ توحيد، شيخ صدوق، ج 4، ص372؛ و با اندک تفاوت در المحاسن، برقى، ج 1، ص 17: «يا على إنه لا فقر أشد من الجهل، ولا مال أعود من العقل، ولا وحدة أوحش من العجب، ولا مظاهرة أوثق من المشاورة، ولا عقل كالتدبير، ولا ورع كالكف، ولا حسب كحسن الخلق، ولا عبادة كالتفكر».
5- (5)) . خصال، شيخ صدوق، ص 42: «عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال: كان أكثر عبادة أبى ذر، رحمة الله عليه، خصلتين: التفكر والاعتبار».

هستی اش چند بز در روستای ربذه بود؛ روستایی که کسی اسمش را نیز نمی دانست، از کجا به این مقام رسید که ملکوت عالم با او اتصال معنوی پیدا کرد، تا آن جا که جبرئیل به پیامبر، صلی الله علیه وآله، گفت: ابوذر دعایی می خوانَد که ملائکه آن را از او یاد گرفته اند و با او می خوانند:

«اللهم إنی أسألک الامن والایمان بک والتصدیق بنبیک والعافیۀ من جمیع البلاء و الشکر علی العافیۀ والغنی عن شرار الناس». (1)

خدایا ایمان به خودت و تصدیق پیامبرت و عافیت از همه بلایا و شکر بر عافیت و بی نیازی از مردمان بد را از تو درخواست می کنم.

این علم و دانش در پهنه تاریخ، محصول چه عنصری از عناصر وجود است؟ پاسخ این است: محصول عنصر عقل.

خداوند متعال کیست؟ عقل مطلق. انبیا چه کسانی هستند؟ عقل کامل. انسان کیست؟ موجود عاقل ناطق. واقعیات عالی انسانی از چه منبعی در وجود انسان تراوش می کنند؟ از اندیشه و فکر؛ لذا در روایات آمده که اگر تمام عبادات را کنار هم قرار دهیم و ارزیابی کنیم، هیچ عبادتی پرثواب تر و پرمنفعت تر از اندیشه و تفکر نیست. (2)

رمز موفقیت ابن سینا

ابن سینا (3) جمله ای دارد که بسیار پرارزش است. شیخ الرئیس که خود انسان باارزشی بود، در شهر بلخ و در سن هجده سالگی، طاقت ماندن نداشت، به سبب این که در تمام منطقه بلخ استادی نبود که بتواند از او استفاده کند، زیرا حرکت عقلی اش فوق العاده سریع بود. کتاب های او عبارت اند از: کتاب شِفا که یکی از کتاب های بزرگ فلسفه در طول تاریخ است و نمونه اش در این پنج هزار سال عمر فلسفه کمتر آمده است، هم چنین کتاب اشارات، و کتاب قانون که در علم طب است.

1- (1)) . کافی، ج 2، ص 587؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 426: «عن أبی عبد الله، علیه السلام، قال: إن أباذر أتی رسول الله، صلی الله علیه وآله، ومعه جبرئیل، علیه السلام، فی صورۀ دحیۀ الکلبی وقد استخلاه رسول الله، صلی الله علیه وآله، فلما رآهما انصرف عنهما ولم یقطع

كلامهما فقال جبرئيل، عليه السلام: يا محمد هذا أبو ذر قد مر بنا ولم يسلم علينا أما لو سلم لرددنا عليه، يا محمد إن له دعاء يدعو به، معروفا عند أهل السماء فسله عنه إذا عرجت إلى السماء، فلما ارتفع جبرئيل جاء أبو ذر إلى النبى فقال له رسول الله، صلى الله عليه وآله: ما منعک يا أبا ذر أن تكون سلمت علينا حين مررت بنا؟ فقال: ظننت يا رسول الله أن الذى [كان] معک دحيۀ الكلبى قد استخليته لبعض شأنک، فقال: ذاک جبرئيل، عليه السلام، يا أبا ذر وقد قال:أما لو سلم علينا لرددنا عليه فلما علم أبو ذر أنه كان جبرئيل، عليه السلام، دخله من الندامۀ حيث لم يسلم عليه ما شاء الله فقال له رسول الله، صلى الله عليه وآله: ما هذا الدعاء الذى تدعو به؟ فقد أخبرنى جبرئيل، عليه السلام، أن لک دعاء تدعو به، معروفا فى السماء، فقال: نعم يا رسول الله. أقول: اللهم إنى أسألک الامن والايمان بک والتصديق بنبيک والعافيۀ من جميع البلاء و الشكر على العافيۀ والغنى عن شرار الناس».

2- (2)) . كافى، ج 8، ص 20؛ نيز توحيد، شيخ صدوق، ص 376؛ تحف العقول، حرانى، ص6؛ محاسن، برقى، ج 1، ص 17: «ولا عبادۀ كالتفكر».

3- (3)) . شيخ الرئيس، حجۀ الحق، شرف الملک، امام الحكماء، معروف به ابْنِ سينا، ابوعلى حسين بن عبدالله بن سينا (370- 428ق/980-1037م)، بزرگ ترين فيلسوف مشائى و پزشک نامدار ايران در جهان اسلام. براى اطلاع بيشتر رک: دائرۀ المعارف بزرگ اسلامى، ج 4؛ و فرهنگ فارسى معين، ذيل مدخل ابن سينا. با تلخيص فراوان.

دانشمندان بزرگ شرق و غرب می گویند که اکثر مطالب این کتاب نه تنها کهنه نشده، بلکه هنوز هم زنده است. 1100 سال پیش، او در گوشه شهر همدان نشسته و کتاب قانون را نوشته و بیماری ها را با درمانش توضیح داده است. او وقتی به مساله معده می رسد می گوید: معده انسان می تواند دچار ده نوع درد شود. یازدهمی آن هنوز پیدا نشده است!

به یقین، مغز ابن سینا از مغز ما سنگین تر نبوده. او هم یک ایرانی معمولی بوده که تنها تفاوتش با ما در بهره گیری از عقل بوده است. به هر حال، در این دنیا، یکی دنبال زیبایی بازو و قدرت مچ می رود؛ یکی در پی زیبایی اندام خویش است و دیگری به دنبال کسب مقام قهرمانی است. ابن سینا هم در پی قهرمانی عقل بود. برای همین، عقلش را به کار گرفت و لحظه ای وقتش را تلف نکرد.

رمز موفقیت علما

علّامه حلی (1) در سیزده سالگی مجتهد جامع الشرائط بود و شایستگی این را داشت که مردم از او تقلید کنند، ولی دو سال سنش کم بود و تقلید از او جایز نبود. او با این که هشت قرن پیش زندگی می کرده، 523 جلد کتاب نوشته که تمام کتاب هایش تا امروز باقی و ارزشمند است. آیا عقل او بیشتر و سنگین تر از ما بوده؟ هرگز چنین نبوده است.

خواجه نصیر الدین طوسی (2) که به او معلم بشر می گویند، بچه ای روستایی از اهالی طوس بود، آن هم نه خود طوس، بلکه در اصل در یکی از روستاهای قم متولد شده بود. او زمانی متولد شد که چنگیز و جانشینانش سه بلا بر سر ایران آورده بودند: خراب کردن، سوزاندن و کشتن. ایران تبدیل به خرابه شده بود که خواجه متولد شد، اما او به ورزش عقلی پرداخت و معلم بشر شد. هنوز که هنوز است، کتاب اساس الاقتباس او را بسیاری از دانشمندان به زحمت می فهمند.

1- (1)) . جمال الدین حسن بن یوسف حلی معروف به علامه حلی (و. 29 رمضان 648- 726 ق). مادر ایشان بانویی نیکوکار و عفیف و خواهر محقق حلی است و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش در شهر حله است. علامه حلی از طرف پدر به «آل مطهر»

پیوند می خورد که خاندانی مقدس و بزرگ اند و همه اهل دانش و فضیلت و تقوا بودند. آل مطهر به قبیله بنی اسد که بزرگترین قبیله عرب در شهر حله است پیوند می خورند. او پس از آموختن کتاب خدا و یادگیری خط، مقدمات و مبادی علوم را در محضر پدر فاضل و فقیه خود آموخت و در سنین کودکی به لقب «جمال الدین» (زینت و زیبایی دین) مشهور گشت. اساتید او عبارتند از: شیخ یوسف سدید الدین (پدر ارجمند او)؛ محقق حلی (602 - 676 ق)؛ خواجه نصیر الدین طوسی (597 - 672 ق)؛ سید رضی الدین علی بن طاووس (589 - 664 ق)؛ سید احمد بن طاووس (متوفی به سال 673 ق)؛ یحیی بن سعید حلی (متوفی به سال 690)؛ مفید الدین محمد بن جهم حلی و... . از جمله شاگردان علامه حلی این عده را می توان نام برد: فرزندش محمد بن حسن بن یوسف حلی معروف به «فخر المحققین» (682 - 771ق)؛ سید عمیدالدین عبدالمطلب و سید ضیاء الدین عبدالله حسینی اعرجی حلی (خواهرزادگان علامه حلی)؛ تاج الدین سید محمد بن قاسم حسنی معروف به «ابن معیه» (م. 776ق)؛ رضی الدین ابوالحسن علی بن احمد حلی (م. 757ق)؛ قطب الدین رازی (م. 776ق) تاج الدین محمود بن مولا؛ تقی الدین ابراهیم بن حسین آملی؛ و محمد بن علی جرجانی. بعد از رحلت محقق حلی در سال 676 ق، زعامت و مرجعیت شیعیان به عهده علامه قرار گرفت و این در زمانی بود که فقط 28 بهار از عمر شریفش می گذشت. این امر نیز حاکی از نبوغ و شخصیت والای اوست که سبب شد به لقب مقدس و شریف «آیت الله» مشهور گردد و در آن روزگار، تنها او به این لقب خوانده می شد. علامه حلی پس از یک دهه تلاش و خدمات ارزنده فرهنگی و به اهتزاز در آوردن پرچم ولایت و عشق و محبت خاندان طهارت (ع) در سراسر قلمرو مغولان در ایران، در سال 716 ق (بعد از مرگ سلطان محمد خدا بنده) به وطن خویش بازگشت و در آن جا به تدریس و تألیف مشغول گردید و تا آخر عمر منصب مرجعیت و زعامت شیعیان را بر عهده داشت. چنانکه گفته اند: علامه حلی زمانی از نوشتن کتاب های حکمت و کلام فارغ شد و به تألیف کتاب های فقهی پرداخت که از عمر مبارکش بیش از 26 سال نگذشته بود. او در رشته های گوناگون علوم کتاب های زیادی دارد که اگر در مجموعه ای جمع آوری شود، دائرۀ المعارف و کتابخانه بسیار ارزشمندی خواهد شد. آثار آن بزرگوار را تا 500 عنوان ذکر کرده اند که از جمله این هاست: منتهی المطلب فی تحقیق المذهب - تلخیص المرام فی معرفۀ الاحکام - غایۀ الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام -النکۀ البدیعۀ فی تحریر الذریعۀ - غایۀ الوصول و ایضاح السبل - منهاج الیقین - کشف المراد و... . این عالم فرزانه در 21 محرم سال 726 قمری به رضوان و لقای معبود خویش شتافتِ و در جوار بارگاه ملکوتی مولای متقیان علی (ع) به خاک

سپرده شد. مأخذ: گلشن ابرار، تدوین جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، تحت نظر پژوهشکده باقرالعلوم (ع).
2- (2)) . ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی (زاده توس به سال ق. مطابق با ش) ملقب به خواجه نصیر طوسی یا خواجه نصیرالدین طوسی (توسی هم نوشته شده)، فیلسوف، متکلم، فقیه، دانشمند، ریاضیدان و سیاستمدار شیعه در سده هفتم. او اصالتا از اهالی جهرود از توابع قم بوده است. وی یکی از سرشناس ترین و متنفذترین شخصیت ها در تاریخ جریان های فکری اسلامی است. علوم دینی و عقلی را زیر نظر پدرش، و منطق و حکمت طبیعی را نزد برادرِ مادرش آموخت. تحصیلاتش را در نیشابور به اتمام رساند و در آن جا به عنوان دانشمندی برجسته شهرت یافت. وی در زمان حمله مغول به ایران در دستگاه ناصرالدین، محتشم قهستان، به کارهای علمی خویش مشغول شد و در همین زمان اخلاق ناصری را نوشت. پس از مدتی، به نزد اسماعیلیان در دژِ الَموت نقل مکان کرد. پس از حمله «هلاکو خان» و پایان یافتن فرمانروایی اسماعیلیان (ش) هلاکو خواجه نصیرالدین را مشاور و وزیر خود ساخت تا جایی که او هلاکو را به یورش به بغداد و سرنگونی عباسیان یاری داد. خواجه نصیر الدین طوسی عاقبت در ذی الحجه ق وفات یافت و در کاظمین دفن گردید. وی سنت فلسفه مشائی را که پس از ابن سینا در ایران رو به افول گذاشته بود، بار دیگر احیا کرد. وی مجموعه آرا و دیدگاه های کلامی شیعه را در کتاب تجرید الاعتقاد گرد آورد. او در مراغه رصدخانه ای ساخت و کتابخانه ای به وجود آورد که حدود چهل هزار جلد کتاب در آن بود. او با پرورش شاگردانی همچون قطب الدین شیرازی و گردآوری دانشمندان ایرانی عامل انتقال تمدن و دانش ایران پیش از مغول به آیندگان شد. وی یکی از توسعه دهندگان علم مثلثات است و در قرن میلادی کتاب های مثلثات او به زبان فرانسه ترجمه گردید. آثار: زندگی او بر پایه دو هدف اخلاقی و علمی بنا شده بود. او در بیشتر زمینه های دانش و فلسفه، تالیفات و رسالاتی از خود به یادگار گذاشته که بیشتر عربی هستند، اما بخشی از نوشته های وی به زبان پارسی است. از معروف ترین آثار او به پارسی، «اساس الاقتباس» و «اخلاق ناصری» را می توان یاد کرد. وی در اخلاق ناصری رستگاری راستین انسان ها را در «سعادت نفسانی»، «سعادت بدنی» و «سعادت مدنی» می داند و این نکته نشان می دهد که خواجه در مسائل مربوط به بهداشت جسمانی و روانی هم کارشناس بوده است. آثار فراوانی از خواجه به یادگار مانده که به برخی از آن ها اشاره می گردد: تجرید العقاید- شرح اشارات بوعلی سینا- قواعد العقاید- اخلاق ناصری یا اخلاق طوسی- آغاز و انجام- تحریر مجسطی- تحریر اقلیدس- تجرید المنطق- اساس الاقتباس- ذیج ایلخانی-

آداب البحث - آداب المتعلمین روضۀ القلوب -اثبات بقاء نفس - تجرید الهندسه - اثبات جوهر - جامع الحساب - اثبات عقل - جام گیتی نما- اثبات واجب الوجود - الجبر و الاختیار- استخراج تقویم -خلافت نامه - اختیارات نجوم- رساله در کلیات طب -ایام و لیالی - علم المثلث الاعتقادات - شرح اصول کافی - کتاب الکل.

او کسی بود که بسیاری از مشکلات مهمّ ریاضیات اقلیدسی را حل کرد؛ مگر او نبود که هنرمندانه تر از فیثاغورس (1)، مشکلات ریاضی را حل کرد. او دانش حکمت و فلسفه الهی را به اوج آسمان و ملکوت رساند. مگر او نبود که در همین ایران سوختهٔ خراب شدهٔ کشته داده، کتابخانه مراغه را با چهارصد هزار کتاب علمیِ بی تکرار بنا گذارد؟

یکی از عیب های بزرگ ما این است که کمتر دنبال ورزش عقل می رویم. اگر این کار را می کردیم، ممکن بود ما هم اعجوبه روزگار خود شویم. به طور کلی، انسان هر عنصری از وجود خود را به کار بگیرد، چنان رشدی خواهد کرد که ملکوت را زیر پَرِ خود خواهد گرفت. بنابراین، حیف است انسان نفهمد، نبیند، نداند و نخواند. پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، گاهی به جبرئیل می فرمودند:

«عِظنی». (2)

مرا موعظه کن.

زیرا موعظه عقل را زیاد می کند. (3) کلام حکیمانه به انسان قدرت اندیشه می دهد. کتاب خواندن در حرکت فکری آدمی تأثیر عجیبی دارد. گوش به سخنان پاکان عالم سپردن از بهترین عوامل رشد عقل و فکر است. این ها همه دورنمای عظمت فکر کردن است و اندیشه در امور است. ابن سینا در جمله زیبایی می گوید:

«أوّل الفکر آخر العمل». (4)

یعنی وقتی انسان درباره موضوعی فکر می کند، عاقبت و نتیجه کار را نیز می بیند.

1- (1)) . فیثاغورث فیلسوف و ریاضی دان یونانی (و. جزیره سامس حدود 580 ف. حدود 497 ق م). دوره زندگانی او روشن نیست ولی گفته اند به مصر و هندوستان و ایران سفر کرده و از دانشمندان آن کشورها بهره برده و معاصر کوروش و داریوش هخامنشی بوده است. در اواخر سده ششم قبل از میلاد به یونان بازگشت و گروهی پیرو او شدند. وی انجمنی

سری تشکیل داد که هم دینی و هم اخلاقی و هم سیاسی بود. ظاهرا، لفظ فیلسوف از مخترعات فیثاغورث است به این معنا که در یونانی حکیم یعنی خردمند را سوفوس و حکمت را سوفیا می گفتند. فیثاغورث گفت: ما هنوز لیاقت آن را نداریم که خردمند خوانده شویم و لیکن چون خواهان حکمت هستیم باید ما را فیلوسوفوس خواند یعنی دوستدار حکمت، و همین لفظ است که فیلسوف شده و فلسفه Philosophie از آن مشتق گردیده. اختراع جدول فیثاغورث و کشف شکل عروس در هندسه و بسیاری قضایای دیگر به او منسوب است. کلیتاً در فلسفه فیثاغورث، علوم ریاضی اهمیت تمام داشته و او عدد را اصل وجود پنداشته و همه امور را نتیجه ترکیب اعداد و نسبت های آن ها دانسته است. چون به این نکته برخورده است که ترکیب صوت ها در تولید نغمات تابع تناسبات عددی می باشد موسیقی را نیز مانند هندسه و نجوم از رشته های علوم ریاضی می داند و نظام عالم را تابع اعداد می شمارد و هر وجودی را مادی باشد یا معنوی با یکی از اعداد مطابق می داند. خلاصه آن که عدد را حقیقت اشیاء و واحد را حقیقت عدد می خواند. تضاد واحد و کثیر و زوج و فرد را منشأ همه اختلافات می پندارد، اما واحد مطلق را از زوجیت و فردیت و وحدت و کثرت بری می داند. حکمت فیثاغورث از چند جهت قابل توجه است: یکی این که حقیقت غیر جسمانی است، یعنی به نسبت های عددی که امری فرضی و عقلی است قائل شده و بدان اهمیت داده. دیگر این که کرویت زمین را معلوم کرده و مزیت مرکز و ساکن بودن آن را از آن برداشته است. هر چند این رأی تا مدتی نزد حکما طرف اعتنا نبود و فرض فیثاغورث در باب هیئت عالم با حقیقت موافقت کامل نداشت، مع هذا نمی توان او را در کشف هیئت جدید بی تأثیر دانست.

2- (2)) . من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج 1، ص 471؛ نیز تذکرة الفقهاء(ط.ج)، علامه حلی، ج 2، ص 263: «نزل جبرئیل، علیه السلام، علی النبی، صلی الله علیه وآله، فقال له:«یا جبرئیل عظنی فقال یا محمد عش ما شئت فإنک میت، واحبب من شئت فإنک مفارقه، واعمل ما شئت فإنک ملاقیه. شرف المؤمن صلاته باللیل، وعزه کف الأذی عن الناس».

3- (3)) . برخی از آیات قرآن که با واژه های یتذکرون و تذکرون یا تعقلون و... تمام می شود شاهد این مطلب است: - «وَ یُبَیِّنُ آیاٰتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ ». بقره، 221. - «وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاٰحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّٰی إِذاٰ أَقَلَّتْ سَحاٰباً ثِقاٰلاً سُقْناٰهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَنْزَلْناٰ بِهِ الْمٰاءَ فَأَخْرَجْناٰ بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ کَذٰلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتیٰ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ » . اعراف، 57. - «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیّاٰمٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مٰا مِنْ شَفِیعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذٰلِکُمُ اللّٰهُ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ أَ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ » . یونس،3 - «تُؤْتِی أُکُلَهاٰ کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّهاٰ وَ یَضْرِبُ اللّٰهُ

الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ » . ابراهيم، 25. - «أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ » . نحل، 17. - «قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهٰا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلّٰهِ قُلْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ * قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ * سَيَقُولُونَ لِلّٰهِ قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ * قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجٰارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلّٰهِ قُلْ فَأَنّٰى تُسْحَرُونَ » . مؤمنون، 89. - «سُورَةٌ أَنْزَلْنٰاهٰا وَ فَرَضْنٰاهٰا وَ أَنْزَلْنٰا فِيهٰا آيٰاتٍ بَيِّنٰاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » . نور، 1. - «وَ لَقَدْ ضَرَبْنٰا لِلنّٰاسِ فِى هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ » . زمر، 27. - «وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ * وَ الْأَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ * وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » . ذاريات، 47- 49.

4- (4)) . رسائل، محقق كركى، ج 3، ص 160؛ نيز شرح الأسماء الحسنى، سبزوارى، ج 1، ص 37؛ تفسير، رازى، ج 19، ص 124؛ تفسير، آلوسى، ج 14، ص 41 (همه اين كتاب ها به صورت «كما قيل» آورده اند. فقط آلوسى «قول الحكيم» گفته است).

ص:54

ص:55

ص:56

ص:57

ص:58

ص:59

ص:60

ص:61

ص:62

4- اندیشه : نقطه آغاز حرکت

اشاره

ص:63

ص:64

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّ على محمّد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

موضوع سخن گفتارهای پیشین درباره اندیشه بود. قرآن کریم برای درمان بسیاری از دردها مردم را به فکر کردن دعوت می کند و آن را راهی برای رسیدن به توحید و سلسله معارفی می داند که بر محور توحید بنا شده اند. در نتیجه، هر کس که از راه اندیشه به توحید و معارف مرتبط با آن برسد، به بسیاری از واقعیات عالی عالَم رسیده است. کسی که به واقعیات عالم برسد نیز از رشد و کمالی که قرآن می فرماید برخوردار می شود. لذا، وجود او هم برای خودش و هم برای دیگران به منبع خیر تبدیل خواهد شد.

اندیشه: نقطه حرکت انبیا

قرآن نخستین حرکت انبیا را حرکت فکری می داند و به ویژه در آیات سوره ابراهیم این مساله را به صورت گسترده توضیح می دهد. تواریخ در احوالات رهبر بزرگ اسلام نوشته اند که پیش از این که به رسالت مبعوث شوند، مهم ترین کارشان در طول این چهل سال فکر کردن بوده است. بر

اثر همین حرکت فکری، ایشان بسیاری از مشکلات مردم را پیش از بعثت حل می کردند و وجود مقدّسشان نیز، در میان بدترین مردم، به بهترین انسان معروف شده بود. به گونه ای که همه از او به «امین» تعبیر می کردند. (1) امیرالمؤمنین، علیه السلام، هنگامی که از وجود مبارک پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، تعریف می کند، تفکر را مهم ترین رکن وجود ایشان معرفی می کند. (2)

قرآن از تمام مخالفان حقیقت دعوت می کند که برای درمان مخالفتشان به فکر کردن در واقعیات روی آورند. مخالفان زمان پیامبر، صلی الله علیه وآله، به شدّت با او مخالفت می کردند و در فضای مخالفتشان تهمت کذب، سحر و جنون به آن وجود مقدّس می زدند. (3) پروردگار عالم از مخالفان چنین دعوت می کند:

«تَتَفَکَّرُوا مٰا بِصٰاحِبِکُمْ مِنْ جِنَّهٍ » . (4)

درباره رفیقتان [محمّد که عمری با پاکی، امانت، صدق و درستی در میان شما زندگی کرده است] بیندیشید که هیچ گونه جنونی ندارد.

بدون دلیل درباره پیامبر قضاوت نکنید؛ عجولانه در مورد این مرد الهی دهان باز نکنید؛ عقل و فکر خود را در تمام حالات وجود مقدّس او به کار بگیرید تا به حقیقت برسید. بدترین پرده و ننگین ترین حجاب حجاب جهل و نادانی است (5) و او این پرده را با دست پر قدرت عقل کنار زده است. اگر انسان با چراغ اندیشه حرکت کند، به ویژه در مواقعی که از اندیشه اندیشمندان الهی کمک می گیرد، موجود باارزشی می شود.

آثار اندیشه در روایات

سلسله ای از روایات بسیار مهم در باب اندیشه وارد شده است که از بهترین روایات مکتب اسلام است و نمی توان در فرهنگ های دیگر جهان نمونه ای برای آن ها پیدا کرد. از جمله، در روایتی از امیرالمؤمنین،

1- (1)) پی نوشت . الحدائق الناضرهٔ، محقق بحرانی، ج 14، ص 7: «فلما بلغ البنیان إلی موضع الحجر الأسود تشاجرت قریش فی وضعه فقال کل قبیلهٔ: نحن أولی به ونحن نضعه، فلما کثر بینهم تراضوا بقضاء من یدخل

من باب بنى شيبة فطلع رسول الله، صلى الله عليه وآله، فقالوا هذا الأمين قد جاء فحكموه فبسط رداءه - وقال بعضهم كساء طارونى كان له - ووضع الحجر فيه ثم قال: يأتى من كل ربع من قريش رجل فكانوا عتبة بن ربيعة ابن عبد شمس والأسود بن المطلب من بنى أسد بن عبد العزى وأبو حذيفة بن المغيرة من بنى مخزوم وقيس بن عدى من بنى سهم فرفعوه ووضعه النبى، صلى الله عليه وآله، فى موضعه»؛ نيز المجازات النبوية، شريف رضى، ص 185؛ و با اختلاف در مناقب، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 43: «إنه، عليه الصلاة والسلام، لما نزلت هذه الآية أتى على أبى قبيس ونادى: يا صباحاه، فلما اجتمع الناس إليه قال لهم يا معشر قريش:لو كنت مخبركم بأن جيشا يطلع عليكم من هذه الثنية أكنتم مصدقى؟ قالوا أجل والله ما علمناك إلا صادقا مصدقا. قال:فإنى نذير لكم بين يدى عذاب شديد».

2- (2)) . نهج البلاغه، خطبه 213: (منها فى ذكر النبى، صلى الله عليه وآله): «أرسله بالضياء وقدّمه فى الاصطفاء فرتق به المفاتق، وساور به المغالب. وذلل به الصعوبة، وسهل به الحزونة حتى سرح الضلال عن يمين وشمال».

3- (3)) . ص، 4: «وَ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قٰالَ الْكٰافِرُونَ هٰذٰا سٰاحِرٌ كَذّٰابٌ » ؛ نيز ذاريات، 51: «كَذٰلِكَ مٰا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ قٰالُوا سٰاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ » ؛ حجر، 6 «وَ قٰالُوا يٰا أَيُّهَا الَّذِى نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ » ؛ قلم، 5152: « وَ إِنْ يَكٰادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصٰارِهِمْ لَمّٰا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ * وَ مٰا هُوَ إِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ » ؛ صافات، 36: «وَ يَقُولُونَ أَ إِنّٰا لَتٰارِكُوا آلِهَتِنٰا لِشٰاعِرٍ مَجْنُونٍ » ؛ دخان، 14: «ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قٰالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ » ؛ طور، 28: «فَذَكِّرْ فَمٰا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكٰاهِنٍ وَ لاٰ مَجْنُونٍ » .

4- (4)) . سبأ، 46: «قُلْ إِنَّمٰا أَعِظُكُمْ بِوٰاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنىٰ وَ فُرٰادىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مٰا بِصٰاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاّٰ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَىْ عَذٰابٍ شَدِيدٍ» ؛ نيز اعراف، 184: «أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مٰا بِصٰاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاّٰ نَذِيرٌ مُبِينٌ » .

5- (5)) . عيون الحكم والواعظ، ليثى واسطى، ص36: «الجهل موت»؛ نيز همين كتاب، ص45: «الجاهل ميت وأن كان حياً».

علیه السلام، می خوانیم:

«التفکر یدعو إلی البر والعمل به». (1)

اندیشه و فکر نتیجه اش این است که انسان را با همه نیکی ها آشنا می کند.

دل انسان، چون به طور فطری عاشق پاکی ها و نیکی هاست، اندیشه کردن او را به آگاه شدن از نیکی ها و عمل کردن به آن ها وادار می کند. در حقیقت، امیرالمؤمنین، علیه السلام، اندیشه را ریشه عمل به تمام نیکی ها می داند. بنابراین، تفکر می تواند افراد و گروه های بسیاری را از مشکلات نجات دهد.

اندیشه پاک: ریشه حلّ اختلاف

زمانی در مکه سیل آمده بود و دیوارهای کعبه بر اثر فشار سیل خراب شده بود. این رویداد زمانی رخ داد که هنوز پیامبر، صلی الله علیه وآله، به رسالت مبعوث نشده بود و جوانی 25 یا 30 ساله بود.

اهل مکه از متعصب ترین مردم منطقه بودند و هر قبیله ای دوست داشت برای این که اسم قبیله اش مطرح شود، در هر کاری جلو بیفتد. هنگامی که خانه کعبه را دوباره ساختند، در نصب حجرالأسود میان رؤسای قبایل که تعدادشان هم زیاد بود اختلاف افتاد، زیرا هر کدام اصرار داشتند حجرالأسود را قبیله آن ها نصب کند.

آن ها مردمی کینه ورز و بداخلاق بودند و اگر در مساله ای اختلاف می کردند و اختلافشان به جنگ منتهی می شد، معلوم نبود تا چه زمانی این جنگ به طول بینجامد؛ چنان که دو قبیله اوس و خزرج در مدینه بر سر موضوعی اختلاف کردند و اختلافشان حل نشد و کارشان به جنگ انجامید؛ جنگی که یک قرن و نسل به نسل طول کشید. آن ها در مساله نصب حجرالأسود هم دست از تعصب برنداشتند و نزدیک بود شمشیرها از نیام کشیده شده جنگی آغاز شود که رهبر باکرامت اسلام

1- (1)) . کافی، ج 2، ص 55؛ نیز مشکاة الأنوار، طبرسی، ص 82.

وارد مسجدالحرام شد و چون همه به فکر او اهمیت می دادند گفتند: صبر کنید تا ایشان قضاوت کند.

رئیس هر قبیله ای تصورش این بود که اگر قبیله او موفق به این امر شود، این مساله تا قیامت برای آن ها شرافت بسیار مهمی تلقی خواهد شد. البته، از قِبَل این شرافت درآمد خوبی نیز به دست می آوردند.

پیامبر، صلی الله علیه وآله، در ابتدا فرمود: شمشیرها را غلاف کنید! همه همین کار را کردند. بعد، ایشان عبای مبارکشان را روی زمین پهن کردند و حجرالأسود را روی عبا گذاشتند و فرمودند: نمایندگان قبایل بیایند یک گوشه از عبا را بگیرند و سنگ را سر جایش نصب کنند تا این افتخار نصیب همه قبایل شود. و بدین ترتیب، به دعوا خاتمه دادند. (1)

جنایات هولناک بر اثر بی فکری

گاهی اندیشه، یک کشور را از خطرها حفظ می کند. آلمان یازده سال در دست دیوانه ای به نام هیتلر (2) بود. کسی فکرش را هم نمی کرد که این کشور یازده سال در دست او باقی بماند، ولی ماند. آن هم در دست کسی که فقط به دنبال شهرت بود. او که انسانی بی فکر و ضعیف العقل بود در آخرین لحظات زندگی اش، یعنی زمانی که کسی در اطرافش نبود و نیروهای متفقین خیابان های برلین را اشغال کرده بودند و ارتش آلمان متلاشی شده بود، با اسلحه اول زنش و بعد خودش را کشت! نتیجه این یازده سال نیز این بود که 35 میلیون انسان، که هیتلر حتی یکی از آن ها را هم نمی شناخت، کشته شدند.

مگر عزیزان خود ما را که در جبهه های جنگ و بمباران شهرها در دوران دفاع مقدس شهید شدند، صدام می شناخت؟ لذا، اگر از او بپرسند: چرا کسانی را کشتی که حتی آن ها را نمی شناختی؟ پاسخی ندارد. آری، چندین هزار شهید و خانواده شهدا و معلولان و اسیران و زنان و کودکان

1- (1)) . کافی، ج4، ص 217؛ نیز الحدائق الناضرة، بحرانی، ج 14، ص 6: «علی بن إبراهیم، وغیره بأسانید مختلفة رفعوه قالوا: إنما هدمت قریش الکعبة لان السیل کان یأتیهم من أعلا مکة فیدخلها فانصدعت وسرق من الکعبة غزال من ذهب رجلاه من جوهر وکان حائطها قصیرا وکان ذلک قبل

مبعث النبى، صلى الله عليه وآله، بثلاثين سنة فأرادت قريش أن يهدموا الكعبة ويبنوها ويزيدوا فى عرصتها ثم أشفقوا من ذلک وخافوا أن وضعوا فيها المعادل أن تنزل عليهم عقوبة، فقال الوليد بن المغيرة دعونى أبدء فإن كان لله رضى لم يصبنى شئ وإن كان غير ذلک كففنا، فصعد على الكعبة وحرک منه حجرا فخرجت عليه حية وانكسفت الشمس فما رأوا ذلک بكوا وتضرعوا وقالوا: اللهم إنا لا نريد إلا الاصلاح، فغابت عنهم الحية فهدموه ونحوا حجارته حوله حتى بلغوا القواعد التى وضعها إبراهيم، عليه السلام، فلما أرادوا أن يزيدوا فى عرصته وحركوا القواعد التى وضعها إبراهيم، عليه السلام، أصابتهم زلزلة شديدة وظلمة فكفوا عنه وكان بنيان إبراهيم الطول ثلاثون ذراعا والعرض اثنان وعشرون ذراعا والسمک تسعة أذرع، فقالت قريش: نزيد فى سمكها فبنوها فلما بلغ البناء إلى موضع الحجر الأسود تشاجرت قريش فى موضعه فقال كل قبيلة: نحن أولى به نحن نضعه فلما كثر بينهم تراضوا بقضاء من يدخل من باب بنى شيبة فطلع رسول الله، صلى الله عليه وآله، فقالوا:هذا الأمين قد جاء فحكموه فبسط رداءه وقال بعضهم: كساء طارونى كان له ووضع الحجر فيه ثم قال: يأتى من كل ربع من قريش رجل فكانوا عتبة بن ربيعة بن عبد شمس والأسود بن المطلب من بنى أسد بن عبد العزى. وأبو حذيفة بن المغيرة من بنى مخزوم. وقيس بن عدى من بنى سهم فرفعوه ووضعه النبى، صلى الله عليه وآله، فى موضعه»؛ نيز دعائم الإسلام، قاضى نعمان، ج1، ص292: «عن على، عليه السلام، أنه قال: «أوحى الله إلى إبراهيم أن ابن لى بيتا فى الأرض أعبد فيه، فضاق به ذرعا، فبعث الله إليه السكينة وهى ريح لها رأسان، يتبع أحدهما صاحبه، فدارت على أس البيت الذى بنته الملائكة فوضع إبراهيم البناء على كل شئ استقرت عليه السكينة، وكان إبراهيم، عليه السلام، يبنى وإسماعيل يناوله الحجر، ويرفع إليه القواعد، فلما صار إلى مكان الركن الأسود، قال إبراهيم لإسماعيل: أعطنى الحجر لهذا الموضع، فلم يجده وتلكأ فقال: اذهب فاطلبه، فذهب ليأتيه به، فأتاه جبرئيل، عليه السلام، بالحجر الأسود، فجاء إسماعيل، عليه السلام، وقد وضعه إبراهيم موضعه، فقال: من جاءک بهذا؟ فقال: من لم يتكل على بنائک، فمكث البيت حينا فانهدم فبنته العمالقة، ثم مكث حينا فانهدم، فبنته جرهم، ثم انهدم، فبنته قريش ورسول الله يومئذ غلام، وقد نشأ على الطهارة وأخلاق الأنبياء، وكانوا يدعونه الأمين. فلما انتهوا إلى موضع الحجر أراد كل بطن من بطون قريش أن يلى وضعه موضعه. فاختلفوا فى ذلک، ثم اتفقوا على أن يحكموا فى ذلک أول من يطلع عليهم، فكان ذلک رسول الله، صلى الله عليه وآله، فقالوا: هذا الأمين، قد طلع، فأخبروه الخبر، فانتزع رسول الله صلى الله عليه وآله إزاره ووضع الحجر فيه، وقال: يأخذ

من كل بطن من قريش رجل بحاشية الإزار وارفعوه معا، فأعجبهم ما حكم به، وأرضاهم وفعلوا، حتى إذا صار إلى موضعه وضعه فيه رسول الله».
2- (2)) . آدولف هیتلر (1889- 1945م) پیشوای آلمان. وی در یکی از قرای اتریش متولد شد. ابتدا تحصیل معماری می کرد. در جنگ جهانی اول سمت سرجوخگی داشت. پس از ختم جنگ به نقاشی پرداخت. در 1919م در مونیخ، پایتخت باواریا، عضو حزب کارگر آلمان شد و به زودی طرفدارانی پیدا کرد. چون خیال عمده او قیام بر ضد معاهدات صلح و ضدیت با یهودیان و تقویت قدرت مرکزی دولت بود، با آن که عقاید سوسیالیستی داشت خود را طرفدار آن گونه سوسیالیستی که بر اساس ملیت باشد می دانست و حزب خود را سوسیالیسم ملی (ناسیونال سوسیالیسم) که مختصر آن «نازی» است نامید. ابتدا، برای مبارزه با کمونیست ها در 1923م در باواریا قیام نمود و دستگیر شد. در مدت 8 ماهی که در زندان بود کتاب نبرد من را در شرح اصول و عقاید سیاسی خود نوشت. هیتلر نژاد ژرمن را برترین نژاد و شاسته فرمانروایی بر جهان می دانست. چون قدرت او رو به فزونی گذاشت هیندنبورگ، رئیس جمهور آلمان، در ژانویه 1933م او را به مقام صدارت برگزید و چون در 1934م هیندنبورگ مرد هیتلر مقام صدارت و ریاست جمهوری هر دو را در اختیار گرفت و خود را پیشوای آلمان نامید. وی در سیاست داخلی به قلع ریشه کمونست ها و سوسیالیست ها و زجر یهودیان پرداخت و در سیاست خارجی با گسستن رشته پیمان های قبلی آلمان به وسعت خاک آلمان افزود و با حمله به دالان دانتزیگ (1939م) جنگ جهانی دوم را آغاز کرد که سرانجام به شکست آلمان و خودکشی او انجامید. رک: فرهنگ معین، ذیل مدخل هیتلر.

ی

تیم، در ایران و عراق، همه نتیجه خودخواهی یک دیوانه بی فکر بود.

عبرت گرفتن از بی فکرها

از زندگی بی فکرها می توان فهمید که فکر چه قدر ارزش دارد. از لقمان پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان. پرسیدند: انسانی به این مؤدبی چه طور از بی ادبان ادب آموخته؟ گفت: کارهایشان را نگاه کردم و نتیجه آن ها را دیدم. فکر کردم این کار چه قدر بیهوده است. از این رو، خود دیگر آن کار را انجام ندادم. (1)

از زندگی بی فکرها باید به ارزش فکر پی برد. فکر کردن هم کار مشکلی نیست. انسان اگر پشت پرده احساسات و غرایز و شهوات زندگی نکند و جلوی همه این ها قرار بگیرد، فکر کردن برای او کار آسانی خواهد شد. او باید فکر کند که آیا به لذتش می ارزد آبرویم را تا وقتی زنده هستم ببرم و روز قیامت به سخت ترین شکل مجازات شوم؟ (2) آیا سزاوار است با به دام انداختن دختری جوان و بی آبرو کردن او تا آخر عمر او و پدر و مادرش را دچار بلا و عذاب کنم؟ آری، فکر ریشه نیکی ها و پاکی ها و درستی هاست.

شخصیت واقعی و غیر واقعی

شخصی که شش سال با خانواده زنش اختلاف داشت، شبی در یکی از مجالس خصوصی به من گفت: از این که شش سال است با خانواده همسرم، به ویژه مادرش، اختلاف دارم رنج می برم. زندگی ام بسیار تلخ شده و آرامش روحی ندارم ! بیست دقیقه با او حرف زدم و او را به حرکت فکری وادار کردم. تمام دورنماها را نزدیکش آوردم، با این که خانواده اش را نمی شناختم. وقتی خوب به همه مسائل نگاه کرد، ساکت شدم. پس از لحظاتی فکر کردن درباره دورنمای زندگی همسرش،

1- (1)) . برگرفته از گلستان سعدی است.
2- (2)) . ابن ابی عمران الهلالی قال: سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد (علیهما السلام) یقول: کم من صبر ساعۀ قد اورثت فرحا طویلا، وکم من

لذة ساعة قد اورثت حزنا طويلا.

بچه ها و آینده آن ها گفت: حالا چه کار کنم؟ گفتم: باید کاری انجام دهی که می دانم برای روح تو مقداری سنگین است، ولی باید انجامش دهی. کاری که اگر برای من بود، نه تنها سنگین نبود، بسیار آسان هم بود.

کسانی که گرفتار غرور و پول و شخصیت کاذب هستند از عهده چنین کارهایی بر نمی آیند. انسان اگر شخصیتش حقیقی باشد، خودش کلید حلّ مشکل است، اما آن که شخصیت کاذبی دارد نمی تواند مشکلش را حل کند. آدم هایی که شخصیت کاذب دارند همه کاره اند: هم مرجع تقلیدند، هم شاه، هم رئیس جمهور، هم غرب و هم شرق. و با این شخصیت کاذب زیر بار هیچ کار خیری نمی روند.

با او حرف های فراوانی زدم. گفت: من این کار را می کنم، اگر چه ده پیراهن از او بیشتر پاره کرده ام. گفتم: پس بلند شو به دکان خیاطی برویم و هزار مرتبه جلوی قیچی تعظیم کنیم، چون هزار پیراهن از ما بیشتر پاره کرده است. گفت: حالا چه کنم؟ گفتم: من تا فردا زندگی تو را از عسل شیرین تر می کنم و از آیات و روایات برایت دلیل می آورم، به شرط این که زیر بار بروی. گفت: الان شش سال است که با مادر خانمم اختلاف شدید دارم و اصلاً او را ندیده ام. اگر هم بخواهم با ماشین از آن کوچه رد شوم، سعی می کنم از دو کوچه بالاتر بروم تا او را نبینم. اصلاً از جایی که مادر زنم زندگی می کند عبور نمی کنم! اما هر کاری که شما بگویی انجام می دهم. گفتم: باید اطمینان بدهی تا من به تو اعتماد کنم. گفتم: فردا یک قواره پارچه خیلی خوب و یک جعبه شیرینی می خری و به منزل مادر خانمت می روی. سلام می کنی و احوالش را می پرسی و پارچه و جعبه شیرینی را هم به او می دهی. بعد هم می روی بلیط هواپیما می گیری و با همسر و مادر خانمت برای زیارت امام هشتم به مشهد می روید. از آن ها خوب پذیرایی می کنی و می بینی که پس از برگشت،

اختلافات شش ساله ریشه کن شده است. گفت: حتماً این کار را می کنم.

نمی دانم انجام این کار چه قدر برایش سخت بود. در هر صورت، او پیش از فرا رسیدن مرگش این کار را انجام داد. پس از مدتی که او را دیدم، از وضعش پرسیدم. گفت: تمام تلخی های این شش ساله از بین رفت. خدا پدر تو را رحمت کند که زندگی ما را از این بلای سنگین نجات دادی!

این بحث بسیار ریشه دار و عیمق است. اگر به کتاب های بزرگ و باارزش شیعه مراجعه کنیم، پی خواهیم برد که پیش از بحث نماز و ازدواج، نخستین کتاب ما در روایات باب عقل و جهل است.

امام صادق، علیه السلام، درباره اندیشه می فرماید:

«أفضل العبادۀ ادمان التفکر فی اللّه وفی قدرته». (1)

یعنی بهترین عبادت فکر کردن درباره وجود مقدّس حضرت حق است تا انسان بداند و بفهمد که چه مولا و پروردگار لطیف و خبیری دارد. علی، علیه السلام، نیز می فرماید:

«نبه بالتفکر قلبک».

دل خوابیده ات را با فکر و اندیشه بیدار کن.

«وجاف عن اللیل جنبک».

شب را تا نزدیک صبح به رختخواب نچسب، بلکه مقداری از شب را برای عبادت خدا از رختخواب دور بمان.

«واتّق اللَّه ربک». (2)

و نسبت به خدایت حریم داری کن.

اگر حالِ عبادت هم نداریم عیبی ندارد. کافی است یک ربع به اذان صبح مانده بلَند شویم و رو به قبله بنشینیم و مقداری درباره خودمان فکر کنیم. پرونده عمرمان را در این نیم ساعت ورق بزنیم و مرور کنیم؛ کارهایمان را ارزیابی کنیم و ببینیم فلان کار را بپذیریم بهتر است یا

1- (1)) . کافی، ج2، ص55.
2- (2)) . کافی، ج 2، ص 54؛ نیز با اختلاف کلمات در امالی، شیخ مفید، ص208: «عن أبی عبد الله، علیه السلام، قال: کان أمیر المؤمنین، علیه السلام، یقول: «نبه بالتفکر قلبک، وجاف عن النوم جنبک، واتق الله ربک».

نپذیریم؛ فلان عمل را انجام بدهیم بهتر است یا انجام ندهیم؟

امام رضا، علیه السلام، می فرماید:

«لیس العباده کثرۀ الصلوۀ والصوم».

زیاد نماز خواندن و زیاد روزه گرفتن عبادت نیست.

«إنما العبادۀ التفکر فی أمر اللَّه عزّوجلّ». (1)

عبادت واقعی اندیشه کردن در آیات خداست.

دو روایت تکان دهنده

از رسول خدا نقل شده است که فرمودند:

«قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: قالت الحواریون لعیسی: یا روح الله! من نجالس؟ قال: من یذکرکم الله رؤیته، ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرۀ عمله». (2)

حواریون از حضرت عیسی پرسیدند: با چه کسی نشست و برخاست و همنشینی کنیم؟ گفت: کسی که دیدارش شما را به یاد خدا می اندازد و سخنانش بر علم شما می افزاید و رفتارش شما را برای به دست اوردن آخرت راغب می کند.

تنها کسی که سخنش چراغ راه و مشکل گشاست، گفتارش دردهای آدمی را درمان کرده مردم را از ناراحتی نجات می دهد، سکوتش تفکر و نگاه کردنش مایه عبرت گرفتن است، شایسته همنشینی است.

پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، می فرماید:

«اعطوا أعینکم حظها من العبادۀ».

لذت عبادت را به چشمانتان بچشانید.

گفتند: چگونه؟ فرمودند:

«النظر فی المصحف»

با نظر کردن بر آیات قرآن.

«والتفکر فیه»

ص:72

1- (1)) . کافی، ج 2، ص 55.
2- (2)) . کافی، ج 1، ص 39؛ نیز عوالی اللئالی، إحسائی، ج 4، ص 78؛ و با اختلاف کلمات در کنز العمال، متقی هندی، ج 9، ص 178: «عن ابن عباس قال: قلنا یا رسول الله من نجالس؟ قال:من یزید فی علمکم منطقه، ویرغبکم فی الآخرة عمله، ویزهدکم فی الدنیا فعله».

و تفکر در آیاتش.

«والاعتبار عند عجائبه». (1)

و عبرت گرفتن از واقعیات موجود در آن.

حکایت عجیبی از تأثیر کلام خدا

در کتابی به نام تفسیر یوسف که هشتصد سال پیش به عربی نوشته شده و هنوز به فارسی ترجمه نشده از قول اصمعی، ادیب معروف عرب، نقل شده است که گفت: نزدیک ایّام حج بود و من در بصره بودم. تصمیم گرفتم از بصره به مکه بروم، ولی کاروان حجاج از پیش حرکت کرده بودند. لذا به تنهایی به سوی مکه راه افتادم. در بین راه بصره تا عربستان با دزدی بیابانگرد رو به رو شدم. گفت: هر چه پول داری بده! گفتم: چشم! ولی یک مقدارش را برای خودم بگذار.

گفت: نمی شود، همه را باید بدهی. من هم که چهارصد دینار بیشتر نداشتم، همه را به او دادم.

سپس، او رو به من کرد و گفت: تو کیستی؟

گفتم: اهل بغدادم.

گفت: از کجا می آیی؟

گفتم: از بصره.

گفت: از کجای بصره؟

گفتم: خانه خودم.

گفت: کجا می روی؟

گفتم: مکه.

گفت: مکه کجاست؟

گفتم: فلان منطقه.

گفت: برای چه می روی؟

ص:73

1- (1)) . کنز العمال، متقی هندی، ج 1، ص 510؛ نیز تفسیر، قرطبی، ج 1، ص 28.

گفتم: به خانه خدا می روم.

گفت: مگر خدا خانه دارد؟

گفتم: نه از آن خانه هایی که تو فکر می کنی. خانه خدا جای بسیار محترم و آبرومندی است که به وجود مقدّس او وابسته است.

گفت: خانه خدا می روی چه کار کنی؟

گفتم: می روم و حرف های خدا را می خوانم.

گفت: مگر خدا حرف دارد؟

گفتم: بله.

گفت: آیا چیزی از حرف های خدا در خاطر داری؟

گفتم: بله. با خودم فکر کردم کجای قرآن را برای این دزد که پول های مردم را می برد بخوانم. گفتم: بنشین تا برایت بخوانم. بعد، سوره مبارکه ذاریات را شروع به خواندن کردم. این دزد عرب بود و می فهمید چه می گویم. تا به این آیه رسیدم:

«وفی السماء رزقکم وما توعدون». (1)

و رزق شما و آن چه به آن وعده داده می شوید در آسمان است.

یعنی من روزی حلال زندگی شما را پیش خود رقم زده و معین کرده ام و شما باید با کار کردن آن را به دست آورید.

تا این آیه را خواندم، دیدم بدن این مرد می لرزد. لحظه ای به فکر فرو رفت که خدای من روزی مرا همواره رسانده و این یک حقیقت است: زمانی که در رحم مادر بودم، سینه مادر را پُر از شیر کرد و هنوز به دنیا نیامده بودم که سفره نعمت هایش پهن بود. حالا چگونه در این بیابان سفره دیگران را خالی کنم؟ و کاملاً منقلب شد. (این اثر فکر است).

بعد گفت: مرا با خودت به این سفر ببر! هر چه هم خرجم باشد خودم می دهم. پذیرفتم و با هم حرکت کردیم تا به جایی رسیدیم که باید

1- (1)) . ذاریات، 22.

مُحرم می شدیم. به راستی، هیچ کس مانند این دزد محرم نشد و هیچ کسی حال او را نداشت. پس از احرام او را گم کردم. این مساله گذشت تا این که سال بعد از بغداد با کاروان بسیار خوبی برای حج به مکه آمدم. عمره تمتع را به جا آوردم و پس از انجام اعمال دوباره محرم شدم و برای انجام حج تمتع اوّل به عرفات رفتم و شب به مشعر و منی و سپس به مکه برگشتم. اعمال مکه که تمام شد، در حال طواف مستحبی بودم که دیدم کسی روی شانه ام می زند. گفت: مرا می شناسی؟ هر چه قیافه او را نگاه کردم نشناختم. گفتم: نه! چون زمانی که او را دیده بودم دزد بود و قیافه دزد با قیافه ملکوتی بسیار تفاوت دارد.

گفت: ولی من تو را می شناسم. یادت هست پارسال حرف های خدا را در بیابان برای من خواندی؟ من از سال گذشته تاکنون این جا هستم تا صاحبان اموال دزدی شده را پیدا کنم و اموالشان را به آن ها برگردانم. کسانی را هم که نمی شناسم، آن قدر کار می کنم و ردّ مظالم می دهم تا پاک شوم. آیا از حرف های خدا باز هم چیزی می دانی؟

گفتم: بله. فکر کردم پارسال تا کجای سوره را خواندم و چه کلامی او را بیدار کرد؟

«وفی السماء رزقکم وما توعدون».

و رزق شما و آن چه به آن وعده داده می شوید، در آسمان است.

سپس این آیه را برایش خواندم:

«فَوَ رَبِّ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مٰا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ » . (1)

پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که آن چه را وعده داده می شوید، حق و یقینی است، همان گونه که شما [وقت سخن گفتن یقین دارید که] سخن می گویید.

همان گونه که با پروردگار آسمان و زمین سخن می گویید و حرف زدنتان برای خودتان امری یقینی است، اطمینان داشته باشید که با کار

1- (1)) . ذاريات، 23.

حلال روزی تان را می دهم. با شنیدن این سخنان فریادی زد، دلش را گرفت و بی طاقت شد. دیدم دیگر نفس نمی کشد. دوستان را صدا کردم، زیر بغلش را گرفتیم و آن طرف حجر اسماعیل گذاردیم. اما دیدیم از دنیا رفته است.

این اثر و نتیجه اندیشه است که انسان را از طبقه هفتم جهنم به طبقه هشتم بهشت می رساند. (1)

1- (1)) . حجر، 4344: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ لِكُلِّ بٰابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ » ؛ نیز مناقب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 444: «ابی الحسن الرضا، علیه السلام: قد وضع الله أشیاء علی ثمانیهٔ: العرش قوله: "وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمٰانِیَهٌ " ، وأبواب الجنهٔ لقوله: "وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّهِ زُمَراً حَتّٰی إِذٰا جٰاؤُهٰا وَ فُتِحَتْ أَبْوٰابُهٰا" (جمله بعدی ظاهرا از راوی است) قالوا أثبت: الواو لزیادهٔ الباب الثامن، و...».

ص:77

ص:78

ص:79

ص:80

5- اندیشه : نردبان توحید

اشاره

ص:81

ص:82

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

از مجموع آیات قرآن به طور صریح استفاده می شود که اگر اندیشه در مسیر صحیحش قرار بگیرد، ریشه تمام نیکی ها و پاکی ها خواهد بود. به همین سبب، دین اسلام برای فکر بهترین جایگاه ها را قائل شده است.

بزرگان دین نیز، وقتی انسان را توصیف می کنند، وجود اندیشه در فرد را ملاک خوبی او می دانند. نقل است که در مجلسی در محضر امام صادق، علیه السلام، سخن از ابوذر به میان آمد. امام ششم در تعریف او فرمودند:

«کان أکثر عبادة أبی ذر رحمة الله علیه خصلتین: التفکر والاعتبار». (1)

یعنی عبادت ابوذر منحصر در نماز و روزه نبود، بلکه افزون بر این ها او اهل فکر و اندیشه و عبرت گرفتن بود.

گستردگی اندیشه

بال اندیشه به اندازه ای قوی است که خدای متعال قدرت آن را به گستردگی تمام عالم تعریف کرده است. بدین لحاظ، اگر آیاتی که درباره

1- (1)) پی نوشت . خصال، شیخ صدوق، ص42.

اندیشه وارد شده است را بخوانیم، خواهیم دید که پروردگار تا کجا فضای اندیشه را به روی بشر گشوده است.

«وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهٰارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرٰاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » . (1)

و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخّر شما قرار داد، وستارگان هم به فرمانش رام و مسخّر شده اند. قطعاً در این [حقایق] نشانه هایی است [بر توحید، ربوبیّت و قدرت خدا] برای گروهی که تعقّل می کنند.

در گردش روز و شب، در آفرینش خورشید و ماه و همه ستارگان باید اندیشه کرد، زیرا همه این برنامه ها و این مجموعه ها نشانه ای از نشانه های خدا هستند و صاحبان اندیشه را، پس از تفکر در این امور، به توحید می رسانند.

وقتی انسان اندیشه می کند، می بیند که خانه خلقت با این تنوع بی مانند و بی حسابی که در وجود هر عنصری از عناصر خود دارد، خانه ای کاملاً به هم پیوسته است و خطّ باعظمت توحید و وحدت در تمام آفرینش آشکار است. تمام عالم بالا با زمین، تمام زمین با عالم بالا، تمام حیوانات با عالم و مجموعه شان با انسان و بالعکس در ارتباطند. چه کسی می تواند این همه آثار باعظمت را در عالم آفرینش در روابط و وحدتشان با یکدیگر به این راحتی ببیند؟

اگرچه اندیشه انسان توان و ظرفیت رسیدن به عمق چیزها را ندارد، با این حال، می تواند از جای جای عالم بخشی را انتخاب کند که نشانه ای از تمام هستی است. وقتی یک استکان آب را از دریا بر می داریم و در آزمایشگاه تجزیه می کنیم، با آزمایش کشف می شود که همه آب ها مرکب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن هستند؛ برای مثال، کافی است ما ساختمان اتم را مطالعه کنیم و نظام آن را ببینیم و آن را نمونه کل آفرینش و خلقت بدانیم. خدای متعال در قرآن کریم می فرماید: آیا با

1- (1)) . نحل، 12.

دیدن این نظام و وحدت و هماهنگی، باز هم برای شما در وجود یک عالم مدبّر و ناظم محاسب شکی وجود دارد؟

«أَ فِی اللّٰهِ شَکٌّ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ » . (1)

پیامبرانشان گفتند:آیا در خدا که آفریننده آسمان ها و زمین است، شکی هست؟

قرآن مجید هم چنین تاکید می کند که در نظام بدن خودمان مطالعه کنیم.:

«وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ » . (2)

و [نیز] در وجود شما [نشانه هایی است]. آیا نمی بینید؟

آیا نمی بینید چه هماهنگی عظیم و وحدت درخشنده ای در تمام وجود شما با این همه تنوع برقرار است؟

رابطه توحیدی میان آفریدگان

بدن انسان از قسمت های مختلفی تشکیل شده است: از چشم، گوش، مغز، بصل النخاع، سلول های مغز، نخاع، رگ ها، اعصاب، پالایشگاه خون، کلیه ها، پوست، روح، استخوان ها، ناخن ها و مثانه که بین همه این قسمت ها وحدت برقرار است که تنها در قسمت مغز، چهارده میلیارد رابطه الکتریکی برقرار است.

با توجه به این پیوستگی ها معلوم می شود که توحید در خود ما جاری است. به راستی، اگر این رابطه توحیدی به هم بخورد، چه می شود؟ اگر رابطه میان این نظام توحیدی و هماهنگی بین انسان و عالم خلقت به هم بخورد، چه می شود؟

میان خورشید و ماه و آسمان ها و زمین و تمام اجزای عالم نیز رابطه توحیدی برقرار است:

« سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهٰارَ» . (3)

و شب و روز را نیز مسخّر شما ساخت.

1- (1)) . ابراهيم، 10: «قٰالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِی اللّٰهِ شَکٌّ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُؤَخِّرَکُمْ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی قٰالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُنٰا تُرِیدُونَ أَنْ تَصُدُّونٰا عَمّٰا کٰانَ یَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا فَأْتُونٰا بِسُلْطٰانٍ مُبِینٍ » .
2- (2)) . ذاریات، 21.
3- (3)) . ابراهیم، 33: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دٰائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهٰارَ» ، نیز نحل 12 «وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهٰارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرٰاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » .

خداوند متعال در این باره به اندیشه دستور می دهد و می فرماید که با مَرکب فکر می توان به او رسید:

«إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاٰفِ اللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ لَآیٰاتٍ لِأُولِی الْأَلْبٰابِ » . (1)

یقیناً در آفرینش آسمان ها.و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه هایی [بر توحید، ربوبیّت و قدرت خدا] برای خردمندان است.

«وَ أَوْحیٰ رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبٰالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّٰا یَعْرِشُونَ * ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلاً یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهٰا شَرٰابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهُ فِیهِ شِفٰاءٌ لِلنّٰاسِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ » . (2)

و پروردگارت به زنبور عسل الهام کرد که از کوه ها و درختان و آن چه [از دار بست هایی] که [مردم] بر می افرازند، برای خود خانه هایی برگیر. آن گاه از همه محصولات و میوه ها بخور. پس در راه های پروردگارت که برای تو هموار شده [به سوی کندو] برو. از شکم آن ها [شهدی] نوشیدنی با رنگ های گوناگون بیرون می آید که در آن درمانی برای مردم است. قطعاً در این [حقیقت] نشانه ای [بر قدرت، لطف و رحمت خدا]ست برای مردمی که می اندیشند.

قرآن می فرماید کافی است از میان این همه مخلوق تنها در زندگی زنبور عسل اندیشه کنید. (3)

دانشمندان تا حال به این نتیجه رسیده اند که زنبورها، که موجودات بسیار کوچکی هستند و حتی از سر انگشت انسان هم کوچک ترند، برای اداره امور زندگی خویش، از 460 دانش گوناگون استفاده می کنند. حال، پرسش این است که خدا این 460 رشته علم را در کدام قسمت و کدام عضو این حیوان قرار داده است؟ اگر سر زنبور را قطع کنند و مغزش را بشکافند، اندازه آن بسیار کوچک است، ولی واقعاً به 460 دانش آگاه است که یکی از آن ها علم هندسه است. هنوز در کره زمین مهندسی به

1- (1)) . آل عمران، 190.
2- (2)) . نحل، 68-69.
3- (3)) . برای اطلاع بیشتر می توانید به کتاب زنبور عسل موریس مترلینگ مراجعه کنید.

دقت زنبور عسل نیامده است. زنبور در لانه اش حدود نهصد تا هزار حفره شش گوش می سازد. البته، فقط عده ای از آن ها لانه می سازند. دقیق ترین میلی مترسنج های عالم را در این لانه به کار گرفته اند، طوری که خانه های ساخته شده با هم هیچ تفاوتی ندارند.

دستگاه هایی هم که در بدن این حشره است بسیار اعجاب آور است. زنبور وقتی روی گُل می نشیند سعی می کند شیره گل را بمکد. اکثر گل هایی که زنبور روی آن ها می نشیند تلخ اند. در بدن این موجود دستگاهی وجود دارد که مواد تلخ را جذب می کند و این در حالی است که ما انسان ها از مواد تلخ فراری هستیم، ولی او عاشق مواد تلخ است. او مواد تلخ گل را به شیرین ترین مواد عالم تبدیل می کند و به گونه ای این مواد را می سازد که بر خلاف تمام مواد عالم ضدّ میکرب است. هندوانه، لوبیا و حتی لباس های ما میکرب می گیرند. شکر فاسد می شود، اما عسل طبیعی زنبور، اگر هزار سال هم بگذرد، حتی در میان آشغال، میکرب قبول نمی کند. زنبور عسل سالم ترین مواد عالم را، آن هم به صورت ضدّ میکرب، می سازد و عسل ماده ای است که برای هر بیماری ای در این عالم مفید است.

اگر زنبور عسل را در منطقه ای که اصلاً گُل ندارد یا دست کم چهارده فرسخ با گل فاصله دارد قرار دهند، مهندس راه شناس کندو منطقه گل دار را پیدا می کند و بعد به لانه خود برمی گردد تا به بقیه اطلاع دهد.

این مهندس راه شناس جلوی این شش هزار زنبور ده سانت بلند می شود و آن ها همه می فهمند که باید ده متر بالا بیایند و هم چنین در حرکت عرضی می فهمند که دو فرسخ باید عرضی بروند. می روند و به گل ها می رسند و هنگام شب باز می گردند.

«أفی الله شک فاطر السماوات والأرض».

آیا باز هم در وجود خدا شک دارید؟ امام صادق، علیه السلام، می فرماید:

آن چه خدا در بدن فیل ساخته را در بدن پشه هم ساخته است، به اضافه این که فیل دو پر ندارد، ولی پشه دو پر هم اضافه تر از فیل دارد. (1)

آن چه در بدن فیل است در بدن پشه خلاصه شده است. واقعاً، پروردگار چه شعوری به حیوانات داده است!

تفکر در آفرینش پروانه

اگر یک جفت پروانه نر و ماده را در کیسه ای قرار دهیم و در آن را ببندیم و سپس یکی از آن ها را در فاصله هفت کیلومتری در اتاق یا مکانی نگه داری کنیم و دیگری را نزد خود نگه داریم، پروانه ماده، موجی از خود تولید می کند که سبب می شود پروانه نر وقتی در اتاق را باز کردیم حرکت کند و نزد پروانه ماده برود.

کسانی که می گویند عالم خدا ندارد، حرفشان را چطور می خواهند ثابت کنند؟ در حالی که آن کس که خدا را قبول دارد وقتی می خواهد او را ثابت کند دلایل فراوانی دارد. او می گوید: قرآن، علی، پیامبران الهی، صلوات الله علیهم، و زمین و آسمان دلیل بر وجود خدا هستند.

اندیشه در آفرینش زمین و آسمان

«أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ . وَ إِلَی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ . وَ إِلَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ . وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ » . (2)

آیا با تأمل به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوه ها که چگونه در جای خود نصب شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟

بزرگ ترین جرثقیل ساخت انسان چه قدر می تواند بار بلند کند؟ آیا پنج هزار تن را می تواند بلند کند؟ آن چه پروردگار عالم در فضا رها

1- (1)) . تفسير مجمع البيان، شيخ طبرسى، ج 1، ص 135؛ نيز با اختلاف كلمات در تبيان، شيخ طوسى، ج 1، ص 111: «وروى عن الصادق، عليه السلام، أنه قال: إنما ضرب الله المثل بالبعوضة، لأن البعوضة على صغر حجمها، خلق الله فيها جميع ما خلق فى الفيل مع كبره، وزيادة عضوين آخرين».
2- (2)) . غاشيه، 17-20.

کرده که نه بالا می روند و نه پایین می آیند، چند تن است؟ خورشید چند تن است؟ قرآن می فرماید: نگاه کنید که خداوند چگونه این ها را نگهداشته که نمی افتند؟ این ها که بالا نبودند. قرآن می فرماید: عالم، پیش از این، به صورت دود درهم پیچیده ای بود و تمام دانشمندان هم به این مطالب اذعان کرده اند: (1)

«ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ وَ هِيَ دُخٰانٌ » . (2)

آن گاه آهنگ آفرینش آسمان کرد، در حالی که به صورت دود بود.

خداوند مقداری از این دود را سرد کرد و پایین گذاشت و بدین ترتیب زمین به وجود آمد. مقداری را هم سرد کرد و بالا برد و آسمان هفتم آفریده شد که کل عالم، همان گونه که امام صادق، علیه السلام، می فرمایند، در برابر آسمان هفتم یک حلقه روی دشتی بزرگ است. (3) زمینی که ما روی آن زندگی می کنیم جزو کوچکی از آسمان اول است. به اندازه یک وجب هم از شگفتی های آسمان اول برای دانش بشر روشن نشده است، چون همین کهکشان راه شیری که شب ها در آسمان پیداست، اگر بخواهند با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه از این طرف به آن طرفش بروند، بیست میلیون سال طول می کشد! ماه و خورشید و منظومه شمسی، گوشه کوچکی از این کهکشان هستند. ما در راه شیری قرار داریم، ولی وقتی به آن نگاه می کنیم، فکر می کنیم بالای سرمان قرار دارد. ما خودمان جزو این کهکشانیم، ولی آن قدر کوچکیم که پیدا نیستیم. با وجود همین کوچکی، اگر بخواهند مصالح ساختمان بدن ما را بشمارند، سیصد هزار سال طول می کشد. حال، شمارش مصالح زمین و آسمان چگونه خواهد بود؟ با این همه دلیل روشن، آیا باز هم عده ای می گویند عالم خدا ندارد؟!

«وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ » . (4)

و مالکیّت و فرمانروایی آسمان ها و زمین فقط در سیطره خداست.

1- (1)) . رک: تاریخ زمان، استفان ویلیام هاوکینگ، ترجمه حبیب الله دادفرما، انتشارات کیهان.

2- (2)) . فصلت، 11: «ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ وَ هِىَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيٰا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قٰالَتٰا أَتَيْنٰا طٰائِعِينَ » .
3- (3)) . كافى، ج 8، ص 153: «عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال: جاءت زينب العطارة الحولاء إلى نساء النبى، صلى الله عليه وآله، وبناته وكانت تبيع منهن العطر فجاء النبى، صلى الله عليه وآله، وهى عندهن فقال: إذا أتيتنا طابت بيوتنا فقالت: بيوتک بريحک أطيب يا رسول الله، قال إذا بعت فأحسنى ولا تغشى فإنه أتقى وأبقى للمال، فقالت: يا رسول الله ما أتيت بشئ من بيعى وإنما أتيت أسألک عن عظمة الله عز وجل، فقال: جل جلال الله سأحدثک عن بعض ذلک، ثم قال: إن هذه الارض بمن عليها عند التى تحتها كحلقة ملقاة فى فلاة قى (القى - بالكسر والتشديد - فعل من القواء وهى الارض القفر الخالية) وهاتان بمن فيهما ومن عليهما عند التى تحتها كحلقة ملقاة فى فلاة قى والثالثة حتى إنتهى إلى السابعة وتلا هذه الآية "خلق سبع سماوات ومن الارض مثلهن" والسبع الارضين بمن فيهن ومن عليهن على ظهر الديک كحلقة ملقاة فى فلاة قى والديک له جناحان جناح فى المشرق وجناح فى المغرب ورجلاه فى التخوم السبع والديک بمن فيه ومن عليه على الصخره كحلقة ملقاة فى فلاة قى والصخرة بمن فيها ومن عليها على ظهر الحوت كحلقة ملقاة فى فلاة قى والسبع والديک والصخرة والحوت بمن فيه ومن عليه على البحر المظلم كحلقة ملقاة فى فلاة قى والسبع والديک والصخرة والحوت والبحر المظلم على الهواء الذاهب كحلقة ملقاة فى فلاة قى والسبع والديک والصخرة والحوت والبحر المظلم والهواء على الثرى كحلقة فى فلاة قى، ثم تلا هذه الاية "له ما فى السموات وما فى الارض وما بينهما وما تحت الثرى" ثم انقطع الخبر عن الثرى، والسبع و الديک والصخرة والحوت والبحر المظلم والهواء والثرى بمن فيه ومن عليه عند السماء الاولى كحلقة فى فلاة قى وهذا كله وسماء الدنيا بمن عليها ومن فيها عند التى فوقها كحلقة فى فلاة قى وهاتان السماءان ومن فيهما ومن عليهما عند التى فوقهما كحلقة فى فلاة قى وهذه الثلاث بمن فيهن ومن عليهن عند الرابعة كحلقة فى فلاة قى حتى انتهى إلى السابعة وهن ومن فيهن ومن عليهن عند البحر المكفوف عن أهل الارض كحلقة فى فلاة قى وهذه السبع والبحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة فى فلاة قى وتلا هذه الآية: "وينزل من السماء من جبال فيها من برد" و هذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد عند الهواء الذى تحار فيه القلوب كحلقة فى فلاة قى وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء عند حجب النور كحلقة فى فلاة قى وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد والهواء وحجب النور عند الكرسى كحلقة فى فلاة قى ثم تلا هذه الآية: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَ هُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ » وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد و الهواء وحجب النور

والکرسی عند العرش کحلقۀ فی فلاۀ فی وتلا هذه الآیۀ: الرحمن علی العرش استوی»؛ نیز در خصال، شیخ صدوق، ص524؛ عوالی اللیالی، احسائی، ج 1، ص 91 (ابوذر می فرماید: رسول اکرم را در مسجد تنها یافتم، فرصت را غنیمت شمردم و...): «قلت: فأی آیۀ أنزلها الله علیک أعظم؟ قال: آیۀ الکرسی. ثم قال: یا أبا ذر ما السماوات السبع فی الکرسی إلا کحلقۀ ملقاۀ فی أرض فلاۀ، وفضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاۀ علی تلک الحلقۀ».
4- (4)) . این جمله با اختلاف 19 مرتبه در قرآن آمده است.

قرآن و پیشوایان دین دستور داده اند در همه چیز فکر کنیم. خوب است ما هم در کتاب هایی که درباره جهان نوشته شده تأمّل کنیم. این عادت خوبی است که با کتاب های علمی و مفید انس بگیریم. گاه می شود که من وقتی به منزل می روم احساس می کنم از شدّت خستگی جانم به لب رسیده است؛ تمام بدنم درد گرفته و حوصله ام به صفر رسیده است و اشتهای غذا خوردن هم ندارم؛ در این حال، تنها چیزی که می تواند مرا از رنج نجات دهد مراجعه به کتاب های تاریخ یا کتب علمی است. وقتی کتاب می خوانم و از ساختمان عالم، جهان های دور، پیدایش و مرگ خورشید و... آگاهی می یابم، رنج هایم را فراموش می کنم.

بزرگ ترین دانشمندان آمریکا و اروپا، که این کتاب ها را نوشته اند، در نهایت یک سخن دارند و آن این است که پس از این مطالعات و درک این واقعیات چگونه در برابر پادشاه باعظمت و به وجود آورنده عالم سر تعظیم فرو نیاوریم؟ پاسکال (1)، بزرگ ترین ریاضیدان اروپا در قرن هجده میلادی، می گوید:

تمام عشق و لذت من در یاد خدا خلاصه می شود.

ممکن است باور نکنید، ولی پاسکال که از ریاضی دانان بزرگ کره زمین است در 39 سالگی از عشق خدا دق کرد و مرد.

چه کسی می گوید عالم خدا ندارد؟

«أَ فِی اللّٰهِ شَکٌّ فٰاطِرِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ » .

چه قدر خوب است انسان اهل تفکّر باشد! در جلد سوم کتاب عرفان اسلامی حدود 250 صفحه درباره بدن و نعمت هایی که خدا در بدن ما قرار داده نوشته ام که انسان وقتی این مطالب را می خواند خدا را می بیند.

به دریا بنگرم دریا ته وینم

1- (1)) . بلز پاسکال، نویسنده، فیلسوف، طبیعی دان و مهندس فرانسوی (و. کلرمون 1623- ف. 1662م). از کودکی آثار هوشمندی در وی پدیدار

بود. در 12 سالگی بدون استعانت از کتابی اولین قضایای هندسه اقلیدس را شناخت و در 16 سالگی رساله ای در باب مخروطات نوشت. در 18 سالگی ماشین محاسبه را اختراع کرد و قوانین ثقل هوا و موازنه سوائل و مثلثات ریاضی و حساب احتمالات و فشار آب و ... از مبتکرات اوست. نوشته های او دارای سادگی و استحکام کلام است.

بیایید وقتمان را بیهوده تلف نکنیم. این قدر این طرف و آن طرف نرویم. سفرهای اضافی را ترک کنیم و تا نمردیم مقداری آگاهی به دست آوریم. برای مثال، از نحوه خلقت این عالم خبر بگیریم و در این آیه اندیشه کنیم:

«إِنَّمٰا أَمْرُهُ إِذٰا أَرٰادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ » . (1)

شأن او این است که چون پدید آمدن چیزی را اراده کند، فقط به آن می گوید: باش! پس بی درنگ موجود می شود.

انسانی که از پوست و گوشت و استخوان تشکیل شده در این عالم چه کار کرده است؟ چند میلیون کتاب نوشته است؟ این ها همه از یک ذره مغز تولید شده است. از تعدادی گوشت و غضروف و استخوان. چه کسی این همه قدرت به مغز انسان داده است؟

در روزگار ما، انسان در صدد برآمده مهم ترین تجهیزات صنعتی را در کمترین فضای ممکن جای دهد و برای مثال ریزپردازنده هایی ساخته که فوق العاده کوچکند. با این همه، اگر همه عالم جمع شوند، نمی توانند یک عضو از بین رفته انسان را مانند اول درست کنند، حتی قادر به درست کردن ناخنی که از دست او بیفتد نیستند. (2)

شگفتی های بدن انسان کم نیست؛ مثلاً، موهای سر در عرض چند هفته بلند می شوند و نیاز به کوتاه کردن پیدا می کنند، اما موی ابرو و مژه در عرض هفتاد سال زندگی نیاز به سلمانی ندارند.

حکایتی عجیب از نجات یک گنهکار

مرحوم نراقی در معراج السعاده نقل کرده است که در بصره زنی به نام شعوانه زندگی می کرد که خواننده و موسیقی دان بسیار خوبی بود و سه هنر داشت: خوب نی می زد، خوب می رقصید و خوب می خواند. طبیعتاً، چند شاگرد هم داشت و مجلسی در بصره برای خوشگذرانی ترتیب داده

1- (1)) . یس، 82.
2- (2)) . حج، 73: «یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُبٰاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبٰابُ شَیْئاً لا

يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ » .

نمی شد مگر این که این خانم در آن دعوت بود.

نقل است روزی برای شرکت در یکی از همان مجالس می رفت که دید صدای ناله شدیدی از داخل خانه ای بلند است. به یکی از شاگردانش گفت: برو ببین در این خانه چه خبر است! دختر رفت و هر چه آن ها منتظر ماندند برنگشت. به شاگرد دیگرش گفت: چرا او نیامد؟ برو ببین چه خبر است! این یکی هم رفت و دیگر نیامد. به سومی گفت: تو برو و زود برگرد! سومی هم رفت و نیامد. لاجرم، خودش داخل شد و پرسید: این جا چه خبر است؟ گفتند: خانم این جا نه مجلس مردگان است نه زندگان؛ این جا مجلس روح است؛ مجلس معناست. گفت: این ها چرا گریه می کنند؟ گفتند: گوش بده متوجه می شوی! گوش داد و دید یک نفر برای مردم صحبت می کند. اتفاقاً، سخنان گوینده به این دو آیه قرآن رسیده بود:

«إِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکٰانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهٰا تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً» . (1)

وقتی [آن آتش سوزان] آنان را از مکانی دور ببیند، از آن، خشم و خروشی هولناک بشنوند.

در روز قیامت، هنگامی که چشم مردم از دورترین راه به جهنم بیفتد، با این که فاصله شان با جهنم زیاد است، صدای خشم آتش و فریاد عذاب را می شنوند. بعد، این آیه را خواند:

«إِذٰا أُلْقُوا فِیهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِیقاً وَ هِیَ تَفُورُ» . (2)

هنگامی که در آن افکنده شوند از آن، در حالی که در جوش و فوران است، صدایی هولناک و دلخراش می شنوند.

آری، وقتی جهنمی ها را داخل جهنم بریزند، فریاد بر می آورند این جاست که باید بر سر خود بزنیم، وای بر ما!

شعوانه لحظاتی در این دو آیه تأمّل کرد و به خود گفت: اگر الان قیامت باشد و من جزو جهنمی ها باشم و در آتشم بیندازند کارم تمام

1- (1)) . فرقان، 12.

2- (2)) . ملک، 7.

است. یک دفعه، از این فکر منقلب شد و در جا غش کرد. بعد که به هوش آمد به گوینده مجلس گفت: من زن معصیت کاری هستم. اگر با خدا آشتی کنم، توبه ام پذیرفته است؟ گوینده گفت: خانم، هر چه هم گناهت فراوان باشد قبول است، گرچه به اندازه گناهان شعوانه باشد. وقتی فهمید در شهر بصره بدترین زنان و انسان ها را به او مثل می زدند دوباره غش کرد.

مرحوم نراقی می گوید: آخرین بار، شعوانه به گونه ای به هوش آمد و کارش به جایی رسید که مایه عبرت زنان و مردان بصره شد. در اثر توبه، گوشت و پوستش آب شد و بدن جدیدی پیدا کرد، اما مانند ترکه خشک شده بود. یک شب که سر به سجده گذاشته بود و اشک می ریخت، می گفت: من که در این دنیا به دلیل پشیمانی از گناه مانند ترکه شدم، در قیامت چه خواهم شد؟ تا نصف شب در این فکر بود و گریه می کرد. نیمه شب بود که در همان اتاق و حال سجده صدایی شنید که می گفت: به همین حال باش و بگذار قیامت بیاید تا ببینی چگونه با کَرَمم با تو رفتار می کنم. (1)

این تحوّل تأثیر یک لحظه فکر کردن بود.

1- (1)) . رک: معراج السعاده، ملا احمد نراقی، باب توبه، ص 424.

ص:95

ص:96

6- نسبت تفکر با حقیقت

اشاره

ص:97

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

مساله مهمی که اسلام بر آن اصرار دارد این است که مردم دارای فکر و اندیشه باشند و در آیات خدا بیندیشند، زیرا تفکر در آیات خدا راه و مقدمه ای برای حصول بهترین نتیجه، یعنی اتصال به وجود مقدّس حضرت حق است.

قرآن مجید می فرماید: از راه اندیشه در آیات الهی شما به این نتیجه می رسید که عالم و آدم هر دو بر حق هستند. آن گاه سعی می کنید لباس باطل به آن نپوشانید، آن را ضایع نکنید و به نابودی اش نکشید. (1)

حقیقت نیز جز این نیست، زیرا وقتی انسان بفهمد همه عالم حق است کمترین عنصر از عناصر عالم را به مسیر باطل نخواهد کشید و سعی او بر این قرار خواهد گرفت که با عناصری که در اختیار دارد تجارتی الهی برپا کند؛ تجارتی که قرآن نتیجه آن را نجات از عذاب دوزخ می داند:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلیٰ تِجٰارَهٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذٰابٍ أَلِیمٍ . تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجٰاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِأَمْوٰالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » . (2)

1- (1)) پی نوشت . منظور مجموعه آیاتی است که انسان را دعوت به تفکر در عالم هستی و وجود خود می کند.
2- (2)) . صف، 10-11.

ای اهل ایمان، آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذابی دردناک نجات می دهد؟ به خدا و پیامبرش ایمان آورید و با اموال و جان هایتان در راه خدا جهاد کنید. این [ایمان و جهاد] اگر [به منافع فراگیر و همیشگی آن] معرفت و آگاهی داشتید، برای شما [از هر چیزی] بهتر است.

منظور از «اموال» در این آیه همین عناصری است که در سفره خلقت موجود است. انسان اندیشمند که به حقانیت این عناصر رسیده سعی می کند آن ها را در راه حق مصرف کرده و با آن ها تجارت کند؛ آن هم تجارتی که سودش ابدی است. (1)

یک پرسش و سه پاسخ

شخصی از یکی از یاران پیامبر، صلی الله علیه وآله، پرسید: زندگی را برای چه می خواهی؟ او در جواب گفت: دلم می خواهد برای سه کار زنده باشم: به خاطر شب، روز، و مردم. اما به خاطر شب می خواهم زنده باشم، چون پروردگار بزرگ عالم بنده را برای سه کار در شب دعوت فرموده است... .

لازم است گفته شود سه کاری که پروردگار بندگان خود را در دل شب بدان ها دعوت کرده متعلق به تمام مدت شب نیست، بلکه به یک سوم آن تعلق دارد. پروردگار عالم در قرآن می فرماید: دو سوم شب برای خواب است:

«یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ . قُمِ اللَّیْلَ إِلاّ قَلِیلاً. نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلاً. أَوْ زِدْ عَلَیْهِ ...» . (2)

اما حدود یک ساعت مانده به اذان صبح، پروردگار سه کار برای بندگانش قرار داده است. به سبب اهمیّت این یک ساعت است که تمام انبیا و ائمه، علیهم السلام، عمر خود را در یک سوم آخر شب با این سه کار پر می کردند؛ یعنی عنصر عمر خود را در یک سوم آخر شب تمام می کردند و خوابشان را مقدمه این سه کار قرار می دادند. در حقیقت،

1- (1)) , در قرآن آیات متعددی درباره تجارت مردم در دنیا وجود دارد. از جمله: - أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ وَ مٰا کٰانُوا مُهْتَدِینَ . بقره، 16. - یٰا بَنِی إِسْرٰائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ إِیَّایَ فَارْهَبُونِ * وَ آمِنُوا بِمٰا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِمٰا مَعَکُمْ وَ لاٰ تَکُونُوا أَوَّلَ کٰافِرٍ بِهِ وَ لاٰ تَشْتَرُوا بِآیٰاتِی ثَمَناً قَلِیلاً وَ إِیَّایَ فَاتَّقُونِ * وَ لاٰ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ . بقره، 40- 42. - أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتٰابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمٰا جَزٰاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذٰلِکَ مِنْکُمْ إِلاّٰ خِزْیٌ فِی الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا وَ یَوْمَ الْقِیٰامَهِ یُرَدُّونَ إِلیٰ أَشَدِّ الْعَذٰابِ وَ مَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ * أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰاهَ الدُّنْیٰا بِالْآخِرَهِ فَلاٰ یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ یُنْصَرُونَ . بقره، 85- 86. - وَ لَمّٰا جٰاءَهُمْ کِتٰابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ وَ کٰانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمّٰا جٰاءَهُمْ مٰا عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللّٰهِ عَلَی الْکٰافِرِینَ * بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ یَکْفُرُوا بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بَغْیاً أَنْ یُنَزِّلَ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلیٰ مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ فَبٰاؤُ بِغَضَبٍ عَلیٰ غَضَبٍ وَ لِلْکٰافِرِینَ عَذٰابٌ مُهِینٌ . بقره، 89-90. - وَ مٰا هُمْ بِضٰارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ یَتَعَلَّمُونَ مٰا یَضُرُّهُمْ وَ لاٰ یَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرٰاهُ مٰا لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ خَلاٰقٍ وَ لَبِئْسَ مٰا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ . بقره، 102. - إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ الْکِتٰابِ وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً أُولٰئِکَ مٰا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ إِلاَّ النّٰارَ وَ لاٰ یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰامَهِ وَ لاٰ یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِیمٌ * أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَهَ بِالْهُدیٰ وَ الْعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَهِ فَمٰا أَصْبَرَهُمْ عَلَی النّٰارِ * ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتٰابِ لَفِی شِقٰاقٍ بَعِیدٍ. بقره، 174-176. - وَ إِذٰا تَوَلّٰی سَعیٰ فِی الْأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهٰا وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللّٰهُ لاٰ یُحِبُّ الْفَسٰادَ * وَ إِذٰا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّهُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهٰادُ * وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ * یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّهً وَ لاٰ تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ * فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْکُمُ الْبَیِّنٰاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ . بقره، 205- 209. - إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ أَیْمٰانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلاً أُولٰئِکَ لاٰ خَلاٰقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ وَ لاٰ یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَ لاٰ یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰامَهِ وَ لاٰ یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِیمٌ . آل عمران، 77. - الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْکُفْرَ بِالْإِیمٰانِ لَنْ یَضُرُّوا اللّٰهَ شَیْئاً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِیمٌ * وَ لاٰ یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّمٰا نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمٰا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدٰادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِینٌ . آل عمران، 177- 178. - وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِیثٰاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتٰابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّٰاسِ وَ لاٰ تَکْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرٰاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَبِئْسَ مٰا یَشْتَرُونَ . آل عمران، 187. - وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْکِتٰابِ لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ وَ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ خٰاشِعِینَ لِلّٰهِ لاٰ یَشْتَرُونَ بِآیٰاتِ اللّٰهِ ثَمَناً قَلِیلاً أُولٰئِکَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللّٰهَ سَرِیعُ الْحِسٰابِ * یٰا أَیُّهَا

الّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ . آل عمران، 199- 200. - أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ * وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ وَ كَفى بِاللّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللّهِ نَصِيراً. نساء، 44- 45. - إِنّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِى ثَمَناً قَلِيلاً وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ . مائده، 44. - كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلاًّ وَ لا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأبى قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ * اِشْتَرَوْا بِآياتِ اللّهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ . توبه، 8- 9. - إِنَّ اللّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِى سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِى التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِى بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ . توبه، 111. - دَخَلاً بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ * وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللّهِ ثَمَناً قَلِيلاً إِنَّما عِنْدَ اللّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ * مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ . نحل، 94- 97.
2- (2)) . مزمل، 24: «قُمِ اللَّيْلَ إِلاّ قَلِيلاً * نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» .

می خوابیدند تا بدن استراحت کند و نشاط کافی برای انجام این سه کار پیدا کند.

این خواب نیز، به جهت مقدمه بودنش برای عبادت، عبادت و بندگی خدا محسوب می شود؛ چون مقدمه بندگی خود بندگی است؛ مثلاً، وضو به خودی خود واجب نیست، بلکه برای نماز واجب می شود و مقدمه نماز است. وقتی انسان برای نماز وضو می گیرد گویی عبادت می کند، ولی اگر وقت نماز نباشد یا انسان نماز را برای خدا نخواند، وضو ارزشی ندارد. (1)

تا آن جا که می دانیم هیچ پیامبر و امامی تا زمان وفات این یک ساعت مانده به نماز صبح را به خواب نگذرانده است. (2) همه انبیا و ائمه در آن وقت شب بیدار بودند و در میان ایشان انجام این سه کار بر پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، واجب عینی بود و حق ترک آن قسمت از شب را نداشت. البته، دیگر انبیا و ائمه می توانستند این کارها را ترک کنند ولی چنین کاری نمی کردند.

خداوند درباره این قطعه شب این آیه را فرستاده است:

«وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً» . (3)

امید است پروردگارت تو را [به سبب این عبادت ویژه] به جایگاهی ستوده برانگیزد.

هنگامی که در روایات و بعضی آیات قرآن دقت می کنیم و می بینیم در این ساعت و در انجام این سه کار چه سودی برای دنیا و برزخ و آخرت انسان در نظر گرفته شده است، خود را در برابر دریای پر موجی می بینیم که چشم اندازش از این عالم وسیع تر است. (4)

آن سه کار چیست ؟

کار اول تهجّد است. کلمه تهجّد به معنای نماز شب است که در مجموع

1- (1)) . تذكرة الفقهاء (ط.ج)، علامه حلى، ج1، ص205: «قولهم، عليهم السلام: الوضوء على الوضوء نور على نور، ومن جدد وضوء لغير حدث جدد الله توبته من غير استغفار».
2- (2)) دعوات، راوندى، ص77: «قال أبو عبد الله، عليه السلام: صلاة الليل تحسن الوجه، وتحسن الخلق، وتطيب (الريح وتدر) الرزق وتقضى الدين، وتذهب بالهم، وتجلو البصر. عليكم بصلاة الليل فانها سنة نبيكم، ومطردة الداء عن أجسادكم».
3- (3)) . اسراء، 79.
4- (4)) . فقه الرضا، على بن بابويه، ص137: «وعليک بالصلاة فى الليل، فإن رسول الله، صلى الله عليه وآله، أوصى عليا، عليه السلام، بها، فقال فى وصيته: عليک بصلاة الليل - قالها ثلاثا- وصلاة الليل تزيد فى الرزق، وبهاء الوجه، وتحسن الخلق»؛ لايحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج 1، ص 474: «جاء رجل إلى أبى عبد الله، عليه السلام، فشكى إليه الحاجة فأفرط فى الشكاية حتى كاد أن يشكو الجوع، فقال له أبو عبد الله، عليه السلام: يا هذا أتصلى بالليل؟ فقال الرجل: نعم، فالتفت أبو عبد الله، عليه السلام، إلى أصحابه فقال: كذب من زعم أنه يصلى بالليل ويجوع بالنهار، إن الله تبارک وتعالى ضمن صلاة الليل قوت النهار»؛ همين كتاب، ص 272: «قال النبى، صلى الله عليه وآله: من ختم له بصلاة الليل فله الجنة»؛ منتهى المطلب (ط.ق)، علامه حلى، ج1، ص195: «عن الصادق، عليه السلام: صلاة الليل يحسن الوجه ويحسن الخلق ويطيب الريح ويدر الرزق ويقضى الدين ويذهب بالهم ويجلو البصر».

یازده رکعت است و پیش از آن که مؤذن اذان صبح را بگوید باید تمام شود: پنج نماز دو رکعتی مانند نماز صبح و یک رکعت تنها شامل حمد و سوره و قنوت و رکوع و سجود و تشهد و سلام. البته، در روایات آمده است که سجده آخرش را آن قدر ادامه بدهید که شیطان فریاد بزند از این سجده کمرم شکست و راهم به روی او بسته شد. (1)

قنوت این نماز هم برنامه ها و دعاهای مخصوصی دارد و انسان اگر بتواند باید در آن چهل مؤمن را - زنده یا مرده- دعا کند و دعا کردن به فارسی هم مانعی ندارد. خوب است انسان سیصد مرتبه هم در قنوت این نماز «العفو» بگوید و اگر کسی حوصله کافی ندارد، دعای «ربنا آتنا...» را بخواند و به رکوع برود.

پس از این یازده رکعت، انسان آبرویی برای خود در آخرت ذخیره می کند و روزی دنیایش فراوان می گردد. افزون بر این، هنگامی که او وارد رکعت اول نماز شد، پروردگار بزرگ عالم گناهانش را می بخشد. ارزش این نماز در آخرت را نیز کسی نمی داند.

کار دوم استغفار و توبه است.

«وَ بِالْأَسْحٰارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ » . (2)

و سحرگاهان از خدا درخواست آمرزش می کنند.

کار سوم اندیشه در عمرگذشته وجاری شدن اشک چشم است. امام ششم، علیه السلام، در این باره می فرماید: این اشک را با دستمال پاک نکنید، اگر هم می خواهید پاک کنید، با دستتان به صورتتان بمالید. بگذارید این اشک ها ذخیره شوند. در روز قیامت هنگامی که بنده ای را به طرف جهنم می کشند، خطاب می رسد او را نبرید، او سرمایه عظیمی پیش من دارد که شما نمی دانید و آن این است که در تاریکی شب - گر چه در همه عمر فقط یک بار برای خدا برخاسته است- از گذشته اش

1- (1)) . کافی، ج2، ص77؛ نیز با اختلاف کلمات در محاسن، برقی، ج1، ص18: «عن الصادق، علیه السلام:... علیکم بطول الرکوع والسجود، فإن

أحدكم إذا أطال الركوع والسجود هتف إبليس من خلفه وقال: يا ويلتاه أطاعوا وعصيت، وسجدوا وأبيت»؛ دعائم الإسلام، قاضى نعمان، ج1، ص136: «عن الصادق، عليه السلام: فما شئ أحسن من أن يغتسل الرجل أو يتوضأ فيسبغ الوضوء ثم ليبرز حيث لا يراه أنيس فيشرف الله عليه وهو راكع وساجد، إن العبد إذا سجد نادى إبليس: يا ويلاه، أطاع هذا وعصيت، وسجد هذا وأبيت، وأقرب ما يكون العبد من الله إذا سجد».
2- (2)) . ذاريات، 18.

پشیمان شد، رنجید و غصه دار شد، و سپس اشکش جاری شد. همان اشک سبب نجاتش است. او را رها کنید!

قرآن مجید درباره این اشک می فرماید:

«وَ إِذٰا سَمِعُوا مٰا أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَریٰ أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّٰا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ یَقُولُونَ رَبَّنٰا آمَنّٰا فَاکْتُبْنٰا مَعَ الشّٰاهِدِینَ » . (1)

و چون آنچه را که بر پیامبر اسلام نازل شده بشنوند، دیدگانشان را می بینی که به سبب آنچه از حق شناخته اند لبریز از اشک می شود، می گویند: پروردگارا، ایمان آوردیم، پس ما را در زمره گواهان [به حقّانیّت پیامبر و قرآن] بنویس.

آری، آن صحابی گفت: من زندگی را برای شب می خواهم و شب را برای آن ساعت سحر و ساعت سحر را هم برای استغفار و گریه و تهجّد. اما زندگی را برای روز می خواهم؛ آن هم روزی طولانی و خیلی گرم که در آن از آسمان آتش ببارد و من با کمال نشاط و شوق آن روز طولانی را روزه بگیرم و در خانه معبود و محبوبم لذّت ببرم. هم چنین، زندگی را برای مردم می خواهم تا در میان مردم باشم و کار کسی را که گرفتار است با نشاط رفع کنم. (2)

نتیجه حقانیت عالم

تفکر در جهان و خویشتن و مطالعه در اوضاع عالم راهی است که انسان را به این حقیقت می رساند که عالم حق است و خودش نیز حق است.

«سَنُرِیهِمْ آیٰاتِنٰا فِی الْآفٰاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ » . (3)

به زودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است.

«وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ السّٰاعَةَ لَآتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ » . (4)

و آسمان ها و زمین و آن چه را میان آن دوتاست جز به حق نیافریدیم، و

1- (1)) . مائده، 83.
2- (2)) . بحار الأنوار، ج 19، ص 80: «إن الله تعالى أوحى إلى النبى يا محمد إن العلى الاعلى يقرأ عليک السلام، ويقول لک: إن أبا جهل والملا من قريش قد دبروا يريدون قتلک، وآمرک أن تبيت عليا فى موضعک، وقال لک: إن منزلته منزلة إسماعيل الذبيح من إبراهيم الخليل، يجعل نفسه لنفسک فداء، وروحه لروحک وقاء، وأمرک أن تستصحب أبا بكر، فإنه إن آنسک وساعدک ووازرک وثبت على ما يعاهدک و يعاقدک كان فى الجنة من رفقائک، وفى غرفاتها من خلصائک، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلى عليه السلام: أرضيت إن اطلب فلا اوجد وتوجد، فلعله أن يبادر إليک الجهال فيقتلوک؟ قال: بلى يا رسول الله رضيت أن يكون روحى لروحک وقاء، ونفسى لنفسک فداء، بل رضيت أن يكون روحى ونفسى فداء لاخ لک أو قريب أو لبعض الحيوانات تمتهنها، وهل احب الحياة إلا لخدمتک. والتصرف بين أمرک ونهيک، ولمحبة أوليائک، ونصرة أصفيائک، ومجاهدة أعدائک؟ لولا ذلک لما أحببت أن أعيش فى هذه الدنيا ساعة واحدة، فأقبل رسول الله صلى لله عليه وآله على على عليه السلام فقال له: يا أبا حسن قد قرأ على كلامک هذا الموكلون باللوح المحفوظ وقرؤوا على ما أعد الله لک من ثوابه فى دار القرار ما لم يسمع بمثله السامعون، ولا رأى مثله الراؤون، ولا خطر مثله ببال المتفكرين...».
3- (3)) . فصلت، 53.
4- (4)) . حجر، 85.

بی تردید قیامت آمدنی است؛ پس [در برابر ناهنجاری های مردم] گذشتی کریمانه داشته باش.

«وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ » . (1)

و ما آسمان ها و زمین و آن چه را میان آن دو است به بازی نیافریده ایم.

خداوند هستی را بیهوده نیافریده است تا کسی بخواهد عناصر عالم را به بازیچه بگیرد: (2) انگشتانش را به قمار، معده را برای انباشتن شراب، فکر را برای حیله گری، و قدم را برای حرکت به منظور گناه و معصیت به کار بگیرد. عالم و انسان هر دو حق اند. وقتی ثابت شد عالم حق است، هنگام مصرف آن باید دید این حق را کجا می بریم؟ با عملمان لباس حق بر آن می پوشانم یا لباس باطل؟ حال، باید بنشینیم و فکر کنیم که از این پس زندگی را برای چه می خواهیم؟

آن ها که حق را یافته اند زندگی را برای شب می خواهند؛ شب را برای سحر؛ و سحر را برای استغفار و توبه. و زندگی را برای روز می خواهند تا در آن به روزه بگذرانند. و نیز حیات را برای مردم می خواهند تا آن جا که از دستشان برمی آید مشکل مردمان را حل کنند. چنین زندگی ای زندگی حق و مرگ از آن مرگ حق و برزخ آن برزخی حق است. حق چنین انسانی نیز این است که به بهشت برود و بهشت را بر اثر چنین زندگی پر حقیقتی به ارث ببرد:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ . اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ . وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ . وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكٰاةِ فٰاعِلُونَ . وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ . إِلاّٰ عَلىٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ . فَمَنِ ابْتَغىٰ وَرٰاءَ ذٰلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ العٰادُونَ . وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمٰانٰاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رٰاعُونَ . وَ الَّذِينَ هُمْ عَلىٰ صَلَوٰاتِهِمْ يُحٰافِظُونَ . أُولئِكَ هُمُ الْوٰارِثُونَ » . (3)

بی تردید مؤمنان رستگار شدند: آنان که در نمازشان [به ظاهر] فروتن [و به باطن با حضور قلب]اند. و آنان که از [هر گفتار و کردارِ] بیهوده و

1- (1)) . دخان، 38.

2- (2)) . مؤمنون، 115: «أ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمٰا خَلَقْنٰاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنٰا لاٰ تُرْجَعُونَ » .
3- (3)) . مؤمنون، 110.

بی فایده ای روی گردانند، و آنان که پرداخت کننده زکات اند، و آنان که نگه دارنده دامنشان [از شهوت های حرام]اند، مگر در [کامجویی از] همسران یا کنیزانشان، که آنان [در این زمینه] مورد سرزنش نیستند. پس کسانی [که در بهره گیری جنسی، راهی] غیر از این جویند، تجاوزکار [از حدود حق] هستند. و آنان که امانت ها و پیمان های خود را رعایت می کنند و آنان که همواره بر [اوقات و شرایط ظاهری و معنوی] نمازهایشان محافظت دارند. اینانند که وارثان اند.

صاحبان چنین دیدگاه ها و اعمالی به حق متولد شده، به حق معامله کرده، به حق مُرده، و به حق وارد محشر شده اند. حقشان هم هست که به بهشت بروند.

بیایید این زندگی پاک را آلوده نکنیم و حقی را با شهوت نجس نکنیم. قرآن کریم، در آیاتی که خوانده شد، می فرماید: وقتی شعله شهوت روشن شد، نگذارید از حریم خود تجاوز کند:

«وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ . إِلاّٰ عَلیٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ » . (1)

و آنان که نگه دارنده دامنشان [از شهوت های حرام]اند، مگر در [کامجویی از] همسران یا کنیزانشان، که آنان [در این زمینه] مورد سرزنش نیستند.

اگر کسی ازدواج کرده باید در همان مسیر شهوتش را خاموش کند و اگر ازدواج نکرده، باید مقداری خود را نگه دارد تا خداوند گشایشی برساند. (2) اگر هم نمی تواند خود را نگه دارد، باید مسیر ازدواج موقت را طی کند تا شهوت افکارش را نگیرد و فکر گناه بر ذهن و وجودش مسلط نشود و چشمش را منحرف نکند. فکر گناه نباید آن قدر به انسان فشار بیاورد که او را به زنا یا گناهان دیگر آلوده کند. (3)

عالم حق است. شهوت حق است. زن و مرد و دیگر عناصر عالم حق اند. همه چیز در این عالم حق است؛ لذا از این سفره هر حقی را که بر می داریم باید به حق مصرف کنیم. سفره از آنِ خداست و ما مهمان او

1- (1)) . مؤمنون، 5-6.
2- (2)) . نور، 3233: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامىٰ مِنْكُمْ وَ الصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ * وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً حَتّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ...» .
3- (3)) . كافى، ج 5، ص 542: «عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال: اجتمع الحواريون إلى عيسى، عليه السلام، فقالوا له: يا معلم الخير أرشدنا، فقال لهم: إن موسى كليم الله، عليه السلام، أمركم أن لا تحلفوا بالله تبارک وتعالى كاذبين وأنا آمركم أن لا تحلفوا بالله كاذبين ولا صادقين، قالوا: يا روح الله زدنا، فقال: إن موسى نبى الله، عليه السلام، أمركم أن لا تزنوا وأنا آمركم أن لا تحدثوا أنفسكم بالزنا فضلا عن أن تزنوا، فإن من حدث نفسه بالزنا كان كمن أو قد فى بيت مزوق فأفسد التزاويق الدخان وإن لم يحترق البيت».

هستیم. چه خوب است حقی را که از سر این سفره برمی داریم با خود حضرت حق معامله کنیم! خیال نکنیم معامله با حق نفعش تنها در آخرت آشکار می شود،زیرا معامله با حق نفعش از همان ابتدای معامله پیداست. نمونه آن نیز اندیشه در آیات خداست که موجب پیدایش یقین و توحید در انسان می شود:

«یتولد منه التوحید والیقین». (1)

تفکر و اندیشه انسان را به خدا می رساند و حرکت او را حرکت در مسیر حق قرار می دهد. در نتیجه، بیشترین لذت و عالی ترین سود را از زندگی می برد. انسان باید فکر کند که هیچ چیز وجودش و آن چه در اختیار او قرار گرفته باطل نیست. لذا باید برای یافتن حق بیندیشد تا برای ظهور حق در وجودش و در غیب درونش، به سرمایه عظیم و پرمنفعتی تبدیل شود.

این حکایت را حتماً بخوانید

فضیل عیاض چند اندیشه ناب دارد که حیف است فراموش شود. تذکره ها نوشته اند که مردم از شنیدن نام او وحشت می کردند. هم کسانی که شهرنشین بودند از او می ترسیدند و هم بیابانگردها و کسانی که کاسبی شان بین دو شهر جریان داشت. به هر حال، این دزد معروف چند برنامه فکری داشت که ماندن نامش در تاریخ به سبب همین روشنایی فکر بوده است.

او از ارادتمندان وجود مقدّس حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، بود و برای همین، یک بار هم حاضر نشد در دوره هارون با او ملاقات کند، چرا که می گفت:

می ترسم دینم از بین برود!

نقل است که یک بار هارون در مکه بی خبر به ملاقاتش آمد. او آن شب

1- (1)) . در گفتار پیش درباره این روایت توضیح داده شده است.

مطلبی به هارون گفت که به سبب آن هارون تا صبح خوابش نبرد و وقتی از منزل فضیل بیرون می آمد گریه می کرد. همان شب نیز هزار دینار برای فضیل فرستاد، اما فضیل عین هزار دینار را پس فرستاد و گفت:

من مدت زیادی است که از دزدی توبه کرده ام !

خدمتکار خانه گفت: ما که پولی نداریم. لااقل این هزار دینار را بپذیرید ! اما او گفت:

بدنمان به اندازه کافی سنگین هست، برای چه هزار دینار به این بار اضافه کنیم؟ (1)

به راستی خوب فکر می کرد !

سخنی از یک دزد

امام محمّد غزالی می گوید: روزی در مسافرت به گروهی از دزدان برخوردیم و آن ها تمام اثاث کاروان را بردند؛ طوری که حتی یک خورجین هم در کاروان باقی نماند. ناچار نزد رئیس دزدها رفتم و به او گفتم رحمی کند و مال مردم را به آنان باز گرداند. گفت: نمی شود. این همه پارچه، این همه پول، این همه خوراکی و... را چرا پس بدهم؟ گفتم: پس لااقل مال مرا پس بدهید. گفت: مال تو چیست؟ گفتم: مشتی کاغذ که روی آن ها مطالبی نوشته شده است. گفت: اگر مال تو را پس ندهم، چه می شود؟ گفتم: هیچ، ولی من سی سال زحمت کشیده ام علم اندوخته ام و این علم را روی کاغذ آورده ام.

آن گاه، رئیس دزدها حرفی به من زد که سبب انقلاب درونی من شد. او خندید و گفت: ای بدبخت، این چه علمی است که دزد همه اش را در یک مجلس می برد؟ برو علمی بیاموز که دزد نتواند آن را ببرد !

می گویند غزالی پس از آن به شام رفت و در مدت سی سال کتاب های مهمی از جمله کیمیای سعادت را نوشت و خودش را چهره ای ابدی کرد.

1- (1)) . درباره فضیل عیاض در تذکره ها فراوان نوشته اند. از جمله رک: تذکره الاولیاء عطار نیشابوری.

این تاثیر اندیشه و فکر است.

مرد باید که گیرد اندر گوش

دزد مال مردم نه دین مردم

روزی، یاران فضیل قافله ای را زدند که اموال فراوانی داشت. فضیل هم روی سنگی نشسته بود و نگاه می کرد. پس از این که بارها را باز کردند، در یکی از آن ها دستمال کهنه ای دیدند. فضیل گفت: این را خودم باز می کنم. حتماً گوهر گران بهایی در این دستمال کهنه پنهان است تا مردم به آن شک نکنند.

وقتی دستمال را پیش فضیل آوردند و او آن را باز کرد، دید تکّه ای چرم است که رویش آیۀ الکرسی نوشته شده است. فکر کرد که مردم این آیات را برای چه نوشته اند؟ سپس گفت: صاحبان این مال پیش خود حساب کرده اند که در این مسیر به دزدانی مثل ما بر می خورند. از این رو، آیه الکرسی را نوشته اند تا قرآن مالشان را برکت دهد و حفظ کند. بعد، همکارانش را صدا زد و گفت: اموال این مردم را به آن ها پس بدهید، برای این که ما دزد مال مردمیم نه عقیده و ایمان مردم. و ما اگر این مال را ببریم، هم مالشان را برده ایم و هم عقیده شان را!

این نوع نگاه و فکر انسان را حرکت می دهد، لذا باید همواره فکر کرد که عمل و سخنمان به گونه ای باشد که دین مردم حفظ شود. بنابراین، اگر کار غلطی هم می کنیم، جلوی مردم انجام ندهیم تا اعتمادشان سلب نشود. آری، اگر انسان با فکر کار کند، هیچ حقی باطل نمی شود.

عاقبتی تکان دهنده

عاقبت کار فضیل را به دو شکل نقل کرده اند: یکی از آن روایت ها این است که می گویند به دختری علاقه پیدا کرده بود. لذا روزی به یکی از

نوچه هایش گفت: به بغداد می روی و در فلان خانه را می زنی. آن ها دختر زیبایی دارند. به پدر و مادرش می گویی امشب او را آرایش کنند و بیدار هم بمانند، زیرا نیمه شب به آن خانه خواهم رفت. در غیر این صورت، کشته خواهند شد.

وقتی این مرد پیغام فضیل را رساند، پدر و مادر دختر به سختی گریه کردند و هر چه فکر کردند چه باید بکنند به جایی نرسیدند. می خواستند به کلانتری خبر دهند، ولی دیدند ممکن است آن ها را زیر نظر داشته باشند تا اگر به کلانتری خبر دادند، همگی شان را بکشند. از این رو تسلیم شدند و گفتند: حال که چاره ای نیست دختر را به آن ها می دهیم.

نیمه های شب، فضیل می خواست از راه پشت بام خود را به خانه آن دختر برساند که صدایی شنید. شخصی از همان انسان هایی که زندگی را برای شب و شب را برای عبادت و روز را برای روزه و خدمت به مردم می خواهند، با حال عجیبی این آیه سوره حدید را می خواند:

«أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ وَ مٰا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لاٰ یَکُونُوا کَالَّذِینَ أُوتُوا الْکِتٰابَ مِنْ قَبْلُ فَطٰالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فٰاسِقُونَ » . (1)

آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده نرم و فروتن شود؟ و مانند کسانی نباشند که پیش از این کتاب آسمانی به آنان داده شده بود، آن گاه روزگار [سرگرمی در امور دنیا و مشغول بودن به آرزوهای دور و دراز] بر آنان طولانی گشت، در نتیجه دل هایشان سخت و غیر قابل انعطاف شد، و بسیاری از آنان نافرمان بودند.

با شنیدن این کلمات، فضیل روی پشت بام نشست و به فکر فرو رفت و گفت: چرا وقتش شده و از وقتش نیز گذشته است!

کار بزرگی است که انسان از چنین شهوت پرقدرتی دست بردارد. فضیل از پشت بام پائین آمد و از دروازه بغداد بیرون رفت. از قضا،

1- (1)) . حديد، 16.

کاروانی در حال حرکت بود. خواست از کنار خرابه ای که در مسیر حرکت کاروان بود بگذرد که ناگاه شنید قافله سالار با کاروانیان می گوید: عجله کنید و راه بیفتید که اگر به فضیل برخورد کنیم، اموال و دارائی هایمان بر باد رفته است.

فضیل وقتی این سخن را شنید، کنار خرابه آمد و صدا زد: عجله نکنید آرام باشید، به شما مژده می دهم که فضیل توبه کرد و صاحبش به دادش رسید و دست و پایش را بست.

از آن شب، فضیل سی سال در مقام توبه بود. کشور هم جمعیت زیادی نداشت و می توانست صاحبان مال را پیدا کند. همه را پیدا کرد و اموالشان را پس داد. البته، عده ای هم به سبب توبه ای که کرده بود پولشان را نگرفتند.

سرانجام، فضیل به مکه رفت و مجاور خانه خدا شد. در اواخر عمر، او استاد عرفان شده بود و درس می داد و شاگرد داشت. نقل است که در شب نهم ذیحجه در مسجدالحرام نشسته بود. عده ای از مردم نماز می خواندند و عده ای دیگر مشغول مناجات بودند. فضیل هم گوشه ای نشسته بود و اشک می ریخت. از او پرسیدند: فضیل، خدا امشب با مهمان هایش در شب نهم ذیحجه چه می کند؟

گفت: به خدا قسم، تمام این مردم را امشب می آمرزد، به شرط این که من در میانشان باشم!

او این قدر واقعی توبه کرده بود. به راستی، خوب است انسان از پروردگار حیا کند! (1)

1- (1)) . اختصاص، شیخ مفید، ص 229: «قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: رحم الله عبداً استحیی من ربه حق الحیاء، فحفظ الرأس وما حوی والبطن وما وعی وذکر القبر والبلی وذکر أن له فی الآخرة معادا».

ص:113

ص:115

7- تفکر و بهره برداری از معارف قرآن

اشاره

ص:117

ص:118

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

یکی از هدف های بسیار مهمی که کتاب پروردگار برای نزول خود بیان کرده، مساله اندیشه در خود قرآن است. خداوند در آیه شریفه ای می فرماید:

«لَوْ أَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللّٰهِ وَ تِلْکَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ ». (1)

اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، قطعاً آن را از ترس خدا فروتن و از هم پاشیده می دیدی. این مثل ها را برای مردم می زنیم تا بیندیشند.

یعنی خداوند قرآن را فرو فرستاده تا مردم در آن اندیشه کنند. اندیشه در قرآن نیز به دو صورت متصور است: اول این که انسان خودش توفیق الهی پیدا کند و دنبال یک سلسله علوم عالی برود و قوای فکری اش بر اثر آن علوم قوی شود و بدین وسیله کتاب خدا را بخواند و از این دریای بی ساحل و بی کران الهی، عالی ترین مسائل را درک کند. صورت دوّم این است که اگر خودش فرصت مجهز شدن به علم را ندارد، با صاحبان علم و فکر ارتباط پیدا کند و از راه آن ها که واسطه میان او و

1- (1)) پی نوشت . حشر، 21.

قرآن هستند، حقایق را به دست آورد.

امیرالمؤمنین، علیه السلام، این دو گروه را اهل نجات می دانند، ولی بی تردید، گروه سوم که نه دنبال علم رفته اند و نه دنبال قرآن، راه نجاتی ندارند. (1) از آن جا که غیر از قرآن مجید راه نجات دیگری وجود ندارد، کسی که خارج از محدوده قرآن زندگی می کند و با قرآن و اهل آن سر و کار ندارد، به جایی نخواهد رسید.

خداوند کسانی را که در قرآن اندیشه نمی کنند سخت سرزنش می فرماید و وعده می دهد که این افراد در روز قیامت جریمه سنگینی خواهند پرداخت. (2)

اقسام علم در قرآن بر اساس سخن امیرالمؤمنین (ع)

الف. علم آینده

امیرالمؤمنین، علیه السلام، می فرمایند: قرآن انسان را در جریان چهار علم قرار می دهد:

«ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق ولکن أخبرکم عنه. ألا إن فیه علم ما یأتی، والحدیث عن الماضی، ودواء دائکم، ونظم ما بینکم». (3)

علم اولی که قرآن حامل آن است علم آینده جهان است که به ویژه در جزءهای 28، 29 و 30 قرآن گنجانده شده است. (4) این علم آن قدر لطیف در این سه جزء گنجانده شده است که انسان با خواندن آن ها ایمانش به قرآن بیشتر می شود، زیرا حقایقی را که دانشمندان با هزاران دستگاه علمی و با صرف زمان بسیار طولانی به آن رسیده اند، کتاب خدا در عرض چند آیه بیان می فرماید.

پیدایش و مرگ خورشید

یکی از کتاب های علمی ای که شهرت جهانی دارد، کتاب پیدایش و مرگ

1- (1)) . نهج البلاغه، حکمت، 147: «یا کمیل إن هذه القلوب أوعیة فخیرها أوعاها. فاحفظ عنی ما أقول لک الناس ثلاثة: فعالم ربانی ومتعلم

على سبيل نجاة، وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم، ولم يلجأوا إلى ركن وثيق».
2- (2)) . محمد، 24: «أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفالُهٰا» .
3- (3)) . نهج البلاغه، خطبه 158.
4- (4)) . منظور سوره های شمس و تکویر و...است که به آینده جهان و قیامت اشاره دارد.

خورشید است. این کتاب در اروپا نوشته شده و دانشمندان شوروی نیز آن را معتبر می دانند.

مراجعه به این کتاب برای شناخت خدا و مجاب کردن ماتریالیست ها کافی است. زیرا آن ها صاحبی برای عالم قائل نیستند و حرفشان این است که عالم بدون صاحب، بدون ناظم و به صورت خود به خود به وجود آمده است. از نظر علم هم چیزی که خود به خود به وجود آمده باشد، باید از اول موجود بوده و تا ابد هم وجودش ادامه داشته باشد. و این در حالی است که در عالم آفرینش هیچ عنصر یا ماده ای با این کیفیت وجود ندارد. خود آن ها هم در جمله «خود به خود به وجود آمده» گرفتار شده اند، چون لازمه این حرف این است که زمانی عالم نبوده و بعد بود شده است و این سخن، با ازلی و ابدی بودن ماده اولیه جهان نمی سازد. وقتی یک ماتریالیست می گوید عالم به دست کسی ساخته نشده و خود به خود به وجود آمده، این حرف معنایش این است که ازلی نبوده و در زمان خاصی پدیدار شده است. همین حرف برای شکست دانش آن ها کافی است. بدین معنی که می گوییم اگر عالم از ابتدا نبوده و بعد به وجود آمده است، پس روزی هم نخواهد بود. عبارت پیدایش و مرگ خورشید بر همین معنا دلالت می کند و این در حالی است که آنان ماده و ریشه جهان را ازلی و ابدی می دانند!

عجیب این است که آن ها با وجود چنین عقیده ای قبول دارند که کتاب پیدایش و مرگ خورشید کتاب علمی عمیقی است که در نقض آن حرفی نمی توان زد. اما توجه ندارند که پیدایش بدین معناست که کسی آن را پدید آورده است. حال اگر بخواهیم بگوییم خودش به وجود آمده، یعنی در زمان معینی موجود نبوده و بعد پیدا شده و منشأ پیدایش آن هم خودش بوده است. مساله در سر همین نبوده و بوده است که عاجز از

پاسخ دادن به این سوال است که خورشید چگونه به وجود آمده است؟

وقتی انسان ماجرای پیدایش خورشید و مرگ آن را مطالعه می کند و آیات قرآن را در این باره ملاحظه می نماید، می بیند دقیق ترین اخبار درباره پیدایش خورشید و مرگ آن در قرآن مجید منعکس شده است.

تاکنون، در طول این 1400 سال، در شرق و غرب عالم، انسان عاقلی پیدا نشده که یک کتاب علمی بر ضد قرآن بنویسد و بگوید از نظر علمی نمی توان گفتار قرآن را پذیرفت یا معتقد باشد که محتوای قرآن ضد و نقیض است. (1) این کتاب مانند خورشید بر تابلوی دانش بشری می درخشد و هر چه بر علم بشر افزوده می شود، برتری و اشرافش بیشتر نمایان می شود. قرآن در بردارنده علوم متعدّدی است که دانشمندان باید روی کلمه به کلمه آن زحمت بکشند و آن را تجزیه و تحلیل کنند تا معلوم شود این کتاب حاوی چه اطلاعات ارزشمندی است.

ب. علم گذشتگان

«والحدیث عن الماضی».

قرآن اخبار گذشته عالم را نیز در اختیار انسان قرار می دهد. حال، یا گذشته تاریخی یا ساختمانی یا معنوی و یا سرگذشت ملت های گذشته را. خود این موضوع هم دانش گسترده ای است. امروزه، انسان چه قدر برای درک مسائل گذشته جهان هزینه می کند؟ چه اندازه برای درک علوم و حوادث گذشته بشر زحمت می کشد و می کوشد پس از پنجاه سال سنگ نوشته ای را فهم کند تا از گذشته ملتی خبر بگیرد؟ قرآن این کار را کرده و در آیات خود از ابتدای شروع ساختمان جهان تا وقتی این نظام حیرت انگیز به این صورت بر پا شده را توضیح داده است. تازه، این دو علم را مقدمه دیدن خدا و ایمان به وجود مقدّس او می داند.

1- (1)) . نساء، 82 «أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً» .

بی سبب نبوده که شخصیت هایی هم چون امیر المؤمنین، علیه السلام، و حضرت زهرا، علیهاالسلام، امام مجتبی، علیه السلام، و سایر ائمه، علیهم السلام، این طور عاشق خدا بودند. آن ها این عشق را از قرآن گرفته بودند. حضرت سید الشهدا، علیه السلام، در دعای عرفه که به راستی معجزه ای در عالم انسانیت است، مسائلی را از عالم آفرینش، بدن، نفس و از ساختمان بدن انسان طرح کرده که شگفت آور است. بنا بر روایات، آن حضرت هنگام ایراد این دعا مانند مشک از دیده اشک می ریخت و دست بر آسمان برداشته بود. حضرت در این دعا درباره ساختمان بدن، چشم، رگ ها، سیستم اعصاب، مخ و ... نکاتی را طرح می کند که به واقع عجیب است. (1) در صحرای عرفات، نه آزمایشگاهی وجود داشته، و نه میکروسکوپ و تلسکوپی در کار بوده، بلکه صحرای خشکی بوده که در آن مردی به عشق خدا روی خاک ها نشسته و از کار و صنعت خدا تعریف کرده و اشک ریخته است.

انسان با خواندن کلمات حضرت سیدالشهدا، علیه السلام، چنان باادب و متواضع می شود که انگار شخص امام حسین، علیه السلام، امور معنوی او را ساخته و پرداخته کرده است.

ج. دوای دردها

«ودواء دائکم».

در بخش سوم روایت، امیر المؤمنین، علیه السلام، قرآن را داروی همه امراض فکری و روحی بشر می داند. قرآن مجید کتاب فکر است و از انسان ها دعوت می کند که در آیاتش فکر کنند. سخن قرآن این است که چرا نمی اندیشید در این که چگونه باید زندگی کنید؟ از کجا آمده اید؟ به کجا خواهید رفت؟ و چه کسی شما را آفریده است؟ او برای چه سما را آفریده و به کجا می خواهد ببرد؟ (2) چرا اندیشه نمی کنید در حکمت

1- (1)) . (دعای عرفه) بحار الأنوار، ج 94، ص316: «...أنا أشهدک یا إلهی بحقیقة إیمانی، وعقد عزمات معرفتی، وخالص صریح توحیدی، وباطن مکنون ضمیری، وعلائق مجاری نور بصری، وأسارير صفحة جبینی، وما ضمت علیه شفتای وحرکات لفظ لسانی، ومسارب صماخ سمعی، ومنابت

أضراسى، ومساغ مطعمى ومشربى، وحمالة أم رأسى، وبلوغ حبائل عنقى، وما اشتمل عليه تامور صدرى، وحمل حبائل وتينى، ونياط حجاب قلبى، وأفلاذ حواشى كبدى، وما حواه شراسيف أضلاعى، وحقاف مفاصلى، وأطراف أناملى وقبض شراسيف عواملى، ولحمى ودمى وشعرى وبشرى وعصبى وقصبى وعظامى و مخى وعروقى وجميع جوارحى وجوانحى...».

2- (2)) . درباره ابراهيم ادهم نوشته اند: تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، ج 6، ص 287: «... حدثنى أحمد بن عبد الله صاحب لإبراهيم بن أدهم قال كان إبراهيم من أهل النعم بخراسان فبينما هو مشرف ذات يوم من قصره إذ نظر إلى رجل بيده رغيف يأكله فى فئ قصره فاعتبر وجعل ينظر إليه حتى أكل الرغيف ثم شرب ماء ثم نام فى فئ القصر. فألهم الله عز وجل إبراهيم بن أدهم الفكر فيه فوكل به بعض غلمانه وقال له: إذا قام هذا من نومه جئ به فلما قام الرجل من نومه قال له الغلام: صاحب هذا القصر يريد أن يكلمك. فدخل إليه مع الغلام فلما نظر إليه إبراهيم قال له: أيها الرجل أكلت الرغيف وأنت جائع؟ قال: نعم. قال: فشبعت؟ قال: نعم. قال إبراهيم: وشربت الماء تلك الشربة ورويت؟ قال: نعم. قال إبراهيم: ونمت طيبا بلا همّ ولا شغل؟ قال: نعم. قال إبراهيم: فقلت فى نفسى فما أصنع أنا بالدنيا والنفس تقنع بما رأيت؟! فخرج إبراهيم سائحا إلى الله عز وجل على وجهه فلقيه رجل حسن الوجه حسن الثياب طيب الريح فقال له: يا غلام، من أين وإلى أين؟ قال إبراهيم: من الدنيا إلى الآخرة. فقال له: يا غلام، أنت جائع؟ قال: نعم. فقام الشيخ فصلى ركعتين خفيفتين وسلم، فإذا عن يمينه طعام وعن شماله ماء فقال: كل فأكلت بقدر شبعى وشربت بقدر ريى. فقال لى الشيخ: اعقل وافهم لا تحزن ولا تستعجل، فإن العجلة من الشيطان وإياك والتمرد على الله. فإن العبد إذا تمرد على الله أورث الله قلبه الظلمة والضلالة مع حرمان الرزق ولا يبالى الله تعالى فى أى واد هلك. يا غلام، إن الله عز وجل إذا أراد بعبد خيرا جعل فى قلبه سراجا يفرق بين الحق والباطل والناس فيهما متشابهون. يا غلام، إن معلمك اسم الله الأكبر (أو قال الأعظم)، فإذا أنت جعت فادع الله عز وجل به حتى يشبعك وإذا عطشت فادع الله عز وجل به حتى يرويك وإذا جالست الأخيار فكن لهم أرضا يطؤوك. فإن الله تعالى يغضب لغضبهم ويرضى لرضاهم. يا غلام، خذ كذا حتى آخذ كذا. قال: لا أبرح. فقال الشيخ: الله احجبنى عنه. واحجبه عنى فلم أدر أين ذهب. فأخذت فى طريقى ذلك وذكرت الاسم الذى علمنى فلقينى رجل حسن الوجه طيب الريح حسن الثياب فأخذ بحجرتى وقال لى: ما حاجتك ومن لقيت فى سفرك هذا؟ قلت: شيخا من صفته كذا وكذا وعليه كذا وكذا. فبكى. فقلت: أقسمت عليك بالله من ذلك الشيخ! قال: ذاك إلياس عليه السلام أرسله الله عز وجل إليك ليعلمك أمر دينك. فقلت: فأنت يرحمك الله من أنت؟ قال: أنا الخضر».

ارسال 124 هزار پیامبر؟ چرا فکر نمی کنید که روزی می میرید و همه مردم شما را تنها می گذارند و به تنهایی باید وارد قیامت شوید؟

«لَمَجْمُوعُونَ إِلىٰ مِيقٰاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ » . (1)

برای وعده گاه روزی معین گردآورده خواهند شد.

توصیه قرآن به انسان ها این است که در محتوای سه کتاب اندیشه کنید: کتاب هستی، کتاب نفس، و کتاب آسمانی (قرآن). (2) بیندیشید تا بیشتر خدا را بشناسید و بیشتر با وجود مقدّس او آشنا شوید. ببینید او در این عالم چه کرده و آیا معقول است این عالم صاحبی نداشته باشد؟

تفکّر در عظمت آفرینش خورشید

خورشید دارای وزنی معین است که دانشمندان مقدار آن را تعیین کرده اند. در کتابی که محصول هزاران کتاب اسلامی و صدها کتاب علمی از دانشمندان غیر مسلمان است و نشانه هایی از او نام دارد، مقدار حرارت سطح خارجی خورشید تعیین شده است. روزانه 350 هزار تن از وزن خورشید کم می شود که در یک سال 127 میلیون و 750 هزار تن می شود. با کم شدن وزن خورشید، حجمش نیز به همین نسبت کوچک تر می شود. از نظر علمی، هیچ شکی نیست که با کم شدن حجم خورشید نیروی جاذبه اش هم باید کم شود، زیرا بر اساس قانون نیوتن، جاذبه جسم بزرگ از جسم کوچک بیشتر است.

می دانیم که جاذبه خورشید سب باقی ماندن زمین و مریخ و عطارد و ... در مدارهایشان می شود. لذا، وقتی حجم و وزن خورشید کم شود، به طور طبیعی، جاذبه اش هم باید کم شود. زمین در محیط جاذبه خورشید قرار دارد و این نیروست که زمین را در فاصله معیّنی از خورشید نگه می دارد؛ گردش انتقالی زمین به گِرد خورشید نیز بر اثر تعادلی است که میان دو نیروی جاذبه خورشید و نیروی دافعه زمین وجود دارد. با

1- (1)) . واقعه، 50.
2- (2)) . اشاره به آیاتی است که به تدبر در عالم، تدبر در نفس و تدبر در قرآن دعوت می کنند.

کاهش یافتن نیروی جاذبه خورشید، باید مدار زمین به دور خورشید تغییر کند و کم کم از محیط جاذبه خورشید خارج شود، ولی وضعیت گردش زمین هیچ تغییری نکرده است! پس چه شده که اصلاً نظام به هم نخورده است؟ دانشمندان شوروی در تحقیقات خود نشان داده اند که نه وزن زمین کم شده و نه حجمش، ولی قوّه دافعه آن به نسبت کم شدن جاذبه خورشید کم شده است! و این اتفاقی است که از نظر علمی بسیار عجیب است. به راستی، تدبیر و اداره این جهان در دست کیست که اجازه نمی دهد چنین اتفاقاتی در عالم بیفتد؟

نویسنده کتاب در انتهای این بحث می نویسد:

آخر دانش غیر از حرف های ماست. دانشمندان باید پاسخ این پرسش را بدهند و این راز بزرگ آفرینش را کشف کنند.

سپس، اضافه می کند که بر اساس آیات قرآن، دانشی بزرگ و دارای قدرتی بزرگ پدیدآورنده این نظام است. او ضامن حیات موجودات و نگهبان زمین است تا زمینی ها بتوانند زندگی کنند؛ اوست که کاهش های خورشید را می دانسته و جبران آن را در نظر داشته تا زمین به همان وضع باقی بماند، در صورتی که خورشید وضع هزاران سال پیش خود را ندارد. به راستی، چه کسی مشغول کار است؟ نیوتن (1) می گوید: هرکسی بیاید به من بگوید مطابق قانون تو باید نظام به هم خورده باشد، می گویم نه، به هم نمی خورد و هزاران سال بعد هم به هم نمی خورد. بدین سبب که خدا حاکم بر این نظام است و با تدبیر خود آن را اداره می کند. وگرنه با کم شدن حجم خورشید باید این نظم به هم می خورد و سطح زمین از کیلومترها یخ پوشیده می شد.

ج. علم به قوانین اجتماعی

«ونظم ما بینکم».

1- (1)) . سر ایزاک نیوتن (1642- 1727م) فیزیکدان، ریاضی دان و فیلسوف انگلیسی. متولد ولستروپ. او در دانشگاه کمبریج تحصیل کرد و در سال 1665م از این دانشگاه درجه لیسانس گرفت. نیوتن در سنین 23 و 24 سالگی قوانین اساسیِ مکانیک را تنظیم کرد و آن ها را درباره اجرام

سماوی به کار بست. ضمناً، قانون اصلی جاذبه را کشف و روش حساب جامعه و فاضله را ابداع کرد و اساس کشفیات مهم عدسی ها را پی ریزی نمود و بقیه عمر را در توضیح و تعمیم این کشفیات صرف کرد. نیوتن در 1669م به استادی دانشگاه کمبریج و در 1703م به ریاست انجمن سلطنتی آسیایی رسید. تالیف عمده و مهم نیوتن اصول طبیعی ریاضیات نام دارد که در 1687م انتشار یافت و در آن قوانین سه گانه حرکت تشریح شده است. رک: فرهنگ معین, ذیل مدخل نیوتن.

موضوع سوم موجود در قرآن این است که قرآن قوانینی را در اختیار بشر می گذارد که اگر همه آن قوانین و حقوق را یاد بگیرند و به کار ببندند، محال است در زندگی مشکلی پیدا کنند.

این روزها، عده ای سعی می کنند همه مشکلات کشور ما را به جنگ مربوط کنند. در صورتی که مربوط کردن تمامی مشکلات به جنگ یا استعمار بی انصافی است. مشکلات علل گوناگونی دارند که یکی از آن ها نشناختن حق است. مردم حقوق یکدیگر را نمی شناسند و در عین جهل به حقوق یکدیگر با هم زندگی می کنند. برای همین، حقوق اصلی یکدیگر را پایمال می کنند و ناراحت هم نیستند. ناراحتی از آن جا شکل می گیرد که نسبت به آن حقّ پایمال شده در زندگی کمبودی احساس شود. این یکی از آن دست مشکلات است که به نوبه خود سبب ایجاد مشکلات بزرگ تری می شود. فرض کنید میان پدر و مادر و فرزندان دعوایی در گرفته است. علت این امر چیست؟ مسلماً، خداوند پدر و مادر و بچه ها را نیافریده و سفره برایشان پهن نکرده تا بخورند و قدرت پیدا کنند و با هم دعوا کنند. علت این است که آن ها حقوق همدیگر را نمی شناسند. این همه چیز را به سمت خودش می کشد و دیگری به طرف خودش. در این میان، یکی ناراحت است که چرا همه چیز از آن دیگری است و دیگری ناراحت است که چرا همه چیز به دیگری رسیده است. برای همین، دائم از هم ناراحتند و دعوایشان می شود. علت دیگر آن است که آن ها حقوق یکدیگر را می شناسند، ولی دین ندارند.

قرآن غیر از این که این حقوق را می شناساند، انسان را مؤمن به پروردگار قرار می دهد. مؤمن کسی است که دلش نمی خواهد حقی را پایمال کند، بلکه علاقه دارد حقّ خودش را نیز ایثار کند. علاقمند است که پیراهن شب عروسی اش را به فقیر بدهد و همان پیراهن کهنه خانه

پدرش را بپوشد. (1) نه کسی آن پیراهن را از او خواسته و نه به او پیشنهاد ایثار آن شده است، بلکه خودش علاقه دارد آن را ایثار کند.

قرآن همه مردم را به تمام حقوق، چه حقوق مربوط به دیگران و چه حقوق مربوط به خود آشنا می کند. انسان ضمن اندیشه در قرآن، به پروردگار وصل می شود و حقوق همه را مراعات می کند. در این صورت، قسمت عمده ای از مشکلات مردم در سطح کشور حل می شود و کشمکش های داخلی تمام می شود.

پیرمرد ایثارگر

یادم هست یکبار در روزنامه ای مقاله ای از یک دکتر چاپ شده بود که خیلی جالب بود. (2) نویسنده مقاله نوشته بود: من در اروپا و آمریکا تحصیل کردم و سپس در تهران مطب باز کردم. تمام مدت، فکرم در پی در آوردن پول بود. این بود تا روزی برای خرید لوازم طبی به خیابانی از خیابان های جنوب شهر رفتم. در خیابان ناصر خسرو، پیرمردی را با جعبه ای پر از آینه دیدم که در گوشه ای نشسته بود. یک تومان به او دادم و گفتم: دو ریالی می خواهم! گفت: لازم داری؟ گفتم: بله. او پنج دو ریالی نو به من داد و یک تومانم را هم برگرداند و گفت: این لازم نیست! گفتم: چرا؟ گفت: این دو ریالی ها صلواتی است. پرسیدم: صلواتی دیگر چیست؟ گفت: صلواتی، یعنی این دو ریالی ها را مجانی به تو می دهم. گفتم: تو مگر چقدر کاسبی می کنی که این دو ریالی ها را مجانی می دهی؟ گفت: من همه منفعتم در بیشتر روزها صد تومان است. پنجاه تومان از این پول خرج خودم و زن و بچه ام است و پنجاه تومان دیگر را برای رضای خدا دو ریالی می کنم و به هر کسی که کارش گیر باشد برای تلفن زدن می دهم؛ نصف برای ما و نصف برای مردم. حال هرکسی که می خواهد باشد.

1- (1)) . اشاره است به ایثار فاطمه زهرا، علیهاالسلام. شرح إحقاق الحق، آیت الله مرعشی، ج 10، ص 401: «أن النبی، صلی الله علیه وسلم، صنع لها قمیصا جدیدا لیلة عرسها وزفافها، وکان لها قمیص مرقوع، وإذا بسائل علی الباب، یقول: أطلب من بیت النبوة قمیصا خلقا، فأرادت أن تدفع إلیه القمیص المرقوع، فتذکرت قوله تعالی: «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمّٰا تُحِبُّونَ » ، فدفعت له الجدید، فلما قرب الزفاف، نزل جبرئیل

وقال: يا محمد، إن الله يقرؤک السلام، وأمرنى أن أسلم على فاطمۀ، وقد أرسل لها معى هديۀ من ثياب الجنۀ من السندس الأخضر، فلما بلغها السلام، وألبسها القميص الذى جاء به لفها رسول الله، صلى الله عليه وسلم، بالعباءۀ، ولفها جبرئيل بأجنحته، حتى لا يأخذ نور القميص بالأبصار، فلما جلست بين النساء الكافرات ومع كل واحدۀ شمعۀ، ومع فاطمۀ رضى الله عنها سراج، رفع جبرئيل جناحه، ورفع العباءۀ، وإذا بالأنوار قد طبقت المشرق والمغرب، فلما وقع النور على أبصار الكافرات، خرج الكفر من قلوبهن وأظهرن الشهادتين».

2- (2)) . عنوان مقاله اين بود: «در آن قطعه از شهر ما چه می گذرد؟ سرى هم به شهر ما بزنيد». (مولف)

یک تومانی را در جیبم گذاشتم و یک اسکناس ده تومانی به جای دو ریالی هایش به او دادم. آرام گفت: نمی خواهم. صد تومانی درآوردم به او بدهم، خیلی آرام پرسید: هزار تومانی داری؟ گفتم: بله. گفت: اگر چند تا هزار تومانی هم بدهی، باز نمی گیرم. این دو ریالی ها برای خداست.

از این حرف بهت زده شدم. نمی دانستم چه خبر است! به او گفتم: پیرمرد، بعد از چهل سال، تازه امروز معنا و مزه انسانیت را فهمیدم. کاری به من یاد بده تا من هم آدم شوم! پیرمرد گفت: چه کاره ای؟ گفتم: دکتر. گفت: از شنبه تا چهارشنبه در مطبت از مریض ها پول ویزیت بگیر، ولی پنج شنبه ها، تابلوی کوچکی جلوی در اتاقت بزن و رویش بنویس «دکتر صلواتی» تا کاری برای خدا، قیامت و قبرت کرده باشی.

دکتر این کار را انجام داده بود و از آن روز پنج شنبه ها از بیمارانش ویزیت نمی گرفت. نوشته بود: وقتی دکترهای دیگر فهمیدند، تلفن می زدند و می گفتند: مگر دیوانه شده ای؟ حالت خراب است؟ من هم می گفتم: آری! و بعد گوشی را می گذاشتم. خلاصه، هر کس حرفی می زد و یاوه ای سر می داد و من هیچ نمی گفتم. آن پیرمرد مرا آدم کرده بود و می خواستم با خدا معامله کنم.

به یقین، این پیرمرد یا خودش اهل قرآن بوده یا با انسان خوبی برخورد داشته که اهل قرآن بوده است. او موج قرآن را به آن پیرمرد داده بود و پیرمرد هم این موج را با دو ریالی هایش پخش می کرد. این موج به فکر یک دکتر نیز راه برد و به مطب او رفت و حتماً از آن جا به جان بیماران بسیاری وارد شده است. این اهمیت تفکر در قرآن وبهره برداری از نور آن در زندگی است.

ص:131

8- قرآن و تفکر در هستی انسان و جهان

اشاره

ص:133

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

قرآن مجید، برای این که بندگان خداوند بیشتر به وجود مقدّس حضرت حق ایمان و علاقه و محبت پیدا کنند و از این راه به سعادت دنیا و آخرت برسند، در نزدیک به هزار آیه، درباره اندیشه مطالبی را بیان می کند و از بندگانی که غافلند و خود را در مدار باعظمت اندیشه قرار نمی دهند، گلایه های سختی می کند.

قرآن دستور می دهد در آفرینش آسمان ها و زمین فکر کنیم. لذا، از کسانی که اهل فکر هستند تقدیر می کند و از کسانی که در این زمینه حرکت فکری ندارند و اهل مطالعه نیستند، شکایت ها دارد و معطل گذارنده عقل را سخت گناهکار می داند.

قرآن مردمی را که خودشان را در چارچوب امور جسمانی حبس کرده اند، انسان های خوبی نمی داند. البته، تا جایی که امکان داشته باشد برای بیداری آن ها تلاش می کند؛ اگرچه یک ساعت به مرگشان باقی مانده باشد. اما اگر خودشان نخواهند از این خواب سنگین دست

بردارند، در عالم بعد عذر آنان پذیرفته نخواهد شد. قرآن از این گروه چنین گلایه می کند:

«أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللّٰهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ النّٰاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَکافِرُونَ » . (1)

آیا در [خلوت] درون خود نیندیشیده اند؟ [که] خدا آسمان ها.و زمین و آن چه را میان آن هاست، جز به حق و راستی و برای مدتی معین نیافریده است؛ و همانا بسیاری از مردم به دیدار [قیامت و محاسبه اعمال به وسیله] پروردگارشان کافرند.

آیا برای یافتن حقیقت فکر نمی کنید؟ پس عقل در وجود شما برای چیست؟ شما، در شبانه روز، حاضر نیستید یک لحظه چشمانتان را ببندید و در تاریکی وارد شوید، زیرا از تاریکی زجر می کشید؛ حاضر نیستید گوشتان را یک شبانه روز ببندید تا چیزی نشنوید؛ حاضر نیستید خود را در اتاقی حبس کنید و بگویید در را از بیرون قفل کنند و بروند؛ حاضر نیستید آب و نان نخورید؛ پس چطور حاضر می شوید عقل، یعنی عالی ترین عضو وجود خود را، یک عمر تعطیل کنید؟ از این رو، باید به اندازه ای که سایر اعضا و جوارح خود را به کار می گیرید، این کارگاه با عظمت هستی را نیز، که قدرت انعکاس همه حقایق را در خود دارد، به کار بگیرید.

عوامل به کارگیری عقل

برای به کار گرفتن عقل، باید وقت از دست رفته خود را از بسیاری چیزها و بسیاری از افراد پس بگیریم؛ باید رابطه مان را با خیلی از اشخاص قطع کنیم؛ نباید خیلی جاها برویم؛ نباید سر بسیاری از چهارراه ها بایستیم؛ نباید به خیلی از مغازه ها برویم؛ و حداکثر هفته ای یک یا دو بار پای تلویزیون بنشینیم؛ چون اگر بخواهیم سفر فکری داشته

1- (1)) پی نوشت . روم، 8.

باشیم و درباره آفرینش آگاهی به دست آوریم، باید بسیاری از کتاب ها را مطالعه کنیم که در رأس آن ها قرآن قرار دارد.

در قرآن مجید، قریب به هفتصد آیه درباره آفرینش وجود دارد که هر کدامش هفتاد معنا دارد و هر معنایش هفتاد معنای دیگر. (1) این اعداد را در هم ضرب کنید تا معلوم شود از تامل در قرآن چه درهای باعظمتی از عالم به روی ما باز می شود.

ما برای رسیدن به بالاترین حقیقت عالم، که توحید است، باید کتاب های فراوانی بخوانیم و مطالعات گسترده ای داشته باشیم؛ باید از مطالعات خود یادداشت برداریم و مطالبی را که از لابه لای قرآن و کتاب ها استخراج کرده ایم برای دیگران تعریف کنیم تا در ذهنمان استوار گردد و پایدار بماند. زیرا:

«التفکر علی خمسۀ أوجه فکرۀ فی آیات اللّه یتولد منه التوحید والیقین».

ما باید با شنیدن این جمله امیر المؤمنین، علیه السلام، دلمان برای خودمان بسوزد که در بستر مرگ به امام حسن و امام حسین و دیگر فرزندانشان، علیهم السلام، می فرمایند:

«والله الله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم». (2)

یعنی عزیزانم مبادا وضعی پیش بیاید که دیگران از شما در عمل به قرآن جلو بیفتند.

خداوند در این آیه قرآن می فرماید:

«ثُمَّ اِسْتَوىٰ إِلَی السَّمٰاءِ وَ هِیَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیٰا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قٰالَتٰا أَتَیْنٰا طٰائِعِینَ » . (3)

آن گاه آهنگ آفرینش آسمان کرد، در حالی که به صورت دود بود، پس به آن و به زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. آن دو گفتند: فرمانبردار آمدیم.

اسرار این آیه را از زبان لاپلاس فرانسوی بشنویم که در عمیق ترین مطالعات خود کار را به جایی رساند که رصدخانه هایی درست کرد و

1- (1)) . عوالی اللئالی، أحسائی، ج 4، ص 107: «وقال، صلی الله علیه وآله: ان للقرآن ظهرا وبطنا، ولبطنه بطن إلی سبعۀ أبطن».
2- (2)) . نهج البلاغه، نامه 47.
3- (3)) . فصلت، 11.

ستارگانی را با آن رصد کرد که فاصله شان با زمین بیست میلیون سال نوری بود. (1) در آیات خدا، این موضوع به صورت جمله ای خبری مطرح شده است و ما تنها آیه ای را در صفحه کاغذی می بینیم، اما دیگران از پشت دستگاه رصد، واقعیت بیرونی آیه را در صفحه باعظمت آفرینش می بینند.

امامان ما بدون چشم باطن و با همین چشم ظاهر بر عالم مشرف بودند، پس سخن امیرالمؤمنین، علیه السلام، خطاب به آنان نیست و ایشان ما را در آن سخن مخاطب قرار داده اند. چرا باید دیگران در عمل به فرامین قرآن و معصومان از ما پیشی بگیرند؟ مگر ما نیروی فکر نداریم. چه کسی گفته نژاد ژرمن عقلش از همه بیشتر است؟ چه کسی گفته انگلیسی ها قدرت عقلشان از همه ما قوی تر است؟ چه کسی گفته عقل آمریکایی ها عقل مافوق است؟ چه کسی گفته کسانی که در اروپا و در غرب زندگی می کنند، اندیشه قوی تری دارند؟ مسلماً، ما و آنان در قدرت عقل تفاوتی نداریم، ضمن این که ما افزون بر نیروی عقل، قدرت ایمان هم داریم. منتهی مساله این است که سرمایه های ما هنوز در انبارهاست. آن ها دو قرن است با سرمایه عقل خود کار می کنند و از اواخر قرن هفده، سرمایه های مختلف علم و عقل و مطالعه و کتاب را به کار گرفته اند و با تمام وجود کار می کنند، ولی ما همچنان در جای خود ایستاده ایم و نگاه می کنیم.

اندیشمند بزرگ

کشور ما هم در آن دوران کسی را داشت که می توانست ما را با قافله علم همراه کند و در علم و صنعت به پیش ببرد. ما کسی مانند میرزا تقی خان امیرکبیر (2) را داشتیم، اما قماربازها و عرق خورهای دربار به کمک مهد علیا (3)، مادر ناصرالدین شاه (4)، که سر و سرّی با میرزا آقا خان نوری

1- (1)) . رک: خدا در طبیعت، فلاماریون. (مولف)
2- (2)) . یکی از خصوصیات مهم استاد انصاریان مطالعه و تحقیق فراوان در تاریخ اسلام و ایران است که می تواند الگویی مناسب برای سایر مبلغان گرامی باشد که به مطالعه این متون چندان توجهی ندارند. این

بخش از پی نوشت ها به منظور آشنایی بیشتر مبلغان گرامی با چند تن از رجال مهم دوران سلطنت محمد شاه قاجار و فرزندش ناصرالدین شاه آماده شده است. بدیهی است ذکر همه حوادث تاریخی در این کتاب ممکن نیست و خوانندگان گرامی باید به کتب معتبر تاریخ در این باره مراجعه کنند. در این میان، زندگی امیرکبیر محل تامل و تاسف فراوان است. (ویراستار) امیرْکَبیر، محمدتقی فراهانی (1222- 1268ق/1807-1852م)، سیاستمدار و صدر اعظم عهد ناصرالدین شاه قاجار. وی در هزاوه در اطراف فراهان دیده به جهان گشود. پدرش کربلایی محمدقربان که از خانواده ای پیشه ور در هزاوه بود، نخست به عنوان آشپز به خدمت میرزا عیسی قائم مقام (د 1226ق/1811م) درآمد و سپس در دستگاه فرزند او میرزا ابوالقاسم قائم مقام ناظر آشپزخانه شد. وی تا هنگام قتل قائم مقام (1251ق/ 1835م) نیز زنده بود. درباره تاریخ دقیق ولادت امیر اختلاف است، ولی سال 1222ق به نظر درست تر می رسد. بر این اساس میرزا تقی خان در هنگام مرگ بیش از 46 سال نداشته است. محمدتقی دوران کودکی را در خانواده قائم مقام به خانه شاگردی سپری کرد و سپس مأمور محاسبه فیلخانه او شد. داستان معروف فرا گرفتن درس به هنگام خدمت به فرزندان قائم مقام که به تواتر در منابع به آن اشاره شده، حاصل همان ایامی است که به خانه شاگردی مشغول بوده است. در این ایام، هوش و استعداد محمدتقی در نامه نگاری موجب اعجاب قائم مقام شد و او را بر آن داشت تا از آن جوان در امور دبیری بهره جوید. به این ترتیب محمدتقی به تدریج با رجال سیاسی آن روزگار آشنا گردید و به زودی توانست حتی خود را به شاه بنمایاند. پس از چندی به سبب دقت و صحت در کار، گویا در 1249ق فرمان مستوفی گری یافت. پس از مدتی از خدمت قائم مقام مرخص شد و به جمع مستوفیان محمدخان زنگنه امیرنظام (د 1257ق/1841م) پیوست. گویا کناره گیری وی از خدمت قائم مقام به خواسته خود قائم مقام بوده است. به هر حال، محمدتقی در کنار شخصیتی چون امیرنظام، با عنوان مستوفی نظام می توانست به خوبی قابلیت های خود را نشان دهد، به ویژه که عباس میرزا به امیرنظام توصیه کرده بود تا از وجود شخصی همچون میرزاتقی که «سررشته معاملات سنواتی» را دارد، بهره جوید. پس از قتل گریبایدوف، وزیر مختار روس (1244ق/1828م)، چون مقرر شد هیأتی به سرپرستی خسرو میرزا برای عذرخواهی از این واقعه راهی روسیه شود، میرزاتقی که بیش از 23 سال نداشت، در سلک همراهان امیرنظام قرار گرفت. وی پس از مراجعت از این سفر ملقب به «میرزا» و «خان» شد. میرزا محمدتقی خان یک بار دیگر نیز همراه امیرنظام به روسیه رفت و سرپرستی این هیأت را ناصرالدین میرزای ولیعهد برعهده داشت. امپراتور

روسیه نسبت به میرزا محمدتقی عنایتی خاص نشان داد و هدیه ای نیز برای او فرستاد. سفر دیگری که نقش سازنده ای در شخصیت میرزامحمدتقی ایفا کرد، سفارت او به ارز روم در پی پدید آمدن بحران در روابط ایران و عثمانی و دعاوی ارضی دولت اخیر است که با هیأتی رهسپار آن جا شد. وی با رتبه سرتیپی در رأس 200 تن از رجال سیاسی - نظامی ایران رهسپار ارزروم شد. پس از ورود ایشان به ارزروم دولت عثمانی خواست مخارج هیأت را قبول کند، ولی میرزا تقی خان از پذیرش آن سرباز زد. مذاکرات ارزروم به طور متوالی و هر بار در منزل یکی از نمایندگان 4 کشور ایران، عثمانی، روس و انگلیس پی گرفته می شد. چون مذاکرات طولانی شد، میرزا تقی خان 170 تن از ملازمان خود را به ایران بازگرداند. سرانجام، مذاکرات به مرحله امضای یادداشت تفاهم و پیش نویس عهدنامه رسید و محمدشاه طی فرمانی به میرزا تقی خان اجازه داد تا در 8 مسأله مورد منازعه اقدام نماید و به این ترتیب معاهده ارزروم منعقد گردید. این اقامت نسبتاً طولانی به امیر این فرصت را داد تا از نزدیک با تحولات جامعه عثمانی پس از اصلاحات موسوم به «تنظیمات» که از شعبان 1255/اکتبر 1839 آغاز شده بود، آشنا گردد. پس از مرگ محمدشاه (6 شوال 1264ق/5 سپتامبر 1848م) شاه جدید - ناصرالدین میرزا که در آذربایجان بود - از میرزا تقی خان - که در آن زمان منصب وزارت نظام آذربایجان را داشت - خواست تا مقدمات ورود او به تهران را فراهم کند. میرزا تقی خان بدین منظور با اجازه شاه، مبلغی از بازرگانان تبریزی وام گرفت. اردوی ناصرالدین شاه در 19 شوال 1264 از تبریز به راه افتاد. وی در باسمنج، میرزا تقی خان را به امیرنظامی منصوب کرد و به این وسیله اعتماد خود را به او آشکار ساخت. امیرنظام در این سفر درایت بسیار نشان داد و اردوی شاهی را با نهایت نظم به تهران رسانید. پس از ورود شاه به تهران و جلوس بر تخت سلطنت، امیرنظام منصب صدارت یافت و لقب اتابک اعظم و امیرکبیر گرفت. امیر از پذیرش لقب صدراعظم امتناع کرد و به همان لقب امیرنظام بسنده کرد. وی در گام نخست به اجرای پاره ای اصلاحات اساسی پرداخت و بسیاری از حکام و والیان را عزل و گروهی جدید را به حکومت و امارت منصوب کرد. در همین روزگار به سبب ازدواجش با عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه توانست از بدگویی های درباریان آسوده شود و به علاوه بر حوادث و مسائل حرم نیز وقوف یابد. در این زمان، طرفداران باب به ترویج عقاید او و تحریک مردم برخاستند و دربعضی نقاط، سران ایشان آشکارا به معارضه با دولت پرداختند، تا آن جا که امیر به مقابله برخاست و باب را به امضای تکذیب نامه دعوی خویش واداشت؛ سپس به فتوای علما او را اعدام کردند. در بعد سیاست خارجی و روابط با نمایندگی های دول بیگانه

در ایران نیز فعالیت های امیر بنیادی و متکی بر حفظ منافع ملی و حاکی از علم و اطلاع و تسلط او بر عرف بین المللی است. اگرچه پیش از امیر نیز دولت ایران دارای وزیر امور خارجه بود، ولی در عهد او وزارت امور خارجه به عنوان نهادی مشخص بنیان نهاده شد و نخستین کارکنان آن را امیر خود انتخاب کرد و ساختمانی برای آن در نظر گرفت. وزارت امور خارجه از 1265 تا 1267ق در دست خود او بود و از این تاریخ، میرزا محمدعلی خان را به منصب «وزارت مهام دول خارجه» منصوب کرد. از کارهای امیر در این دوران، بازداشتن سفرای بیگانه از مداخله در امور داخلی ایران، اهتزاز پرچم ایران در کشورهای دیگر به طور دائم و گسیل داشتن نمایندگان دائمی سیاسی برای تأسیس سفارتخانه و نمایندگی به لندن، پترزبورگ، بمبئی، استانبول و تفلیس، به رغم مخالفت روسیه و تدوین دستور عمل برای مذاکرات با وزرای مختار دول بیگانه، اتخاذ روشی برای کسب اخبار و اطلاعات از سفارت های بیگانه که باعث بیم و رعب مداخله جویان خارجی شد، نظارت بر رفت و آمد بیگانگان و مرسوم کردن اخذ تذکره برای آن ها را می توان یاد کرد. وی همچنین به آموزش و تربیت مأموران ایرانی مقیم خارج از کشور عنایت خاص داشت و می کوشید آن ها را از میان شایسته ترین افراد انتخاب کند. امیر در سیاست خارجی از اصول خاصی پیروی می کرد و از سیاست موازنه منفی سود می برد و با اعطای هرگونه امتیاز به بیگانگان مخالف بود و در عین حال از سیاست بهره گیری از نیروی سوم و توسعه روابط متعادل با کشورهای جهان طرفداری می کرد. روابط با انگلستان: تحول در روابط ایران و انگلستان به روزگار امیر با ورود سرگرد شیل، که پس از دو سال مرخصی به ایران بازگشت، آغاز شد. شیل در بدو ورود از وزارت امیر اظهار خشنودی کرد، ولی مداخله آشکار و نهان سفارت انگلیس در امور ایران، امیر را به مقابله واداشت و بدین سبب نسبت به خواست های سفارت بی توجهی کرد و امور آن را معطل گذاشت. این برخورد موجب اعتراضات پیاپی سفارت و واکنش شیل شد. نخستین موضوع مورد مناقشه، تعریف حق و حدود حاکمیت ایران بر خلیج فارس بود. امیر همواره می کوشید سیطره ایران را بر نواحی جنوبی خلیج فارس تثبیت کند و برای این کار، برخی کارگزاران دولت در آن مناطق را تغییر داد. روابط با روسیه: عصر صدارت امیر صحنه برخورد دو دولت ایران و روسیه بر سر مسائل اقتصادی و مرزی بود. نخستین برخورد بر سر امتیاز شیلات ایران ایجاد شد. امیر بدون توجه به آن که روسیه در عصر محمدشاه طی قراردادی آن را به اجاره گرفته است و به استناد آن به مداخله در امور شیلات ایران می پرداخت، آن را به بازرگانی ایرانی واگذاشت و دولت روسیه کاری از پیش نبرد. موضوع دیگر، مخالفت شدید امیر با محافظت انبار تجارتخانه روسیه

در استراباد توسط نیروی نظامی روس، و نیز ایجاد بیمارستانی توسط روس ها در سواحل شمالی ایران بود. این انبار پس از تجدید ساختمان رسماً به دولت روسیه به اجاره داده شد. دولت روس در هر دو مورد به اعتراض برخاست، ولی امیر، صدراعظم روسیه را قانع کرد که این کارها به سود هیچ یک از دو دولت نیست. افزون بر این ها، مسائل دیگری نیز روابط ایران و روسیه را در این دوره به تیرگی می کشانید روابط با فرانسه: زمینه روابط ایران با فرانسه در دوره صدارت امیر، به تلاش برای اجرای معاهده محرمانه 1263ق/1847م در عصر محمدشاه بازمی گردد که طی آن به اتباع فرانسه اجازه داده شده بود که در ایران به تجارت بپردازند، ولی اجرای معاهده مذکور به دلایلی از جمله ایجاد موانع از سوی دولت های روس و انگلیس به تعویق افتاده بود. در این وقت کنت دو سارتیژ نماینده سیاسی فرانسه به تکاپو افتاد، اما اقدامات نسنجیده او و اعلام جمهوریت در فرانسه و مسأله اتباع مسیحی کاتولیک در ایران، امیر را در وضع نامطلوبی قرار داد و مکاتبات به جایی نرسید، تا سرانجام کنت که مواضعش در این باره مبهم و متناقض می نمود، به رغم خواست امیر، ایران را ترک کرد و روابط سیاسی دو کشور قطع شد. روابط با دول دیگر: فکر ایجاد روابط سیاسی با آمریکا از مدت ها قبل از صدارت امیر، کم و بیش وجود داشت، اما امیر آن را تحقق بخشید تا معادله قدرت را در خلیج فارس، که به سود انگلستان بود، بر هم زند. بدین مناسبت در ذیحجهٔ 1267/ اکتبر 1851 میان دو کشور عهدنامه دوستی و کشتیرانی در آب های طرفین منعقد شد و مقرر گردید که دولت آمریکا در تهران، تبریز و بوشهر کنسولگری تأسیس کند. سنای امریکا نیز این قرارداد را به «معاهدات کاملهٔ الوداد» تبدیل و تصویب کرد و آمادگی خود را برای مبادله عهدنامه به دولت ایران اعلام داشت، ولی در این میان امیرکبیر معزول شد و جانشینان او تمایلی به این کار نشان ندادند. امریکاییان معتقد بودند که انگلستان مانع اصلی برای برقراری روابط میان دو دولت است. علاوه بر امریکا، امیر کوشید با پروس، اتریش و بلژیک نیز رابطه برقرار سازد. ولی انگلیسیان که به ویژه حضور اتریش را با منافع خود ناسازگار می دید، در راه ایجاد رابطه سیاسی ایران با آن کشور مانع تراشی می کرد. درباره فکر رابطه با بلژیک اطلاعات موجود منحصر است به قراردادی میان دو کشور که وزیر مختار فرانسه از آن یاد کرده است. اصلاحات و اقدامات امیر: امیر اصلاحات داخلی را با امور نظامی که ضامن حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور بود و او خود در امر نظام تجربه ای طولانی داشت، آغاز کرد. او نخست صندوقی برای تأمین مواجب و نیازهای مالی نظامیان ایجاد کرد تا نظامی گری به صورت شغلی مستقل درآید. سپس به تدوین قانون سربازگیری و طبقه بندی رسته ها و درجات و تجدید سازمان نظامی

پرداخت و اخذ «سیورسات» از رعیت را ممنوع کرد. این قوانین تحت عنوان «نظام ناصری» تدوین و طبع شد. او همچنین به تأسیس کارخانه هایی برای ساخت ملزومات نظامی و تسلیحات ساده، و متحدالشکل گردانیدن لباس نظامیان دست زد. در زمینه اقتصادی، امیر طرفدار گسترش تجارت و کشاورزی، و در عین حال توسعه صنایع ملی بود. بدین سبب به ساخت و توسعه بازارهای تهران و تبریز - سرای امیر- و گسترش شبکه راه ها همت گماشت. از دیگر اصلاحات امیر که ارتباط مستقیم با تجارت دارد، ایجاد امنیت در راه ها و نظارت بر عبور و مرور و صدور تذکره عبور، ایجاد قراول خانه و چاپارخانه در حدود شهرها، مساحی و نقشه برداری تهران و دیگر مناطق و راه های کشور را باید ذکر کرد. امیر همچنین معادن را تا 5 سال از مالیات معاف کرد و برای امور معادن مسئولی برگزید. وی با علاقه تمام به حمایت از صاحبان حرفه و تولید کنندگان پرداخت. گروهی را برای فراگیری صنایع به روسیه و عثمانی فرستاد و برای خرید ماشین آلات صنعتی از اتریش اقداماتی انجام داد و کارخانجات محدودی در کشور دایر کرد. در زمینه مالیه نیز امیر دست به اصلاحاتی بنیادی زد. در پرداخت بدهی های عقب افتاده تدبیری اندیشید و اسناد و حواله های دولتی را اعتبار داد. منافع اخذ مالیات و ورود آن به خزانه دولت را سامان بخشید و در عین حال مالیات های اجحاف آمیز بر طبقات ضعیف را ملغی ساخت. از سوءاستفاده منشیان و مستوفیان جلوگیری کرد و دستور داد تا کتاب هایی مشتمل بر قوانین گردآوری مالیات و شرح وظایف مأموران مالیاتی، مبتنی بر مقررات مالی فرانسه تدوین کنند و با این تنظیمات مالیات های عقب افتاده را از اشخاص متنفذ وصول کرد. وی هم چنین مستمری درباریان را کاهش داد و از این طریق به اجرای برخی طرح های عمرانی توفیق یافت و همین امر از عوامل دشمنی و توطئه برضد او شد. در مسائل فرهنگی، برجسته ترین کار امیر، زمینه سازی تأسیس دارالفنون برای تربیت علمی و فنی جوانان براساس اصول و علوم جدید اروپایی بود. اگرچه افتتاح رسمی مدرسه 13 روز پس از مرگ امیر اتفاق افتاد. انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه نیز از دیگر اصلاحات فرهنگی امیر به شمار می رود. شیل معتقد است که سر مقاله های این روزنامه به قلم خود امیر بوده است. از دیگر اصلاحات فرهنگی و اجتماعی امیر، دستور ترجمه کتب اروپایی، ایجاد چاپخانه، تدوین قانون نامه ای برای پزشکان و امتحان از آن ها، ترویج آبله کوبی و بنیان نخستین بیمارستان دولتی را می توان نام برد. ایجاد امنیت، دیوانخانه و دارالشرع برای استقرار عدالت از دیگر امور مورد توجه خاص امیر بود. او برای آگاهی از رفتار حاکمان شهرها، کسانی را مخفیانه برمی گماشت و با گزارش آن ها به توبیخ یا تشویق حاکمان می پرداخت. با آن که امیر در

اوایل کار کوشید خود به داوری در امور مهم بپردازد، ولی سپس شیخ عبدالحسین تهرانی را به ریاست محکمه شرع به عنوان عالی ترین مرجع قضا منصوب کرد. دعاوی حقوقی پس از طرح در دیوانخانه به محکمه شرع می رفت و احکام صادره برای اجرا به دیوانخانه ارجاع می شد و در واقع تلفیق شایان توجهی میان قوانین عرفی و شرعی به عمل می آمد. امیر بر آزادی دینی اقلیت ها تأکید می کرد و به امور قضایی آنان نیز در همین دیوانخانه رسیدگی می شد. فرجام کار: سرعت سیر حوادث از روزی که شاه طی فرمانی تمام امور را در کف امیر نهاد تا آن گاه که فرمان عزلش را صادر کرد، چنان است که محققان را غالباً دچار نوعی حیرت می کند. بی گمان عزل او امری ناگهانی نبود و از مدت ها پیش تحرکاتی برای تحدید قدرت و اختیارات امیر به ظهور می رسید. به علاوه، از برخی نامه های امیر به شاه نیز برمی آید که خود وی به سبب بعضی رفتارهای شاه از عاقبت خویش اندیشناک بوده است. به هر حال، فرمان عزل امیر از صدارت و ابقای وی در امور نظام به خط و انشای میرزا سعید مؤتمن الملک تهیه شد و در پنجشنبه 19 محرم 1268 توسط مهدعلیا به اطلاع او رسید و سپس آجودان باشی فرمان را رسماً به او ابلاغ کرد، اما اندکی بعد به خدمت نظام او نیز خاتمه داده شد. به هر حال، پس از عزل امیر از صدارت و وزارت نظام، آقاخان نوری آشکارا به مخالفت و دگرگون کردن کارهای امیر برخاست؛ به شکلی که امیر برآشفت و از شاه اجازه ملاقات خواست، اما شاه سخنان امیر را نپذیرفت و او را مورد عتاب قرار داد. پس از این، حکم تبعید امیر به کاشان، نخست با عنوان حکومت آن شهر، صادر شد و زیر نظر نظامیان به آن جا رفت. اندکی بعد شاه حکم قتل او را نیز امضا کرد و علی خان فراشباشی مأمور آن کار گردید. وی در بامداد 18 ربیع الاول 1268 وارد فین کاشان شد و به حمامی که امیر در آن جا مشغول استحمام بود رفت و حکم را خواند. به درخواست امیر رگ دستش را گشودند و سپس، به سبب تعجیلی که داشتند، او را خفه کردند و برخی اشیاء شخصی او را به غنیمت بردند. شیخ عبدالحسین تهرانی، مشهور به شیخ العراقین، وصی امیر، مدرسه و مسجدی در تهران از ماترک امیر پس از قتل او ساخت که بعدها به نام خود او معروف شد. همو بخش مهمی از میراث امیر را صرف توسعه و بازسازی بقعه های عتبات عالیات و سامرا و طلاپوش کردن آستانه امامان عسکری (ع) کرد. گویا امیر وصیت کرده بود که از ماترکش بیمارستانی نیز در تهران دایر کنند. پیکر امیر را نخست در گورستان «پشت مشهد» کاشان دفن کردند، ولی چندی بعد همسرش عزت الدوله آن را به کربلا انتقال داد و در محدوده رواق شرقی حرم امام حسین (ع) معروف به پایین

پا به خاک سپرده شد. رک: دائرۀ المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل امیر کبیر. با تلخیص فراوان.
3- (3)) . مهد علیا (ترکیب وصفی، اسم مرکب). لقبی که به مادر بزرگان و شاهان می دادند واز آن جمله است لقب خیرالنساءبیگم دختر میرعبدالله خان مرعشی حاکم مازندران (مادرشاه عباس صفوی) و لقب مادر ناصرالدین شاه قاجار (و. 1220- ف. 6 ربیع الثانی 1290ق). مقبره این زن در محل فعلی دفتر مدیریت حرم مطهر حضرت معصومه (س) است. رک: لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین، ذیل مدخل مهد علیا. با تلخیص.
4- (4)) . ناصر الدین شاه پسر محمد شاه بن عباس میرزا بن فتحعلی شاه قاجار. چهارمین سلاطین قاجاریه است . وی در ششم ماه صفر سال 1247ق متولد و به سال 1313 پس از 49 سال سلطنت کشته شد. به سال 1264ق که محمدشاه قاجار به علت نقرس درگذشت، ناصرالدین میرزا فرزند و ولیعهد وی در تبریز بود و بیش از هفده سال نداشت. مقارن مرگ محمدشاه در اکثر بلاد ایران فتنه ها برخاسته بود. مردم کرمانشاه بر محب علی خان حکمران خود شوریدند و اهالی شیراز بر نظام الدوله یاغی شدند. در بروجرد اوضاع آرام نبود و حسین خان سالار در خراسان کوس یاغیگری می نواخت و سیف الملوک میرزا، پسر ظل السلطان، نیز در تهران به دعوی سلطنت برخاسته بود، در همچو اوضاع آشفته ای مهد علیا مادر ولیعهد با مساعدت علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و میرزا آقاخان وزیر لشکر زمام حکومت را در دست گرفت و به انتظار ورود پادشاه جدید به پایتخت نشست. ناصرالدین میرزا با شنیدن خبر مرگ پدر از تبریز حرکت کرد و با راهنمایی ها و مساعدت های میرزا تقی خان وزیر نظام به تهران وارد شد و روز بعد تاج شاهی بر سر نهاد [23 ذیقعده 1264] و میرزا تقی خان وزیر نظام را قبل از ورود به تهران به امیر نظام ملقب کرد و سپس که به تهران وارد شد و بر تخت شاهی جلوس کرد او را اتابک اعظم خواند و مقام صدارت عظمی بدو محول داشت. اتابک اعظم که بعدا به نام امیرکبیر معروف شد یکی از وزیران پر اثر و نامدار ایران است و به دوران کوتاه مدت صدارت خویش در فرونشاندن آشوب ها و استوار کردن پایه های تخت سلطنت ناصرالدین شاه کوشش ها کرد و آشوب خراسان را به سال 1266 به دست سلطان مراد میرزا حسام السلطنه با کشتن حسن خان سالار و فرزندش و برادرش فرو نشاند. از وقایع دوران سلطنت ناصرالدین شاه گذشته از فتنه سالار در خراسان، یکی هم بسط دعوت سیدعلی محمدباب و پیدایش مذهب بابی است که مقداری از نیروی دولت و فکر شاه متوجه فرونشاندن آشوب هایی که بابیان در نقاط مختلف کشور برپا می کردند شد. از اتفاقات نامطلوب عهد این پادشاه

قتل امیرکبیر است که به اجماع مورخان بدترین اعمال ناصرالدین شاه و اشتباهی غیرقابل جبران بود. میرزاتقی خان امیرکبیر در مدت سه سال و دو ماه و کسری صدارت در شئون مختلف کشور شروع به اصلاحاتی کرد اما ساعیان و حسودان شاه را نسبت بدو بدبین و از قدرت روزافزونش هراسان کردند تا سرانجام در روز بیست و پنجم محرم سال 1268 فرمان عزل او را صادر و به جای وی میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری را به صدارت انتخاب و امیرکبیر را به فین کاشان تبعید کرد و سرانجام فرمان به قتل او داد و یکماه و بیست و سه روز بعد از عزل وی به تاریخ هیجدهم ربیع الاول سال 1268 به فرمان شاه به حیات وی پایان داده شد. او در 66 سالگی در روز 17 ذیقعده سال 1313ق در بارگاه حضرت عبدالعظیم به ضرب تپانجه میرزا رضا کرمانی به قتل رسید و در همان جا به خاک سپرده شد. رک: لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین، ذیل مدخل ناصرالدین شاه. با تلخیص فراوان.

داشت، اجازه این کار را ندادند. میرزا آقاخان (1) که از سفارت انگلستان توصیه نامه داشت، شش سال در انتظار نخست وزیر شدن بود. پیش از او هم میرزا آقاسی ایروانی (2) چهارده سال صدراعظم این کشور بود، لذا با وجود دویست سال حکومت قاجاریه بر ایران هیچ پیشرفتی حاصل نشد. در این مدت طولانی، تنها در زمان صدارت میرزا تقی خان، که سه سال بیشتر طول نکشید، کشور رو به ترقی حرکت می کرد.

صنعت ایران در همان سه سال رشد کرد و مدرسه دارالفنون ساخته شد. اما این خونِ گرم الهی باید در حمام فین کاشان ریخته می شد تا سند ذلّت یک کشور را شاهی شرابخوار و مادر دسیسه بازش امضا کنند. سفیر انگلستان در این باره می نویسد:

اگر آن روز انگلیسی ها برای کشتن امیرکبیر دست به کار نشده بودند، امروز ایران از ژاپن هم جلوتر بود.

عوامل مؤثر در پیشرفت

اکنون هم برای شروع این حرکت دیر نیست، بلکه اول کار است. البته، به شرط این که بخواهیم و در این راه تلاش کنیم. امروز، جوان کشور ما دیپلم می گیرد و آن را کنار می گذارد و می گوید حوصله درس خواندن ندارم! دانشگاه می رود، اما در کلاس زبان انگلیسی شرکت نمی کند! این در حالی است که شخصی آلمانی که در آلمان متولد شده و پدر و مادر آلمانی هم دارد، استاد زبان و ادبیات فارسی است؛ ژیلبرت لازار زبان شناسی فرانسوی است که دستور زبان فارسی را نوشته و در ایران هم چاپ شده است؛ رینولد نیکلسن مولوی شناس انگلیسی است که در چهار جلد قَطور، مشکلات ادبی، عرفانی، اخلاقی، قرآنی و... این کتاب را تجزیه و تحلیل کرده و هم اکنون جزو یکی از مدارک مهمّ شرح مثنوی در دنیاست !؟

1- (1)) . آقاخانِ نوری، میرزا نصرالله فرزند اسدالله خان (1222-1281ق/1807-1865م)، سیاستمدار دوره قاجاری و صدراعظم ناصرالدین شاه. پدرش در لشکرکشی های آقامحمدخان به مازندران خدمات بسیاری از خود نشان داد و از این رو به سمت نخستین

«لشکرنویس» اردوی قاجار برگزیده شد. وی مقام یاد شده را زیر عنوان «وزارت لشکر» تا 1242ق/1826م برعهده داشت. میرزاآقاخان 20 سال داشت که در دستگاه الله یارخان آصفُ الدوله مقدمات امور دیوانی را آموخته بود. در 1242ق/1826م در دربار فتحعلی شاه (سلطنت 1212-1250ق/1797-1834م) به سمت «لشکرنویس» برگزیده شد. پس از چندی به علت داشتن هوش و چرب زبانی و موقع شناسی، ارتقای مقام یافت و به پایگاه «لشکرنویس باشی» گسترش داد و از شخصیت های دیوانی و نظامی دوره محمدشاه (سلطنت 1250-1264ق/1834-1848م) گردید. با این که رابطه خوبی با شاه داشت و در نبرد هرات، در کار توپ ریزی و دیگر کارهای نظامی خدماتی انجام داد، اما حاج میرزاآقاسی (د 1265ق/1849م) صدراعظم وقت با او ناسازگار بود به حدی که هر دو طرف و هوادارانشان در نزد شاه به زیان یکدیگر سعایت می کردند. لیکن میرزاآقاخان با داشتن روابطی با ملک جهان خانم مهد علیا (1220-1290ق/1805-1873م)، زن محمدشاه و مادر ناصرالدین شاه (1247-1313ق/1831-1895م)، پشتوانه ای برای خود فراهم آورده بود که در بازی های سیاسی آسوده دل باشد و کارش به جاهای خطرناک نکشد. وی که به نیروی سیاسی امپراتوری بریتانیا در آن زمان واقف بود، همانند بسیاری از سیاستگران آن عهد، رمز پیشرفت سیاسی خود را در وابستگی به آن تشخیص داد. در 1261ق/1845م برای حاج میرزاآقاسی خبر آوردند که میرزا آقاخان شب ها با لباس مبدل به سفارت انگلیس رفت وآمد دارد. وی که مترصد فرصت بود و نمی خواست رابطه آقاخان با مهد علیا نیز آشکار گردد، همین مسأله را بهانه کرد و دستور داد تا آقاخان را دستگیر کردند و به خانه محل اقامت صدراعظم آوردند. فردای آن شب در برابر چشم «امنا و ارکان دولت» به جرم داشتن رابطه با خارجیان، او را چوب زدند و پس از گرفتن 10.000 تومان جریمه، از مقام وزارت لشکری برکنار ساختند و همراه برادرش میرزا فضل الله خان به کاشان تبعید کردند. میرزا آقاخان تا پایان زندگی محمدشاه که همزمان با صدارت حاج میرزاآقاسی بود، در کاشان به سر برد. این در واقع دوره اول زندگی او به شمار می رود. وی پس از درگذشت محمدشاه، به دستیاری مهدعلیا خود را به تهران رساند و آماده صدارت گردید. میرزاتقی خان امیرکبیر (مق- 1268ق/1852م) که همراه ناصرالدین شاه با سِمَت صدارت از تبریز به پایتخت آمده بود و با هویت سیاسی میرزاآقاخان آشنایی داشت، به دلیل ورود بی اجازه او به تهران، از وی بازخواست کرد و فرمان داد به کاشان باز گردد. میرزاآقاخان به سفارت انگلیس در قلهک پناهنده شد و سفارت هر اندازه وساطت کرد تا میرزاآقاخان به کاشان بازنگردد، کاری از پیش نبرد. سرانجام وزیر مختار انگلیس گفت که میرزا برگ تابعیت

انگلیس را دارد و باید مانند اتباع دیگر این کشور، در خانه خود با امنیت لازم زندگی کند. امیرکبیر سرانجام شاید برای پیشگیری از تحریکات درباریان، به ویژه مهد علیا، همچنین زیر نظر داشتن میرزاآقاخان، این اشتباه را مرتکب شد که او را با عنوان وزیر لشکر و لقب اعتمادالدوله به معاونت خود برگزیند. پس از این که اصلاحات امیرکبیر، نیروهای سیاسی بیگانه حاضر در عرصه سیاست ایران را رنجاند، میرزاآقاخان با جدیت بیشتر آماده صدارت ایران شد. امیرکبیر را پس از 3 سال و چند ماه از صدارت برداشتند و زمینه قتل او را فراهم آوردند. در این هنگام میرزاآقاخان به ظاهر از تابعیت انگلستان بیرون آمد و به یاری درباریان و بیگانگان فرمانروا بر دربار، انجام دو خواسته دیرینش را به شاه جوان قبولاند: سر به نیست کردن محمدتقی خان امیرکبیر، و برآمدن خود به مقام صدارت عظمای ایران و کسب عنوان «شخص اول مملکت». گذشته از این خواسته ها که برآورده شد، پسرش کاظم نظام الملک نیز شخص دوم گردید. آقاخان در این منصب به تقلید از عثمانیان، دارای لقب جدید آلْتِسْ (اشرف امجد) گردید و به گرفتن انواع نشان ها و حمایل ها و تمثال ها و دیگر اشیای گرانبهای مرصع و مکلل به الماس و مروارید و جز آن ها مفتخر گردید که بیشتر آن ها در بزم های خوشگذرانی شبانه در داودیه تهران که آقاخان خود فراهم آورنده آن بود، به او داده می شد. میرزاآقاخان هفت سال (1268-1275ق/1851-1858م) به نیروی درباریان و قدرت های خارجی فرمانروا بر ایشان، بر ایران حکومت کرد و با دور کردن شخصیت هایی چون میرزایوسف مستوفی الممالک و سردار کل عزیزخان از مرکز و به کار گماردن شاهزادگان آزمند و تقسیم کردن مشاغل سیاسی و حکومتی کشور میان خویشان و دوستان و اهالی زادگاه خود، مقدمات درهم ریزی استقلال کشور و وابستگی آن را فراهم ساخت. در آن روزگار سیاست انگلیس در مسیر تجزیه ایران و ایجاد دولت های کوچک در منطقهٔ میان این کشور و هند برای حفظ منافع خود بود. میرزاآقاخان که افزون بر صدارت عظمی، سمت وزیر لشکری را نیز برعهده داشت، در سال دوم صدارت خویش انجام توطئه ای را آغاز نهاد که در نهایت، ضربتی بزرگ بر پیکر استقلال و تمامیت ارضی ایران فرود آورد و آن جدا کردن افغانستان از ایران و از دست دادن شهر مهم و تاریخی هرات بود. کار چنین آغاز شد که آقاخان در 15 ربیع الثانی 1269ق/25 فوریه 1853م به صورت «ابتدا به ساکن» نامه ای خطاب به نایب سرهنگ جاستین شیل وزیر مختار پادشاهی انگلیس نوشت و تعهد سپرد که ایران به هرات لشکرکشی نکند. به دنبال آن، با زمینه چینی خود آقاخان نوری، در اواخر 1271ق/1855م ایران به هرات لشکر کشید و در 1273ق/1856م این شهر را پس گرفت، اما در همان سال، عمال دولت

انگلیس، به موازات کار آقاخان، علاوه بر تحریک امام مسقط که دست نشانده ایران بود، با ایجاد اغتشاش در بندرعباس و برانگیختن ترکمانان بخارا در حمله به مشهد، وضعی پیش آوردند که خروج خود را مشروط به این سازند که ارتش ایران از هرات بیرون آید. نقشه کامل جزئیات کار را میرزاآقاخان نوری با عمال دولت انگلیس طرح کرده بود و زیر نظر او بود که آن ضربت های پیاپی بر یکپارچگی و استقلال ایران فرود آمد. آقاخان، مهرعلی خان شجاع الملک، برادرزاده خود را ظاهراً برای جلوگیری از حملهٔ انگلیس به بوشهر فرستاد. سپس فرخ خان امین الملک غفاری را که یکی از وابستگان وی و در مقام صندوقدار شاه بود، برای مصالحه به اروپا فرستاد. وی با میانجیگری ناپلئون سوم، قرارداد زیانمندی مانند قرارداد ترکمنچای که به «عهدنامه پاریس» معروف است، در یک مقدمه و 15 فصل، در مقام «سفیرکبیر دولت علیه ایران» با همتای انگلیسی خود، هنری ریچارد چارلزکولی «سفیر فوق العاده ملکه انگلستان در دربار اعلیحضرت امپراتوری فرانسه» به تاریخ 8 رجب 1273ق/4 مارس 1857م امضا کرد. نماینده آقاخان متعهد شد که ظرف سه ماه پس از مبادله تصدیق نامه های پیمان حاضر «از خاک و شهر هرات و تمام نقاط افغانستان، عساکر و مأمورین ایران را که فعلاً در آن جا هستند، بیرون آورند». از جمله مواد پیمان مذکور این بود که «اعلیحضرت پادشاه ایران قبول می فرمایند که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرف نظر نموده و به هیچ وجه از رؤسای هرات و ممالک افغانستان هیچ گونه علامت اطاعت از قبیل سکه و خطبه یا باج مطالبه ننمایند و نیز متعهد می شوند که مِنْ بَعد از هرگونه مداخله در امورات داخله افغانستان احتراز کنند و قول می دهند که هرات و تمام افغانستان را مستقل شناخته و هرگز درصدد اخلال در استقلال این ولایت برنیایند». در این پیمان یک جانبه، انگلستان میان ایران و افغانستان حَکَم و (به گونه ای ظریف) قیّم دعاوی ایشان شناخته شد. میرزاآقاخان در دوره ای که اروپا سرگرم جنگ های کریمه بود و دو رقیب دخالتگر در کارهای ایران، یعنی روس و انگلیس، نگران زد و خوردهای خود بودند و جنبش ضداستعماری در هندوستان گسترش یافته بود و ایران در موقعیتی قرار داشت که می توانست برای تضمین استقلال خود اقدامات اساسی انجام دهد، خدمات ارزنده ای به انگلیس کرد. وی یک سال و نیم پس از انعقاد قرارداد پاریس، در 20 محرم 1275ق/30 اوت 1858م از مقام خود برکنار شد و ناصرالدین شاه به روشنی در دستخط خود به «خبطها و خطاهای» و اشاره کرد. در برکناری میرزاآقاخان، علاوه بر تأثیر افراد و قدرت های داخلی و شخصیت های مملکتی چون مستوفی الممالک و سردار کل در روشن کردن افکار شاه، از کوشش روس ها که به علت

سرسپردگی آقاخان به انگلیسی ها نسبت به او عداوت می ورزیدند، نیز می توان یاد کرد. پس از عزل میرزاآقاخان، بستگان او (به استثنای میرزامحمدصادق قائم مقام برادرزاده وی و میرزامحمدمهدی پسرعمویش که ظاهراً در کارهای خلاف صدراعظم معزول دخالت نداشتند)، از مشاغل دولتی برکنار شدند. به گفته خورموجی، زمانی که مستوفیان عظام به «محاسبات ظاهری ممالک محروسه» رسیدگی کردند، علاوه بر «راتیه استمراری و تعارفات و هدایا و پیشکش و ارتشا مأخوذیِ» وی و نیز مقرری پسرش میرزاکاظم خان، «سالی 18.000 تومان به قلم درآمد» که به دستور شاه به اندازه یک سال آن مطالبه شد. میرزاآقاخان در ابتدا به آدران کرج و سپس به یزد تبعید گردید و از آن جا پس از دو سال نامه نگاری به شاه، به اصفهان منتقل شد. سرانجام او را به کاشان و از آن جا به قم آوردند. وی پس از 6 سال و 10 ماه تبعید و آوارگی در 12 شوال 1281ق/10 مارس 1865م در آن شهر درگذشت. جنازه او را با اجازه شاه قاجار به عتبات عالیات بردند و در کربلا به خاک سپردند. گویا به هنگام توسیع خیابان های این شهر مقدس، قبر وی به کلی نابود گشته است. فرزند بزرگ میرزاآقاخان، کاظم که در زمان صدارت پدرش شخص دوم مملکت و وزیر لشکر بود، پس از مرگ پدر، دوباره وارد دیوان قاجار شد و مدتی در مقام وزارت عدلیه و وزارت لشکر، انجام وظیفه کرد و به حکومت فارس و تهران نیز رسید. پسر دوم، حسینعلی خان صدرالسلطنه، نخستین سفیر ایران در ایالات متحده آمریکا گشت که بعدها به وزارت فواید عامه نیز ارتقاء یافت. دائرۀ المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل آقاخان نوری. با تلخیص.

2- (2)) . میرزا آقاسی، حاجی میرزاعباس، پسر میرزامسلم (1198-1265ق/1784-1849م) از طایفه بَیاتِ ایرْوان، سیاستمدار و صدراعظم دولت ایران (1251-1264ق/1835-1848م) در روزگار محمدشاه قاجار (1250-1264ق/1834-1848م). میرزاعباس در ایروان زاده شد و دوران کودکی و نوجوانی را نزد پدر خود که از علمای ایروان بود سپری کرد. از چگونگی احوال او در این دوره آگاهی چندانی در دست نیست. میرزاعباس در 14 سالگی همراه پدر به عتبات رفت و در زمره شاگردان ملاعبدالصمد همدانی ملقب به فخرالدینه، دانشمند و صوفی نامدار آن روزگار درآمد و به آموختن فقه و اصول و بخشی از حکمت و علوم غریبه و نیز نجات و ریاپیات و طی مراحل سلوک پرداخت و به حلقه مریدان خاص او پیوست و تا یورش وهّابیان به کربلا (1216ق/1801م) که ملاعبدالصمد کشته شد، در آن دیار مقیم بود، سپس خانواده استاد و مرشد خویش را به همدان آورد و خود در جامه درویشان به آذربایجان رفت. مدتی بعد (1225ق/1810م)، به مکه رفت و سپس به تبریز وارد شد و به خدمت

میرزابزرگ قائم مقام اول وزیر عباس میرزا نایب السلطنه راه یافت و به تعلیم میرزاموسی پسر قائم مقام پرداخت. زندگی او از آن وقت که از عتبات به ایران بازگشت تا آن گاه که به مکه رفت، به درستی دانسته نیست. هدایت معتقد است که او در این روزگار مشغول تحصیل دانش بوده است. برخی معتقدند که پس از بازگشت از عتبات به خدمت میرزابزرگ راه یافت و مدتی پس از آن به مکه رفت. او توسط میرزابزرگ با دربار نایب السلطنه ارتباط یافت؛ به تعلیم فرزندش محمدمیرزا (محمدشاه غازی) مشغول شد و به تلقین مشرب صوفیانه خود به او پرداخت. دم گرم او در محمدمیرزا گرفت و پیوند مراد و مریدی میان انان پدید آمد که تا پایان زندگی محمدشاه پابرجا بود. پیوند نزدیکی که از این راه میان «حاجی» (که معاصرانش او را چنین یاد می کردند) و محمدمیرزا برقرار شد، نخستین و مهمترین علت وزارت آقاسی است. نکته ای دیگر که تقریباً همه مورخان از آن یاد کرده اند، آن است که حاجی به محمدمیرزا خبر داد که در آینده به سلطنت خواهد رسید. این معنی در آن وقت که عباس میرزا زنده بود و پسران بسیار داشت، شگفت می نمود. به همین دلیل برخی معتقدند که وی به همه پسران عباس میرزا چنین وعده ای داده بوده است تا در هر صورت آینده خویش را تضمین کرده باشد، خاصه آن که گفته اند از محمدمیرزا وعده صدارت گرفت. بنابراین شگفت نیست که محمدشاه، حاجی را که «قطبِ مُلْکِ شریعت» می دانست، پس از قتل میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی (صفر 1251ق/ ژوئن 1835م) که گویا حاجی نیز در آن دست داشته است، به وزارت برگزید. وزارت میرزاآقاسی با شیوع بیماری وبا در تهران و خروج محمّدشاه از این شهر آغاز گشت. حاجی پس از تصدی این مقام (1251ق/1835م) به سرعت و با کمک شاه، مدّعیان وزارت را تار و مار کرد، ازجمله، اللّه یارخان آصف الدوله را که در روزگار فتحعلی شاه یک چند صدارت داشت به خراسان، و آقاخان محلّاتی را به کرمان فرستاد و منوچهرخان معتمدالدوله را روانه اصفهان و لرستان و خوزستان کرد. حاجی به رغم تلاش های بسیارش در راه رسیدن به وزارت و تحکیم خود در این مقام، «زشت می دانست که کسی او را وزیر خطاب کند یا صدراعظم خواند». او همواره می گفت که آمدن محمدخان زَنْگِنه را از آذربایجان انتظار می کشد تا زمام امور را به دست او سپارد ؛ و از این رو «پشت مَناشیر پادشاه را چنانکه قانون وزیران است، خاتم نمی نهاد»، اما چون محمدخان وارد تهران شد، حاجی از تفویض صدارت به او خودداری کرد و گفت: او را «از بهر آن آوردم که حشمت او از نظرها محو شود و دیگر کس به طمع و طلب وزارت او ننشیند». از آن پس حاجی را «شخص اول مملکت» نامیدند و او «این لقب را پسنده داشت». محمدشاه نیز که

او را نه به چشم صدارت بل به چشم ولی و مراد خود می نگریست و از آن گذشته همیشه از بیماری در رنج بود، یکسره از کارها دست کشید و همه را به وی واگذاشت، خاصه که حاجی در تبریز او را چنان تربیت کرده بود که چون زاهدان رفتار می کرد و از امور دنیوی اعراض می داشت. حاجی اندکی بعد با عزت نساء دختر فتحعلی شاه و عمه محمدشاه و همسر پیشین موسی خان برادرزاده فتحعلی شاه ازدواج کرد. او که از شرایط ملکداری بی اطلاع بود و خود به این معنی اعتراف داشت، میرزاشفیع آشتیانی صاحبدیوان را در حل و عقد امور خود انباز کرد. سیاست داخلی: حاجی چون از قائم مقام خوشدل نبود کسانی را که وی از کارها عزل کرده بود، دوباره برکشید و به خود نزدیک کرد. از جمله میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر خارجه فتحعلی شاه را که از بیم قائم مقام به جهت ارتباطش با انگلیس و کوشش برای به سلطنت نشاندن ظلّ السلطان، در حضرت عبدالعظیم پناهنده شده بود، به تهران خواند و در میان مقربان درگاه منخرط ساخت». در روزگار صدارت او فتنه باب رخ داد و منوچهرخان معتمدالدوله، مدعی صدارت، این فتنه را تقویت کرد. هم در آن روزگار حسن خان سالار پسر آصف الدوله در خراسان و میرزاآقاخان محلاتی در کرمان و بلوچستان سر به شورش برداشتند. حاجی به کار صنعت و کشاورزی علاقه داشت، اما در هیچ یک از این دو مورد موفقیت چندانی نصیبش نشد. «کتابچه املاک» آقاسی سندی است گویای علاقه وافر او به امر کشاورزی و احیای زمین های بایر. گفته شده است که هدف وی از این اقدامات بیش از آن که متوجه منافع مردم باشد، به جهت ثروتمندتر کردن خود و اشراف روزگار بوده است. علاوه بر حفر کاریزها برای رونق کشاورزی، طرح برگرداندن رودخانه کرج به تهران را برای تأمین آب پایتخت، برنامه ریزی کرد و کشت درخت توت را برای پرورش کرم ابریشم رونق داد و قورخانه را برای صنایع توپ ریزی و اسلحه ریزی دایر ساخت. ازجمله کارهای نیک او ممنوع کردن شکنجه و ضرب و شتم (طی فرمان ربیع الثانی 1262ق/آوریل 1846م) بود. او در زمینه های فرهنگی هم کوشش هایی داشت. از نامه مشیرالدوله سفیر ایران در دولت عثمانی برمی آید که وی تعداد 50 تن از ایرانیان را برای «تحصیل صنعت» روانه مصر کرده بود. آن گاه از مسیو گیزو وزیر امور خارجه فرانسه خواست تعدادی صنعتگر به ایران فرستد. سپس به پیشنهاد گیزو بنا شد 20 تن از ایرانیان برای تحصیل علوم و فنون به فرانسه روند که حاجی با آن مخالفت کرد. همو، محمدحسن بیک افشار را برای یادگیری بلورسازی و قندریزی به روسیه فرستاد. در روزگار صدارت او نخستین روزنامه در ایران توسط میرزاصالح شیرازی منتشر شد (محرم 1253ق/ آوریل 1837م)، ولی دو سال بیشتر دوام نیافت. وضع خزانه مملکت در

ایام او مختل بود و خرج و دخل توازنی نداشت. به گفته سپهر خزانه را «چنان بذل کرد به تیول و سیورغال و اکرام مردم که هر سال دو کرور تومان خرج ایران از دخل آن بر زیادت بود». او پول خزانه را به حقوق درباریان و افراد خانواده شاه و مستمری امرا و درباریان اختصاص داد و برای بقیه مطالبات، برات هایی در وجه حکام ولایات صادر می کرد که اغلب وصول نمی شد و همین برات ها بود که در روزگار امیرکبیر، عمده بدهکاری دولت محسوب می شد. حتی گفته اند که به امرای ارتش، مواجب افواجی را می داد که وجود خارجی نداشتند. سیاست خارجی: حاجی در سیاست خارجی، مانند بیشتر دولتمردان عصر قاجار، به علت این که ایران درگیر رقابت های سخت روس و انگلیس بود، با ناکامی روبه رو شد. مهم ترین شکست وی، محاصره هرات توسط ارتش ایران بود. حاجی که از مسایل نظامی هیچ اطلاعی نداشت، در عملیات جنگی دخالت می کرد و حتی محاصره ناقص هرات را که باعث ناکامی ایران شد، خود رهبری کرد و آن گاه که به علت اتمام حجت و اشغال خارک توسط انگلستان، از محاصره هرات دست کشید و عزم بازگشت کرد، ارتش را بی سروسامان به حال خود رها ساخت. سوءتدبیر او در این لشکرکشی و سپس بی اعتنایی نسبت به درخواست امیران افغان، که مخالف سیطره انگلستان بودند، باعث شد که ایران برای همیشه افغانستان را از دست بدهد. سیاست نابهنجاری که او در مذاکرات ارزروم پیرامون اختلاف ارضی میان ایران و عثمانی در پیش گرفت، تا به آن مایه بود که میرزاتقی خان (امیرکبیر) نماینده دولت ایران، گاهی آنچه خود درست تشخیص می داد، نه آنچه از تهران ابلاغ می شد اجرا می کرد. شگفت آن است که میرزاتقی خان، فرمان های دولت متبوع خود را از دست نمایندگان روس و انگلیس دریافت می کرد و از این معنی ناله ها می داشت. گرچه حاجی طی نامه ای او را بسیار ستود و از خدماتش بسی تمجید کرد، امّا پس از انعقاد عهدنامه (1260ق/1844م) و بازگشت به ایران، با وی درشتی ها نمود. برخی گفته اند از آن رو با میرزاتقی خان چنین رفتار می کرد که در وجود او قائم مقام را می دید و از او در اندیشه بود و می کوشید او را به کاری گمارد که از عهده برنیاید یا او را از تهران دور نگاه دارد. هم در آن روزگار سوء سیاست حاجی باعث غارت و ویرانی محمره (1254ق/1838م) و قتل عام کربلا (1260ق/1844م) به وسیله پاشای بغداد شد. در مورد روابط او با روس و انگلیس روایات مختلف و متناقض است. برخی او را صریحاً آلت دست انگلیس می دانند، ولی بعضی شواهد تاریخی خلاف آن را می رساند. مثلاً او وقتی شنید که میرزاآقاخان نوری شب ها با لباس دیگرگون از سفارت انگلیس بیرون می آید، بی درنگ او را به جرم جاسوسی دستگیر کرد و پس از سیاست به تبعید فرستاد. نامه تند

او به سفارت انگلستان درباره جاسوسی آقاخان محلاتی و استیضاح سفیر آن کشور در مورد پناه دادن و یاری او نیز خلاف این اتهام را نشان می دهد. همچنین گفته اند که امتیاز شیلات شمال را به روس ها واگذاشت، ولی اینک روشن شده که وی با اجاره آن به روس ها مخالف بوده و مردی آقاسی نام را که در گرگان شیلات را به روس ها واگذاشته، به سختی توبیخ کرده است. بنابراین به نظر می رسد که حاجی می کوشیده سیاست مستقلی در پیش گیرد، ولی سیاست او نسبت به دولت های بیگانه، متناقض بود. او گاه با آن ها ستیز می کرد و در مقام دفاع از منافع کشور برمی آمد، و گاه «به جهت نیک نامی دولت ایران» به قسمی با آن ها رفتار می کرد که از کردار او آزرده نشوند. گاه برخلاف تمایل روس و انگلیس با دولت فرانسه عهدنامه دوستی و بازرگانی می بست و می کوشید روس و انگلیس از آن آگاه نشوند، و آنگاه که موضوع آشکار می شد، به صراحت به تکذیب آن می پرداخت. سیرت و اخلاق: حاج میرزاآقاسی از آن کسانی است که عقاید مخالف در حق او بسیار ابراز شده است. اعتمادالسلطنه (با آن که آقاسی با پدرش حاج علی خان فراش باشی - قاتل امیرکبیر- میانه خوبی نداشته) در وصف او می گوید: «شرح نیکمردی و بزرگواری و حق پرستی او مستلزم تألیف کتابی جداگانه خواهد بود»، اما در جایی دیگر از بدزبانی و درشتخویی او سخن ها دارد. آقامهدی نواب تهرانی او را به غایت بی تدبیر و بری از بینش و ایین دانسته است. به رغم آن که گفته اند وقتی شاه، نامه مخالفان سرسخت حاجی را در سعایت او همراه با نام ساعیان به حاجی تسلیم کرد، وی آن نامه را نخوانده سوزاند و مطلقاً درصدد سرکوب و مجازات آن ها برنیامد. امّا درشتخویی و بدزبانی و گاهی حرکات مسخره آمیز او را اغلب مورخین نقل کرده اند. با این احوال، وی می کوشید که همه را از خود خشنود سازد. پایان کار و مرگ: بلافاصله پس از مرگ شاه (1264ق/1848م)، مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه، حاجی را با تأیید درباریان از وزارت خلع کرد. حاجی که منتظر رسیدن ناصرالدین شاه به تهران بود، خواست در کارها دخالتی کند، اما با مخالفت سخت درباریان روبه رو شد. پس به یافت آباد روانه شد که از آن جا برای استقبال موکب شاه به سوی تبریز رود، اما مردم یافت آباد او را راه ندادند و حتی به سویش تیر انداختند و او مجبور شد در حضرت عبدالعظیم متحصن شود. در این میان خانه تهران و عباس آباد او هم چپاول گردید. ناصرالدین شاه پس از رسیدن به تهران و استقرار بر تخت پادشاهی، حاجی را بنواخت و به درخواست خود او به عتبات روانه اش کرد؛ و گفته اند که وی به آن جا تبعید شد. حاجی که قبل از مرگ محمدشاه، تمام املاک خود را که 1438 دیه و مزرعه برآورد کرده اند، به او بخشیده بود، اینک که عازم عتبات بود، بقیه اموال خود را با خانه

مسکونی و آنچه قبلاً داده بود، همه را یکجا به دولت واگذاشت. چندی بعد (روز جمعه 12 رمضان 1265ق/اول اوت 1849م) در سن 67 سالگی درگذشت. آقاسی شعر هم می گفته و به یاد استادش ملاعبدالصمد همدانی، فخری تخلص می کرده است. از او رساله ای به نام کتاب قانون دولتی در قانون نشان ها باقی است. اعتمادالسلطنه هم کتابی به نام مصباح محمدی و رساله ای در تفسیر بعضی آیات مشکل قرآن به او نسبت می دهد. رک: دائرۀ المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل آقاسی. با تلخیص.

این ها نمونه هایی اندک از بسیارند که باید برای همه ما سرمشق باشند. رسیدن به چرخه علم نیازمند خواستن و حرکت جدی است وگرنه پس رفت ادامه خواهد داشت.

نمی دانم تا به حال چند نفر از خوانندگان این سطور به انگلستان سفر کرده و از کتابخانه لندن که کنار موزه آن واقع است دیدن کرده اند. کتابخانه ای که به قدری بزرگ است که اگر قفسه های آن را کنار هم بچینند، هزار کیلومتر قفسه پر از کتاب خواهد شد.

در این کتابخانه کتابی درباره ایران هست که در آن از آداب و رسوم ایرانیان سخن به میان آمده است. نویسنده کتاب کسی است که از انگلستان به ایران آمده و نقطه به نقطه ایران را زیر پا گذاشته تا این کتاب را نوشته است. این کتاب درباره فال گیری است. درباره فال هایی که زنان و مردان ایرانی می گیرند. او نهصد صفحه کتاب نوشته و با خود به آن جا برده تا سیاستمداران آن را تحلیل کنند و ببینند چگونه می توان از راه فال گرفتن سر مردم کلاه گذاشت.

این نویسنده به تمام زبان های ایرانی مسلط بوده است. از زبان بختیاری و قشقایی گرفته تا کردی و گیلکی و تهرانی. سی سال هم در شیراز زندگی می کرده و با این که دانشمندی انگلیسی بوده مردم خیال می کردند اهل شیراز است.

موسیو نوزمال که اهل اتریش بوده، بیست سال در محله پامنار تهران زندگی می کرده. او عبا و عمامه داشته و به زبان عربی کاملاً مسلّط بوده و برای مردم مسأله می گفته است.

کتاب دیگری در کتابخانه انگلستان است که تمام صفحاتش عکس دارد. نویسنده به هر نقطه ایران که قالی بافی در آن رواج داشته سفر کرده و عکس آن ها را هم گرفته است. حتی یک نمونه از آن قالی را خریده و

به انگلستان برده است. در انگلستان، قالیِ بافتِ جرقویه اصفهان را آزمایش کردند و دیدند می تواند تا 931 سال سالم بماند. برای این که خاک جرقویه املاحی دارد که وقتی گوسفندی از علف آن بخورد، پشمش در برابر آفتاب و هوا تا 931 سال می تواند سالم بماند.

هم چنین، در انگلستان کتابی است که نقشه تمام مناطق ایران همراه با عکس در آن آورده شده است. این که کجا خوب و کجا بد است؛ کجا می توان جنگ به پا کرد و کجا می توان مردم را به جان هم انداخت و...؛ آن گاه ما در دانشگاه یا دبیرستان از هر پانصد نفر 499 نفرمان درس نمی خوانند! بیایید علم پیدا کنیم، زیرا ما به همه انواع علوم نیازمندیم. این مساله مهمی است که باید درباره آن عمیقاً فکر کنیم.

تفکر در آفرینش و قرآن

مساله مهم دیگر اندیشه کردن در آفرینش خودمان است. در خودمان فکر کنیم و در ساختمان بدن، روح و نفسمان بیندیشیم.

«وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ » . (1)

و [نیز] در وجود شما [نشانه هایی است] آیا نمی بینید؟

یکی دیگر از مصادیق اندیشه، تفکر در قرآن است:

«وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ » . (2)

و این مثل ها را برای مردم می زنیم تا بیندیشند.

«أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها» . (3)

آیا در قرآن نمی اندیشند [تا حقایق را بفهمند] یا بر دل هاشان قفل هایی قرار دارد؟

راستی، چرا برخی از مردم در قرآن تامل نمی کنند؟ چه کسی به دلهاشان قفل نفهمی زده است؟ و مگر جز این است که انسان باید درباره آفرینش، وجود انسان، و قرآن بیندیشد؟

1- (1)) . ذاريات، 21.
2- (2)) . حشر، 21: «لَوْ أَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَهِ اللّٰهِ وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَکَّرُونَ » .
3- (3)) . محمد، 24.

آفرینش شگفت آور قلب

آیا کسی باور می کند که گوشت از آهن محکم تر باشد؟ اگر دو تکّه آهن را مدتی روی هم بکشند ساییده می شوند. برای همین، قطعات مهم اتومبیل ها، هواپیماها، کارخانه ها و... پس از چندی از کار می افتند و دیگر قابل استفاده نیستند. اما دانشمندان می گویند اگر به قلب سالم یک پیرمرد هفتاد ساله بنگرید، می بینید که به طور معمول در یک دقیقه هفتاد بار و در هر ساعت 4200 بار و در شبانه روز 100.800 بار و در یک سال36.792.000 هزار و در هفتاد سال 2.575.440.000 بار در سینه اش باز و بسته شده است. این گوشت ها مرتب به هم می خورند و هر بار خون را با فشار بیرون می دهند و در همه بدن پخش می کنند و لحظه ای آسایش ندارند. کدام فلزی را در جهان سراغ دارید که 2/5 میلیارد بار سایش را تجربه کند و یک هزارم میلی متر از ضخامتش کم نشود؟

دانشمندان می گویند: انرژی و نیرویی که در دوازده ساعت از قلب به دست می آید، می تواند یک وزنه 65 تنی را به اندازه 25 سانتی متر از زمین بلند کند.

قلب از لحاظ سرعت نیز حیرت انگیز است. قلب خون را داخل رگ های اصلی می دمد تا به همه نقاط بدن برسد و دوباره به قلب بازگردد. فشار قلب سبب می شود خون طول رگ ها را که معادل 7500 کیلومتر، یعنی به اندازه مسافت میان تهران و نیویورک است، در یک ساعت طی کند. شما کدام اتومبیل یا هواپیما را سراغ دارید که در یک ساعت 7500 کیلومتر در ساعت سرعت داشته باشد؟ مقدار خونی که قلب در مدت یک سال تلمبه می کند، 2.600.000 لیتر است که برای حمل چنین خونی 145 تانکر هجده هزار لیتری لازم است.

اگر به ماهیچه قلب بنگریم، آن را جسمی ضعیف و سست می بینیم.

ص:142

ماهیچه های قلب انسان از ماهیچه قلب گوسفند نرم تر است، ولی این همه زحمت را متحمل می شود و هیچ آسیبی هم نمی بیند. آیا این کار ماده است؟ آهن و فولاد که از این محکم ترند، چرا آن ها نمی توانند این کار را انجام دهند؟ چه کسی قلب را به این وظایف سنگین راهنمایی کرده است؟ چرا قلب بر خلاف سایر عضلات خسته نمی شود و استراحت نمی کند؟ و... .

کم وزن ترین دستگاه بدن

اگر کسی بخواهد ماشینی اختراع کند که همه مزه ها را با همه خصوصیاتی که از نظر گرمی و سردی و زبری و نرمی و مقدار تندی یا شوری و...تشخیص دهد، مسلماً حجم دستگاهش قابل توجه خواهد بود و نیاز به چندین و چند رایانه خواهد داشت و بعد هم معلوم نیست مزه ها را همان طور تشخیص دهد که انسان تشخیص می دهد. اما من مخترع عالی مقامی را می شناسم که چنین ماشینی را آن قدر سبک ساخته که سنگینی آن اصلاً حس نمی شود. مساحت این ماشین و فضایی که اشغال کرده از چند میلی متر مربع تجاوز نمی کند و روی زبان انسان قرار دارد. پوست نازک روی زبان همان سیستم تشخیص مزه ها در بدن است. از این رو، اگر این پوست را بکنند یا بر اثر حرارت بسوزد، انسان مزه هیچ چیزی را درک نمی کند. آیا کسی می تواند ماشینی به این دقیقی، به این کم حجمی و به این سبکی بسازد؟

سیستم غذارسانی بدن

غذایی که داخل بدن انسان می شود، تجزیه می گردد و به شکل های گوناگون در می آید تا هر عضوی غذای مخصوص خود را در اختیار داشته باشد. مهندسان و کارگرانی که سیستم تجزیه غذا و تامین غذای مورد نیاز هر عضو را اداره می کنند چه کسانی هستند؟ این متخصصان

در کدام دانشگاه درس خوانده اند که هرگز اشتباه نمی کنند و به خطا نمی روند؟ آن ها چطور همه این مواد را می شناسند و در رساندن ماده مورد نیاز چشم خطا نمی کنند و مثلا آن را به گوش نمی رسانند؟ این ها پرسش هایی است که همه از پاسخ دادن به آن ها ناتوان مانده اند و دانشمندان شرق و غرب نتوانسته اند با مبناهای غیر الهی خود پاسخ قانع کننده ای برای آن ها بیابند.

ماورای علم و عقل انسان

خواجه نصیر الدین طوسی، نقل می کند که یکبار در یکی از مسافرت هایم به روستایی رسیدم. کنار آسیاب ایستادم و به آسیابان سلام کردم. او هم که دید من مسافرم، دعوتم کرد شب نزد او بمانم.

پس از شام، چون هوا خوب بود، از او اجازه خواستم روی پشت بام آسیاب بخوابم، اما او گفت: داخل بخوابید بهتر است، چون امشب باران می بارد! گفتم: هوا هیچ گونه نشانه باران ندارد؟ گفت: حال که چنین می گویی برو روی پشت بام بخواب!

نیمه های شب بود که باران شدیدی گرفت. بیدار شدم و رختخواب را جمع کردم و پایین آمدم. آسیابان داشت گندم آرد می کرد، گفت: چه شد؟ گفتم: باران شدیدی می آید. بعد پرسیدم: تو کجا درس خوانده ای؟ گفت: من اصلاً درس نخوانده ام. در این جا سگی دارم که هر شبی می خواهد باران بیاید به لانه اش می رود. شب هایی هم که باران نمی آید، بیرون لانه می چرخد. آمدن باران را از کار این سگ تشخیص می دهم!

موش و عقرب

جانوران خطرها را پیش بینی می کنند و دشمنان خود را می شناسند، حتی اگر هیچ وقت آن ها را ندیده باشند. دانشمندان نوشته اند: یک جفت موش نر و ماده را داخل اتاق تاریکی قرار دادیم. پس از مدتی، بچه

موشی را که در این شرایط به دنیا آمده بود در همان اتاق تاریک نگه داشتیم و موش نر و ماده را بیرون آوردیم. همین کار را با یک جفت عقرب نر و ماده نیز انجام دادیم. بعد، در اتاقی که عقرب در آن بود ظرفی شیشه ای تعبیه کردیم و اطراف آن را کاملا پوشاندیم و موش را در آن قرار دادیم. پس از مدتی، موش را از شیشه بیرون آوردیم و اتاق را روشن کردیم. آن موش و عقرب هنوز در دنیا چیزی را ندیده بودند، با این حال مشاهده کردیم که موش یک طرف اتاق و عقرب در طرف دیگر آن نشستند و در حال نگاه کردن به هم هستند. یک مرتبه، موش با سرعت دوید و با دندان های تیز کوچکش، بند آخر دم عقرب را قیچی کرد و دوباره آمد این طرف اتاق نشست.

به راستی، موش را در کدام دانشگاه تعلیم داده اند که عقرب دشمن توست و باید برای رهایی از آزارش بند آخر دم او را قطع کرد؟ چه کسی این معلومات را به او داده است؟ چاره ای نیست که بگوییم این هنر عقل و شعوری است که بر تمامی عالم حاکم است.

ص:148

ص:150

ص:154

ص:159

ص:160

ص:161

9- عقل معیار سنجش آدمی

اشاره

ص:165

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

سخن در مسئله فکر و اندیشه بود؛ حقیقت باعظمتی که سبب رشد و کمال و تربیت و قدرت و ارزش انسان می شود. جالب این است که هیچ مکتبی از مکاتب عالم به اندازه مکتب ثمربخش اسلام بر این مسئله تأکید نکرده است، زیرا با دقت در کتاب های بسیار مهم حدیثی، مانند کتاب باعظمت کافی - که نزدیک به شانزده هزار روایت دارد- و دریای پرگوهر بحارالأنوار علامه مجلسی -که نزدیک به 45 هزار صفحه است- و شاهکار عظیم شیعه، کتاب مرآة العقول نوشته علامه مجلسی - که نزدیک به پانزده هزار صفحه است- مشاهده می کنیم اولین بحثی که از طریق روایات و اخبار طرح شده بحث عقل و جهل است.

مسئله مهمی که اسلام بر آن تأکید دارد این است که ارزش هر انسانی را باید به تناسب عقل او تعیین کرد؛ (1) این که چه مقدار می فهمد، چه اندازه حرکت فکری دارد، چه اندازه اندیشه دارد، چه اندازه آگاه است، و چه مقدار وقتش را صرف این حرکت باعظمت الهی می کند؟

1- (1)) پی نوشت . کافی، ج 1، ص 11؛ نیز امالی، شیخ صدوق، ص 504: «محمد بن سلیمان الدیلمی، عن أبیه قال: قلت لأبی عبد الله، علیه السلام: فلان من عبادته ودینه وفضله؟ فقال: کیف عقله؟ قلت: لا أدری، فقال: إن الثواب علی قدر العقل»؛ کافی، ج 1، ص 12: «أبی عبد الله، علیه السلام، قال: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله:إذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله، فإنما یجازی بعقله»؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج20، ص 41: «أثنی قوم من الصحابة علی رجل عند رسول الله، صلی الله علیه وآله، بالصلاة والعبادة وخصال الخیر حتی بالغوا، فقال، صلی الله علیه وآله: کیف عقله؟ قالوا یا رسول الله نخبرک باجتهاده فی العبادة وضروب الخیر، وتسأل عن عقله! فقال: إن الأحمق لیصیب بحمقه أعظم مما یصیبه الفاجر بفجوره، وإنما ترتفع العباد غدا فی درجاتهم، وینالون من الزلفی من ربهم علی قدر عقولهم».

درست است که عقل ما عقل جزئی است و عقل مطلق و بی نهایت وجود مقدّس حضرت حق است، اما میان همین عقل جزئی و عقل مطلق عالم میل شدیدی وجود دارد که به واسطه آن با هم ارتباط برقرار می کنند.

ارتباط﵀ عقل جزئی با عقل مطلق

ارتباط میان عقل جزئی و عقل مطلق برای همه امکان پذیر است. در یک فراخوان عام، قرآن مجید انسانها را به اندیشه و تفکر درعالم طبیعت دعوت کرده است؛ هم چنین، به اندیشه در نفس و آفرینش خود انسان که یکی از مهم ترین و بزرگ ترین کارخانه های عالم آفرینش است.

مرحله دیگر اندیشه تفکر در قرآن کریم است که دریای بی نهایت معارف و مسائل الهی است؛ کتابی که پیامبر اسلام درباره اش می فرماید:

«لا تحصی عجائبه ولا تبلی غرائبه». (1)

یعنی اگر بخواهند عجایب آن را بشمارند، به عدد در نمی آید و اگر بخواهند درباره نکات عظیم آن تحقیق کنند، می بینند هیچ نکته ای از نکات آن در طول زمان کهنه نمی شود.

مرحوم علامه مجلسی می فرماید: حاصل آن مقدار که من توانستم تحقیق کنم این بود که از پانصد سال پیش تا زمان حاضر (قرن 11 هجری) نزدیک به بیست هزار تفسیر بر قرآن مجید نوشته شده است. (2)

از آن زمان تاکنون نیز، محققان در بسیاری از کشورها بر این کتاب تفسیر نوشته اند؛ در هندوستان، عربستان، افغانستان، عراق، مصر، و به ویژه در ایران تفسیرهای گوناگونی نوشته شده است که آخرین آنها تفسیرالمیزان به زبان عربی و تفسیر نمونه به زبان فارسی است.

با این حال، علامه طباطبائی که یکی از متفکران بزرگ کشور ما در معارف الهی است و تفسیر ایشان از تفاسیر ممتاز تاریخ اسلام است

1- (1)) . کافی، ج2، ص599: «عن رسول الله، صلی الله علیه وآله: «وهو الفصل لیس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حکم وباطنه علم، ظاهره أنیق

وباطنه عميق، له نجوم وعلى نجومه نجوم لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى ومنار الحكمة ودليل على المعرفة لمن عرف الصفة»؛ نیز با اختلاف کلمات در نهج البلاغه، خطبه18: «وإن القرآن ظاهره أنيق. وباطنه عميق. لا تفنى عجائبه ولا تنقضى غرائبه ولا تكشف الظلمات إلا به».

2- (2)) . این مطلب را در روزنامه ندای حق که پیش از انقلاب به چاپ می رسید در خلال سال های 40-50 شمسی دیدم. (مولف)

می فرمودند: اگر ما تمام تفسیرهای قرآن کریم و زحمات مفسران درباره قرآن را جمع آوری و ارزیابی کنیم، به این نتیجه می رسیم که ما تنها توانسته ایم خود را به کنار ساحل این دریا برسانیم، اما هنوز نتوانسته ایم داخل دریا برویم و ببینیم چه خبر است و چه دری از اندیشه به روی ما باز می شود. (1)

بهترین نعمت الهی

عقل در وجود ما از بزرگ ترین نعمت های الهی است و وجود آن در ما دلیل بر آن است که در میان تمام موجودات، مهر و محبت و لطف و عنایت و کرامت پروردگار عالم به انسان از همه مخلوقات دیگرش بیشتر است. بنابراین، هر کس این عضو را تعطیل کند، بالاترین گناه را مرتکب شده و اگر کسی آن را تنها در امور مادی صرف کند، به پوسیدنش کمک کرده است. کسی که پرخوری می کند و باعث می شود حرکت فکری اش کم شود، به خودش ظلم کرده است؛ هم چنین کسی که کمتر از اندازه معین می خورد و قوای مغزی اش را کم کم از دست می دهد به خودش خیانت کرده است؛ هم چنین است کسی که تحصیل علم را رها کرده و، از همه بدتر، کسی است که از خوردنی هایی استفاده می کند که همه دنیا می گویند برای عقل ضرر دارد؛ مانند گوشت های حرام، مشروبات حرام، انواع مخدرهایی که افراد معتاد از آن ها استفاده می کنند و در هر بار مصرف، دو هزار سلول از چهارده میلیارد سلول مغز خود را نابود می کنند. این افراد چه گناه سنگینی مرتکب می شوند!

به نظر می رسد در قیامت انسان های زیادی برای نماز و روزه و حجّ و کسب مال محکوم نشوند و اگر هم بشوند، گذشت هایی از آنها خواهد شد، ولی در دادگاه عقل، بیشتر مردم عالم - از زمان حضرت آدم، علیه السلام، تا برپا شدن قیامت- محکوم هستند؛ به دلیل این کلام

1- (1)) . این مطلب را خودم یکبار که خدمت مرحوم علامه رسیده بودم از ایشان شنیدم. (مولف)

خداوند متعال که می فرماید:

«وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ » . (1)

و مسلّماً بسیاری از جنّیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم، [زیرا] آنان را دل هایی است که به وسیله آن [معارف الهی را] در نمی یابند، و چشمانی است که توسط آن [حقایق و نشانه های حق را] نمی بینند، و گوش هایی است که به وسیله آن [سخن خدا و پیامبران را] نمی شنوند، آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند؛ اینانند که بی خبر و غافل اند.

آن ها که عقل را تعطیل کرده اند و این عضو باعظمت الهی را تنها در امور مادی به کار برده اند و این مسافر عالم ملکوت را در یک خانه دویست متری و در یک مغازه بیست متری حبس کرده اند و آن را اسیر خوشگذرانی و شهوت و شکم ساخته اند تا این که مرگشان فرا رسیده، مستحق عذابند؛ زیرا آنان فراموش کردند که انسان موجود اعظم و نسخه اکبر الهی است؛ انسان خلیفه خدا و کتاب جامع الهی است؛ انسان آینه اسماء و صفات الهی است؛ انسان مرکز فلسفه، منطق، فیزیک و مرکز ریاضی است؛ مرکز زبان، عرفان، رسالت و معرفت است؛ منبع نفس، روح و عقل است؛ و... .

انسان نمی داند چه مقام و مرتبه ای دارد و فکر می کند که تنها از مشتی استخوان و گوشت ساخته شده و خوردن و خوابیدن و داشتن خانه و مغازه پایان کار اوست، در حالی که این مقدار حرکت را حیوانات عالم نیز دارند. حال، سوال این است که نیروهای موجود در وجود ما و این منابع نیروی الهی که در وجود ماست - که بنا به فرمایش موسی بن جعفر، علیماالسلام، فقط در کنار عقل هفتاد منبع دیگر وجود دارد (2)- برای چیست؟

1- (1)) . اعراف، 179.
2- (2)) . کافی، ج1، ص11، ح12.

روان شناسان جهان تاکنون 42 دستگاه مختلف در روح ما کشف کرده اند. بدن ما معدن اسرار الهی است. ما از آسمان ها بزرگ تریم نه شدیدتر؛ چنان که در قرآن آمده است:

«أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» . (1)

آیا آفریدن شما دشوارتر است یا آسمان که او آن را بنا کرد؟

جولانگاه شیطان

در ظاهر، ما از آسمان کوچک تریم، اما در باطن از آن بزرگ تریم، چون ملکوتی هستیم. ما در باطن عقل و اصالت و شرافتیم، اما متاسفانه در وجود بعضی از ما این ارزش ها کم رنگ شده و یا تنها مایه هایی از آن باقی مانده یا هنوز شکوفا نشده است. بسیاری از ما مانند زمینی هستیم که آماده کشاورزی است، ولی دانه هایی که باید در این زمین کاشته شود در گوشه ای از زمین در شیشه دربسته ای قرار دارد و سی سال است که این زمین آماده به صورت بایر افتاده است.

شیاطین هم از زمین های بایر خوششان می آید، چون جای دیگری برای بازی ندارند. از این رو، در سرزمینی که علی، علیه السلام، انبیا، عرفا و علما حضور دارند، شیاطین جایی ندارند. جای بازی شیاطین در مراکزی است که آشغال و کثافت در آن ها فراوان است. اصولاً، زندگی میکروب وابسته به زباله ها و زباله دانی هاست، پس شیاطین نمی توانند در سرزمین وجود علی برویند و بازی کنند، چون در آن راهی و جایی ندارند. این بدان سبب است که علی حسود و مغرور و متکبر نبود؛ بی معرفت و بی نور نبود؛ بلکه سرزمین حیاتش جای خدا، جای معرفت و مردانگی و کرامت بود. از این رو، وقتی ابن ملجم شمشیر بر سر ایشان زد و خون به دیوار محراب پاشید، حضرت فرمود:

«فزت ورب الکعبه». (2)

1- (1)) ، نازعات، 27.
2- (2)) . خصائص الأئمة، شریف رضی، ص 63: « جعل (علیه السلام) یعاود مضجعه فلا ینام، ثم یعاود النظر فی السماء، ویقول: والله ما کذبت

ولا كذبت، وإنها لليلة التى وعدت. فلما طلع الفجر شد إزاره وهو يقول: اشدد حيازيمک للموت * فإن الموت لاقيکا / ولا تجزع من الموت * وإن حل بواديکا، وخرج، عليه السلام. فلما ضربه ابن ملجم، لعنه الله، قال: فزت ورب الكعبة... وكان من أمره ما كان صلوات الله عليه»؛ نيز شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج 9، ص 207: «قوله - وقد ضربه ابن ملجم: فزت ورب الكعبة».

یعنی به نقطه آخر رسیدم، به آن جا که می خواستم رسیدم.

سرمایه عقل در وجود انسان

در دادگاه عقل بیشتر افراد محکوم اند. در قرآن کریم آمده است:

- «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها...» .

- «وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ » . (1)

انسان هر جا که باشد، دری از آفرینش به روی فکرش باز است. از طرفی، هم چنان که به روی فکر آدمی دری از وجودش باز است، دری از قرآن و دری از گذشته و آینده جهان نیز باز است. انسان می تواند با این سرمایه ها ارتباط برقرار کند. از این روست که حضرت جواد الائمه، علیه السلام، با این که نه ساله بیشتر نداشت، در سه شبانه روز، صد هزار مسئله مشکل علمی را به راحتی جواب داد. این قدرت عقل بشر است.

چند نمونه

-

دوست سبزی فروشی داشتم که حدود هشتاد سال سن داشت و نزدیک به شصت هزار شعر عرفانی و اخلاقی حفظ بود. وقتی نزد او می رفتم، برایم از این شعرها می خواند و شعرای آنها را نیز معرفی می کرد. -

مرحوم آیت اللَّه بروجردی هزار شعر عربی (در موضوع ادبیات عرب) حفظ بود که از آخر به اول و از اول به آخر آن ها را می خواند. (2) ایشان در هشتاد سالگی نیز منبر درس خویش را داشت و به قدری در علم رجال متبحر بود که از زمان پیامبر اکرم، صلی الله علیه وآله، تا زمان خودش، چهارده هزار راوی را با نام پدر و مادر، محل زندگی، شهر و مقدار علمشان می شناخت. -

دوستی دارم که اهل یکی از روستاهای گناباد خراسان است و -

1- (1)) . اعراف، 187؛ یوسف، 21 و 40 و 68؛ نحل، 38؛ روم، 6 و 30؛ سبأ، 28 و 36؛ غافر، 57؛ جاثیه 26.
2- (2)) . منظور الفیه ابن مالک در ادبیات است که شرح سیوطی بر آن معروف است و سال هاست جزو کتب رسمی ادبیات در حوزه است. قدما بر حفظ این اشعار اهتمام داشتند که از جمله آن ها مرحوم آیت الله بروجردی بود. (ویراستار)

سال دارد . او از شب هفتم ماه به بعد، در ایوان خانه زیر نور ماه می نشیند و کتاب می خواند. غذایش نان و دوغ یا سبزی و پیاز است. دویست هزار بیت شعر حفظ است. بعضی شعرهایی که ایشان حفظ کرده 175 بیت است، با این حال، وقتی شروع به خواندن می کند، بدون این که یکی از بیت ها را جا بیندازد، به پایانش می رساند.

گنجایش مغز

برخی افراد چون با مغزشان کار نمی کنند، می گویند نیروی حافظه مان کم است، درحالی که نمی دانند این قدرت عقلی چه نعمتی است!

مغز هر یک از ما، براساس تحقیقاتی که تاکنون شده، گنجایش چهل میلیون صفحه کتاب علمی را دارد. به راستی، در این مغز، که به اندازه مشت آدمی است، خدا چه نیرویی قرار داده است؟ هیچ بایگانی ای در دنیا بهتر و کوچک تر از مغز آدمی نیست که هم می تواند چهل میلیون صفحه کتاب را در داخل خود نگهدارد و هم آن را تحلیل کند و هم آثار تازه بیافریند. ولی مغز انسان این توانایی را دارد. شما هر وقت بخواهید و اراده کنید، می توانید در یک لحظه اطلاعات خود را مرور کنید و دوباره بایگانی سازید. مشخصات و ویزگی های آسمان و زمین و دریاها و کوه ها و هزاران چیز دیگر در مغز ماست، شهرها با خیابان ها و کوچه هایشان در مغز ما جای دارد و کامپیوتری مانند مغز در عالم وجود ندارد. برای نمونه، تاکسی را نگه می داریم و می گوییم که قصد دارم به فلان آدرس بروم. راننده تاکسی بلافاصله چهل خیابان را در مغز خود مرور می کند و به طرف آدرس حرکت می کند؛ یا به حسابدارمان می گوییم: مقداری پول دارم که با هم مخلوط شده، لطف کنید به من کمک کنید! چون او حسابدار است و از مغزش کار کشیده، مشکل را به سرعت حل می کند؛ نمونه دیگرش این که بعضی ها با یک بار انتخاب

کردن می توانند هندوانه خوبی خریداری کنند، ولی ما پس از ده بار هندوانه خریدن، باز هم می بینیم سفید از آب در آمده است.

آفرینش حکیمانه

متأسفانه ما فکر خود را به همه چیز مشغول می کنیم، اما یک بار مطالعه نمی کنیم که کجاییم و چه می کنیم؟ برای همین، در کارهای خود فکر نمی کنیم، در ازدواجمان فکر نمی کنیم، و... . چگونه ممکن است با این وصف در زمره کسانی نباشیم که در هنگام بررسی میزان عقل در قیامت محکوم می شوند؟ اما اگر درباره خدا ونعمت های او بیندیشیم و با فکر خویش به او برسیم، کم کم، مرکز اسماء و صفات الهی می شویم و آن قدر ارزش می یابیم که مقاممان در طول مقامات انبیای الهی قرار می گیرد و در قیامت نیز با آنان محشور می شویم.

نکته مطلب در به کارگیری فکر در این است که در دنیا و آخرت همنشین و گرفتار افرادی چون یزید و معاویه و ابوسفیان و ابوجهل نباشیم، بلکه در کاروان متفکران و صاحبان عقل قرار گیریم؛ در زندگی خود، خدا را گم نکنیم و از وجود مقدّسش غفلت نورزیم؛ به آفرینش خداوند بیندیشیم، خداوندی که آفرینش اش همه از روی حکمت است.

برای نمونه، اگر دقت کنیم می بینیم که خداوند گیاهان را به رنگ سبز آفریده است، چون سبز بهترین رنگ هاست. وقتی انسان در چمنزاری گردش می کند یا به منظره سرسبزی نگاه می کند، افسردگی اش از بین می رود و دلش باز می شود. (1) این خاصیت رنگ سبز طبیعت است. برای همین، اگر گیاهان به رنگ سرخ بودند، گردش در چمنزار یا دیدن جنگل صفابخش نبود و برای اعصاب نیز زیان داشت. اگر گیاهان به رنگ سیاه بودند، آیا افسردگی را از دل می بردند؟ آیا بشر در این هنگام تفریح گاهی داشت؟ آیا دل تنگی بشر دائمی نمی شد؟ اگر رنگ همه

1- (1)) . نهج البلاغه، حکمت 400: «... والنظر الی الخضرۀ نشرۀ»؛ نیز خصال، شیخ صدوق، ص 92؛ تحف العقول، حرانی، ص 409 (درکلمات قصار حضرت موسی بن جعفر، علیهماالسلام، آورده)؛ نیز با اختلاف کلمات در محاسن، برقی، ج2 ص622: «إبراهیم بن عبد الحمید، عن أبی الحسن

الأول، عليه السلام، قال: ثلاثة يجلين البصر: النظر إلى الخضرة، والنظر إلى الماء الجارى، والنظر إلى الوجه الحسن».

گیاهان زرد و منظره پاییز همیشگی بود، چه می شد؟ اگر گیاهان سفید رنگ بودند، آیا می توانستیم چشم صحیح و سالمی داشته باشیم؟

رنگ سفید چشم انسان را می زند. از این رو، پزشکان برای زندگی در مناطق برفی عینک مخصوصی را لازم می دانند. آیا اختیار رنگ سبز برای گیاهان، در میان همه این رنگ، نشانه عقل و حکمت سازنده آن نیست؟

شگفتی های اقیانوس ها

نور خورشید بیش از چهارصد متر از سطح دریا پایین تر نمی رود، در حالی که عمق اقیانوس ها به هزاران متر می رسد! از این رو، دریا به دو بخش تاریک و روشن تقسیم می شود. گیاهان دریایی و ماهی ها، به طور معمول، بیشتر در بخش روشن دریا رشد می کنند، اما تعداد موجوداتی که در بخش تاریک زندگی می کند هم کم نیست. پرسشی که در این جا پیش می آید این است که ماهی هایی که در بخش تاریک دریا زندگی می کنند و از نور خورشید محروم اند و برای فعالیت های حیاتی خود به نور احتیاج دارند، چه می کنند؟ آن هم ماهی های نیرومندی که می توانند صدها تن سنگینی آب را تحمل کرده و در اعماق آب زندگی کنند.

خداوند توانا این پرسش را پاسخ داده و این نور را در اختیار آن ها گذارده است. تحقیقات نشان داده ماهی هایی که در تاریکی دریا زیست می کنند اشعه هایی نورانی از خود پخش می کنند که قعر آب را روشن می کنند. در برابر دستگاه نورافشان آنها، صفحه شفافی در بدنشان قرار داده شده تا نور بهتر منعکس شود. این ماهی های نورافشان اقسامی دارند: گروهی نور زرد، گروهی قرمز، گروهی سبز و گروهی هم نور آبی تولید می کنند. عجیب این جاست که برخی از آن ها دارای چراغ های متعدّدی هستند. برای مثال، در پشت نوعی ماهی قزل آلای کف دریا از سر تا دم دکمه هایی وجود دارد که مانند لامپ های کوچک از خود نور

ساطع می کنند. ماهی های سیاه رنگی هم هستند که بر پوست آنها صدها نقطه قرمز با رنگ روشن دیده می شود. هم چنین، نوعی ستاره دریایی را از عمق نهصد متری بالا آوردند و دیدند نور سبزرنگ و درخشانی به صورت پنج پره از بدنش ساطع می شود.

پرسش این جاست که کارخانه های الکتریکی موجود در بدن این ماهی ها از کجا آمده و چگونه آب دریا این چراغ ها را خاموش نمی کند؟ حجم این کارخانه های الکتریکی چه قدر است؟ مواد سوختی این لامپ ها از کجاست، از کجا می آید و چیست؟ چه کسی آنها را به کار می اندازد؟ چه کسی بر کار آنها نظارت می کند که این چراغ ها از کار نیفتند؟ آیا ماده بی شعور می تواند تاریکی را از روشنایی تشخیص دهد؟

بسیاری از مردم شوری آب دریاها را خوش ندارند و می پندارند که اگر آب دریاها شیرین بود بهتر بود، اما چرا آب دریاها شور است، با آن که همه رودخانه هایی که به دریا متصلند دارای آب شیرین هستند؟ چه کسی این همه نمک را در آب دریا ریخته است و چرا؟ این نمک از کجا آمده است؟

مسئله این است که مقاومت آب شور در برابر فساد از آب شیرین بیشتراست. اگرآب اقیانوس ها شیرین بود، خطر فاسد شدن آنها بسیار زیاد بود و اگر آب دریا فاسد می شد، جنبنده ای روی کره زمین باقی نمی ماند؛ زیرا تعفن آب موجودات زنده را از بین می برد. به طور کلی، آب های گندیده بهترین جا برای رشد و نموّ حشرات، به ویژه حشره های مضّرند. همین حشرات نمی گذاشتند هیچ موجودی در عالم باقی بماند. آیا شوری آب دریاها نشانه حکومت علم و عقل در دستگاه الهی نیست؟

- «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاٰفِ اللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ لَآیٰاتٍ لِأُولِی الْأَلْبٰابِ » . (1)

1- (1)) . آل عمران، 190؛ نیز با اختلاف عبارات، طه، 5354: «اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَکَ لَکُمْ فِیهٰا سُبُلاً وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَخْرَجْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْ نَبٰاتٍ شَتّٰی * کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعٰامَکُمْ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِأُولِی النُّهیٰ » ؛ و همین سوره، 128: «أَ فَلَمْ یَهْدِ لَهُمْ کَمْ أَهْلَکْنٰا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ یَمْشُونَ فِی مَسٰاکِنِهِمْ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِأُولِی النُّهیٰ » ؛ آل عمران، 13:

«قَدْ كاٰنَ لَكُمْ آيَةٌ فِى فِئَتَيْنِ الْتَقَتاٰ فِئَةٌ تُقاٰتِلُ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ وَ أُخْرىٰ كاٰفِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأىَ الْعَيْنِ وَ اللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاٰءُ إِنَّ فِى ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِى الْأَبْصاٰرِ» ؛ نور، 44: «يُقَلِّبُ اللّٰهُ اللَّيْلَ وَ النَّهاٰرَ إِنَّ فِى ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِى الْأَبْصاٰرِ» .

یقیناً در آفرینش آسمان ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه هایی [بر توحید، ربوبیّت و قدرت خدا] برای خردمندان است.

- «لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » . (1)

نشانه هایی است [از توحید، ربوبیّت و قدرت خدا] برای گروهی که می اندیشند.

آیا ماده فاقد علم و عقل، در آغاز پیدایش، جهان می توانست به این دقت علمی پی ببرد که مقاومت آب شور در برابر فساد از آب شیرین بیشتر است؟ آیا شور شدن آب دریا که ازباران های شیرین ریشه گرفته نشانه قدرتی عظیم نیست؟

دریا فقط در یک جای کره زمین آب شیرین دارد. آن هم برای این است که خداوند قدرت خود را به رخ مردمان بکشد و بگوید همه آب ها را می توانستم شور یا شیرین قرار دهیم. این سخن را خداوند 1400 سال پیش در قرآن (در سوره الرحمن) فرموده است، اما تا چندی پیش کسی نمی دانست مصداق این سخن در کجاست.

«مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ * بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ » . (2)

دو دریای [شیرین و شور] را روان ساخت، در حالی که همواره باهم تلاقی و برخورد دارند [ولی] میان آن دو حایلی است که به هم تجاوز نمی کنند [درنتیجه، با هم مخلوط نمی شوند!].

تنها یک دریاست که شیرین است که آن هم به همه دریاهای دنیا متصل است. ولی هزاران سال است که آب شیرین با شور مخلوط نشده است؛ یعنی می توانید با قطره چکان از یک طرف آب شیرین و از طرف دیگر آب شور بردارید! چه تدبیری در ماوراء این دستگاه است که با وجود این همه طوفان و باد این آب ها مخلوط نمی شوند؟

مسئله دیگر این که همه آب های گوارا و شیرین زمین از همین آب شور پیدا شده اند؟ یک چهارم زمین را خشکی و سه چهارم آن را

1- (1)) . بقره، 164: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاٰفِ اللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمٰا یَنْفَعُ النّٰاسَ وَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ فَأَحْیٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ بَثَّ فِیهٰا مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِیفِ الرِّیٰاحِ وَ السَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ؛ نیز رعد، 4: «وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ وَ جَنّٰاتٌ مِنْ أَعْنٰابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوٰانٌ وَ غَیْرُ صِنْوٰانٍ یُسْقیٰ بِمٰاءٍ وٰاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهٰا عَلیٰ بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ؛ نحل، 12: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهٰارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرٰاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » ؛ روم، 24: «وَ مِنْ آیٰاتِهِ یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَیُحْیِی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ » .
2- (2)) الرحمن، 19-20.

دریاهای شور تشکیل داده اند. همه باران های شیرین از همین آب شور پدید می آیند. زیرا او آب شور دریاها را تقطیر کرده است. دستگاه تقطیر آب دریاها که شوری آن را می گیرد و آب شیرین می سازد، مانند دستگاه های تقطیری که بشر ساخته است کوچک نیست. این دستگاه تقطیر آن قدر بزرگ است که همه دریاها در آن جای می گیرند. خورشید، که هزاران بار از کره زمین بزرگ تر است، آب دریاها را گرم می کند. آب گرم بخار شده بالا می رود. باد به بالا رفتن بخار کمک می کند. این بخار در آن جوّ پهناور متراکم می شود و به صورت ابر در می آید. سپس، حرکت می کند و به قسمت های پایین تر می آید و وقتی نزدیک زمین شد می بارد. از باریدن ابرها، رودها جاری می شوند و زمین زنده می گردد؛ دیبای سبز ورق بر تن می کند و فرش زمرّدین می گستراند. زیادی آب نیز در زمین فرو می رود و قنات ها و چاه ها و چشمه ها را تشکیل می دهد. بخش دیگری از این آب به وسیله رودها دوباره به دریا باز می گردد و جریان گذشته تکرار می شود. آب پیوسته این چرخه را طی می کند و تا وقتی که او بخواهد این گردش ادامه دارد. آیا ماده بی شعورِ و ناتوان به این تقطیر عظیم تواناست؟

- «... کَذٰلِکَ نُفَصِّلُ الْآیاٰتِ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ » . (1)

- «...أَ فَلاٰ تَعْقِلُونَ » . (2)

-«... ان فی ذلک لَآیاٰتٍ لِأُولِی الْأَلْباٰبِ » . (3)

شگفتی های معده

معده انسان نیز شگفتی های فراوانی دارد. معده غذا را هضم می کند و آهسته آهسته و قطره قطره از میان دریچه ای کوچک به روده می فرستد، اما مقداری از آن را نگه می دارد تا اگر در وعده دیگر به غذا نیاز داشت و غذا به او نرسید سوراخ نشود و بتواند از آن غذای ذخیره شده مصرف

1- (1)) . آیات مربوط به مسئله ابر و باران: اعراف، 57: «وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاٰحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّٰی إِذاٰ أَقَلَّتْ سَحاٰباً ثِقاٰلاً سُقْناٰهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماٰءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ کَذٰلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتیٰ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ » ؛ نیز یونس، 24: «إِنَّمٰا مَثَلُ الْحَیاٰهِ الدُّنْیا کَماٰءٍ أَنْزَلْناٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ

فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمّا يَأْكُلُ النّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا لَيْلاً أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ » .
2- (2)) . بقره، 44؛ آل عمران، 65؛ انعام، 32؛ اعراف، 169؛ يونس، 16؛ هود، 51؛ يوسف، 109؛ انبياء، 10 و 67؛ مؤمنون، 80؛ قصص، 60؛ صافات، 138.
3- (3)) . آل عمران، 190؛ نيز با اختلاف عبارات، طه، 5354: «اَلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلاً وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّى * كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ إِنَّ فِى ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِى النُّهى » ؛ و همين سوره، آيه 128: «أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِى مَساكِنِهِمْ إِنَّ فِى ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِى النُّهى » ؛ آل عمران، 13: «قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِى فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْىَ الْعَيْنِ وَ اللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِى ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِى الْأَبْصارِ»؛ نور، 44: «يُقَلِّبُ اللّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ إِنَّ فِى ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِى الْأَبْصارِ» .

کند. اینها کار ماده نیست، بلکه عقل و تدبیر الهی است که این معده را به کار انداخته است.

اگر روزی به اشتباه همراه لقمه ای میخی کوچک را ببلعیم، معده این میخ را در خود نگه می دارد و آن را به روده نمی دهد. ابتدا، غذای هضم شده را به روده می فرستد و فقط میخ را نگه می دارد. چون اسیدی که برای هضم غذا پاشیده، فقط توانسته آن را هضم کند، این بار اسید قوی تری به نوک میخ می پاشد. تیزی نوک میخ را از آن می گیرد و سپس در داخل روده رسوب نازکی دور میخ تشکیل می دهد، آن هم با ماده ای گرم و چسبنده، و بعد آن را بدون این که جراحتی در روده ایجاد کند دفع می کند. این کار را معده میلیون ها سال است که برای هضم اشیا انجام می دهد. آیا این می تواند خاصیت ماده بی شعور باشد؟

تفکر به این چیزهاست که انسان را گام به گام به خدا نزدیک می کند و سبب رشد و شکوفایی ارزش های درونی اش می شود.

ص:179

ص:180

ص:181

10- تفکر در آفرینش : راه شناخت خدا

اشاره

ص:183

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

بخشی از آیات و روایات اسلامی درباره اندیشه در عالم آفرینش و عناصر و اجزای آن است؛ بدین معنا که انسان باید در عالم آفرینش بیاندیشد تا با صاحب باعظمت عالم ارتباط برقرار کند. (1) همچنین، او باید در نفس خویش اندیشه کند تا این سرمایه گرانبها که در اختیارش قرار داده شده از دست نرود. (2) نیز، درباره امت های گذشته فکر کند تا از راه اندیشه با کارهای خوب نیکان آشنا شود و آن ها را در زندگی خود تحقّق بخشد و با گناهان بدکاران آشنا شود و از آن ها بپرهیزد. (3)

نگاه عارفانه رسول خدا (ص)

در روایتی از حسن بن صیقل آمده است که روزی از امام صادق، علیه السلام، پرسیدم: رسول خدا چگونه فکر می کردند؟ فرمودند:

«قلت (لابی عبدالله): کیف یتفکر؟ قال: یمر بالدار والخربة، فیقول: أین بانوک؟ أین ساکنوک؟ ما لک لا تتکلمین». (4)

یعنی وقتی پیامبر عزیز اسلام از منزل بیرون می آمدند، با مشاهده

1- (1)) پی نوشت . اعراف، 185: «أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْ ءٍ وَ أَنْ عَسیٰ أَنْ یَکُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» ؛ فصلت، 53: «سَنُرِیهِمْ آیٰاتِنٰا فِی الْآفٰاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ» ؛ ذاریات، 21: «وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلاٰ تُبْصِرُونَ » ؛ تفسیر المیزان، علاَمه طباطبائی، ج15، ص395: «وأما ما هو هذا القول الواقع علیهم فالذی یصلح من کلامه تعالی لان یفسر به قوله: سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق (سجدة: 53)، فإن المراد بهذه الآیات التی سیریهم غیر الآیات السماویة والارضیة التی هی بمرآهم ومسمعهم دائما قطعا بل بعض آیات خارقة للعادة تخضع لها وتضطر للایمان بها أنفسهم فی حین لا یوقنون بشئ من آیات السماء والارض التی هی تجاه أعینهم وتحت مشاهدتهم. وبهذا یظهر أن قوله: (أَنَّ النّٰاسَ کٰانُوا بِآیٰاتِنٰا لاٰ

يُوقِنُونَ) تعليل لوقوع القول عليهم والتقدير لان الناس، وقوله: (كانوا) لافادة استقرار عدم الايقان فيهم والمراد بالآيات الآيات المشهودة من السماء والارض غير الآيات الخارقة وقرئ (إن) بكسر الهمزة وهى أرجح من قراءة الفتح فيؤيد ما ذكرناه وتكون الجملة بلفظها تعليلا من دون تقدير اللام. وقوله: (أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) بيان لآية خارقة من الآيات الموعودة فى قوله: (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِى الْآفاقِ وَ فِى أَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) وفى كونه وصفا لامر خارق للعادة دلالة على أن المراد بالاخراج من الارض إما الاحياء والبعث بعد الموت وإما أمر يقرب منه، وأما كونها دابة تكلمهم فالدابة ما يدب فى الارض من ذوات الحياة إنسانا كان أو حيوانا غيره فإن كان إنسانا كان تكليمه الناس على العادة وإن كان حيوانا أعجم كان تكليمه كخروجه من الارض خرقا للعادة . ولا نجد فى كلامه تعالى ما يصلح لتفسير هذه الآية وأن هذه الدابة التى سيخرجها لهم من الارض فتكلمهم ما هى؟ وما صفتها؟ وكيف تخرج؟ وماذا تتكلم به؟ بل سياق الآية نعم الدليل على أن القصد إلى الابهام فهو كلام مرموز فيه. ومحصل المعنى: إنه إذا آل أمر الناس - وسوف يؤل - إلى أن كانوا لا يوقنون بآياتنا المشهودة لهم وبطل استعدادهم للايمان بنا بالتعقل والاعتبار آن وقت أن نريهم ما وعدنا إراءته لهم من الآيات الخارقة للعادة المبينة لهم الحق بحيث يضطرون إلى الاعتراف بالحق فأخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم. هذا ما يعطيه السياق ويهدى إليه التدبر فى الآية من معناها، وقد أغرب المفسرون حيث أمعنوا فى الاختلاف فى معانى مفردات الآية وجملها والمحصل منها وفى حقيقة هذه الدابة وصفتها ومعنى تكليمها وكيفية خروجها وزمان خروجها وعدد خروجها والمكان الذى تخرج منه فى أقوال كثيرة لا معول فيها إلا على التحكم، ولذا أضربنا عن نقلها والبحث عنها، ومن أراد الوقوف عليها فعليه بالمطولات.

2- (2)) . روم، 8: «أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِى أَنْفُسِهِمْ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النّٰاسِ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ لَكٰافِرُونَ » .

3- (3)) . روم، 9: «أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كٰانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثٰارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهٰا أَكْثَرَ مِمّٰا عَمَرُوهٰا وَ جٰاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لٰكِنْ كٰانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ؛ نهج البلاغه، ج 1، ص 139: «وخلف لكم عبرا من آثار الماضين قبلكم من مستمتع خلاقهم ومستفسح خناقهم»؛ نهج البلاغه، ج 2، ص 62: « واعتبروا بما قد رأيتم من مصارع القرون قبلكم. قد تزايلت أوصالهم، وزالت أبصارهم وأسماعهم، وذهب شرفهم وعزهم، وانقطع سرورهم ونعيمهم. فبدلوا بقرب الاولاد فقدها، وبصحبة الازواج مفارقتها. لا يتفاخرون، ولا يتناسلون، ولا يتزاورون، ولا يتجاورون. فاحذروا عباد الله حذر

الغالب لنفسه، المانع لشهوته، الناظر بعقله. فإن الامر واضح، والعلم قائم، والطريق جدد، والسبيل قصد»؛ نهج البلاغه، ج 2، ص 94: «ووعظتم بمن كان قبلكم وضربت الامثال لكم ودعيتم إلى الامر الواضح. فلا يصم عن ذلک إلا أصم، ولا يعمى عن ذلک إلا أعمى ومن لم ينفعه الله بالبلاء والتجارب لم ينتفع بشئ من العظة»؛ نهج البلاغه، ج 2، ص 143: «فاعتبروا بما أصاب الامم المستكبرين من قبلكم من بأس الله وصولاته، ووقائعه ومثلاته، واتعظوا بمثاوى خدودهم، ومصارع جنوبهم، واستعيذوا بالله من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر. فلو رخص الله فى الكبر لاحد من عباده لرخص فيه لخاصة أنبيائه وأوليائه. ولكنه سبحانه كره إليهم التكابر ورضى لهم التواضع. فألصقوا بالارض خدودهم، وعفروا فى التراب وجوههم. وخفضوا أجنحتهم للمؤمنين، وكانوا أقواما مستضعفين. وقد أختبرهم الله بالمخمصة، وابتلاهم بالمجهدة. وامتحنهم بالمخاوف، ومخضهم بالمكاره. فلا تعتبروا الرضا والسخط بالمال والولد جهلا بمواقع الفتنة والاختبار فى مواضع الغنى والاقتدار، وقد قال سبحانه وتعالى: أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمٰا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مٰالٍ وَ بَنِينَ نُسٰارِعُ لَهُمْ فِى الْخَيْرٰاتِ بَلْ لاٰ يَشْعُرُونَ . فإن الله سبحانه يختبر عباده المستكبرين فى أنفسهم بأوليائه المستضعفين فى أعينهم»؛ نهج البلاغه، ج2، ص 151: «وتدبروا أحوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا فى حال التمحيص والبلاء»؛ كافى، شيخ كلينى، ج 8، ص 248: «محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن خالد، والحسين بن سعيد جميعا، عن النضر بن سويد، عن يحيى الحلبى، عن عبد الله بن مسكان، عن زيد بن الوليد الخثعمى، عن أبى الربيع الشامى قال: سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن قول الله عز وجل: يا أيها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرسول إذا دعاكم لما يحييكم، قال: نزلت فى ولاية على (عليه السلام). قال: وسألته عن قول الله عز وجل: وما تسقط من ورقة إلا يعلمها ولا حبة فى ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس إلا فى كتاب مبين. قال: فقال الورقة السقط و الحبة الولد وظلمات الارض الارحام والرطب ما يحيا من الناس واليابس ما يقبض و كل ذلک فى إمام مبين. قال: وسألته عن قول الله عز وجل: قل سيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم. فقال: عنى بذلک أى انظروا فى القرآن فاعلموا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم وما أخبركم عنه. قال: فقلت: فقوله عز وجل: وإنكم لتمرون عليهم مصبحين*وبالليل أفلا تعقلون؟ قال: تمرون عليهم فى القرآن، إذا قرأتم القرآن، تقرأ ما قص الله عز وجل عليكم من خبرهم».

4- (4)) . اصل روايت اين است: محاسن، برقى، ج 1، ص 26؛ نيز با اختلاف كلمات در دو سند كافى، ج 2، ص 54؛ و فقه الرضا، على بن بابويه، ص 380: «عن الحسن الصيقل، قال: قلت لأبى عبد الله، عليه السلام: تفكر ساعة خير من قيام ليلة؟ قال: نعم، قال رسول الله، صلى

الله علیه وآله: تفکر ساعۀ خیر من قیام لیلۀ. قلت: کیف یتفکر؟ قال یمر بالدار والخربۀ، فیقول: أین بانوک؟ أین ساکنوک؟ ما لک لا تتکلمین»؛ سرائر، ابن إدریس حلی، ج 1، ص 484؛ و با اختلاف کلمات در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 202: «لما سار أمیر المؤمنین، علیه السلام، إلی صفین، قالوا: ثم مضی نحو ساباط، حتی إنتهی إلی مدینۀ بهر سیر، وإذا رجل من أصحابه ینظر إلی آثار کسری، وهو یتمثل بقول ابن یعفور التمیمی: جرت الریاح علی محل دیارهم * فکأنما کانوا علی میعاد. فقال، علیه السلام: أفلا قلت: کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ * وَ نَعْمَهٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ * کَذٰلِکَ وَ أَوْرَثْناٰها قَوْماً آخَرِینَ الآیۀ».

دیوارها و خانه های خراب به فکر فرو می رفتند. در این که سازندگان این دیوارها و خانه ها کجا رفتند؟ صاحبان این خانه ها چه شدند؟ در این خانه ها چه آرزومندانی زندگی می کردند؟ آن ها کجا رفتند؟ آرزوهای آنان چه شد؟ و خانه قبر با صاحبان این خانه ها چه کرد؟

عیسی (ع) مصداق انسان مبارک

این اندیشه ها مَرکب هایی از نور هستند که انسان را به سوی حیات باعظمت الهی می برند و، به تعبیر قرآن، او را به وجود مبارکی تبدیل می کنند. حضرت عیسی، علیه السلام، از مصادیق این وجود مبارک است.

درباره ولادت حضرت در قرآن آمده است:

«فأتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا * یا أخت هارون ما کان أبوک امرأ سوء وما کانت أمک بغیا * فأشارت إلیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا * قال إنی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا * وجعلنی مبارکا أین ما کنت وأوصانی بالصلاة والزکاة ما دمت حیا». (1)

آن گاه نوزاد را، در حالی که او را در آغوشش حمل می کرد، نزد قومش آورد. گفتند: ای مریم! به راستی که تو کار شگفت و بی سابقه و ناپسندی مرتکب شده ای. ای خواهر هارون! نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت بدکاره بود. این طفل را از کجا آورده ای؟ پس مریم به نوزاد اشاره کرد که از او بپرسید. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟ نوزاد از میان گهواره گفت: بی تردید من بنده خدایم، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است. و هر جا که باشم بسیار بابرکت و سودمندم قرار داده، و مرا تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است.

وقتی یهودیان گهواره عیسی، علیه السلام، را دیدند، به حضرت مریم، علیهاالسلام، گفتند: شما که هنوز ازدواج نکرده ای، این بچه را از کجا آورده ای؟ خداوند متعال قبلاً فرموده بود که اگر چنین پرسشی از تو شد، بگو از خود بچه سؤال کنید:

1- (1)) . مریم، 2731.

«فَإِمّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» . (1)

و اگر از مردم کسی را دیدی که درباره نوزادت پرسید بگو: من برای خدای رحمان روزه سکوت نذر کرده ام، پس هرگز امروز با هیچ انسانی سخن نخواهم گفت.

مریم، علیهاالسلام، حرفی نزد و جوابشان را نداد؛ بلکه فقط با دستش به گهواره اشاره کرد که از خود بچه سؤال کنید! یهودیان عصبانی شدند و به مریم، علیهاالسلام، گفتند: ما را به چه کسی راهنمایی می کنی؟

«كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِی الْمَهْدِ صَبِيًّا» .

نوزاد یک روزه که حرف نمی زند. در همین حال، صدای نوزاد از گهواره بلند شد:

«إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ » .

و خود را بنده خدا خواند. زیرا مقام عبودیت عالی ترین نقطه زندگی انسان است.

قرآن در برشمردن ویژگی انبیای الهی از واژه عبد استفاده می کند.

«وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ » . (2)

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می کردند، و انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم، و آنان فقط پرستش کنندگان ما بودند.

حضرت عیسی نیز در گهواره فرمودند:

«إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتانِیَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِيًّا» .

حضرت نفرمودند بعداً پیامبر می شوم، بلکه گفتند: الان پیامبر هستم.

«وَ جَعَلَنِی مُبارَكاً» .

خداوند متعال مرا انسان مبارکی قرار داده است.

ص:187

1- (1)) . مریم، 26.
2- (2)) . انبیاء، 73.

امام صادق، علیه السلام، در توضیح این آیه برای شاگردانشان، کلمه مبارک را به «نفّاع»، که صیغه مبالغه است، معنی کرده اند. (1) این که بگوییم شخصی مفید است با این که بگوییم شخصی نفّاع است تفاوت دارد. موجود نفّاع موجودی است که تمام وجودش منفعت است: نگاهش، سکوتش، شنیدنش، سخن گفتنش، راه رفتنش، و تمام حرکاتش خیر و منفعت است.

اندیشه کردن رمز رسیدن به چنین صفتی است. وقتی انسان با مرکب فکر حرکت کند، به این نقطه حیات الهی می رسد و به قول وجود مقدّس حضرت صادق، علیه السلام، منشأ خیر و منفعت می شود. امیرالمؤمنین، علیه السلام، درباره این گونه انسان ها با استفاده از تعبیر دیگری می فرمایند: اینان کلیدند. (2) یعنی هر مشکلی که در برابرشان قرار بگیرد برای باز کردن آن راهی می یابند و قفل آن را باز می کنند. البته انسان به تنهایی نمی تواند قفل تمام مشکلات را باز کند، بلکه باید کمک هم بگیرد.

«وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی » . (3)

و یکدیگر را بر انجام کارهای خیر و پرهیزکاری یاری نمایید.

وقتی انسانی، که مورد احترام و اعتماد مردم است، دست یاری به سوی مردم دراز کند، مردم با کمال میل می پذیرند و کمک می کنند تا مشکلش حل شود.

راه اخلاص از ریا می گذرد!

بنابراین، انسان باید به گونه ای رفتار کند که مردم از او به خوبی، کرامت، بزرگواری و حُسن عمل یاد کنند. (4) انسان نباید نگران این مسئله باشد که با جلب اعتماد و علاقه مردم ممکن است کارهایش از روی ریا انجام بگیرد، بلکه باید به عمد خودش را مورد اعتماد مردم قرار دهد. در این

1- (1)) . کافی، ج 2، ص 165: «عن أبی عبد الله، علیه السلام، قال فی قول الله عز وجل: وجعلنی مبارک أینما کنت. قال: نفاعا».
2- (2)) . تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج 2، ص 141: «أبو الحسن العباس بن عمر بن العباس الکلوذانی قال سمعت أبا بکر محمد ابن یحیی الصولی

يقول سمعت أمير المؤمنين الراضى بالله يقول: لله أقوام هم مفاتيح الخير، وأقوام مفاتيح الشر...».
3- (3)) . مائده، 2: «وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوىٰ وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ » .
4- (4)) . نهج البلاغه، حكمت 10: «خالطوا الناس مخالطة إن متم معها بكوا عليكم، وإن عشتم حنوا إليكم».

صورت، شاید مدتی برای خوشامد دیگران عمل کند، ولی سرانجام هوای نفس انسان برای جلب توجه مردم تمام می شود و پروردگار متعال توفیقی می دهد که انسان در گردونه اخلاص قرار بگیرد.

اگر کسی از ترس این که مبادا عملش دچار ریا شود دست از هر خیری بکشد و درِ خیرات را به روی خود ببندد، کار اشتباهی انجام داده است. اگر ریا در واجبات عینی راه یابد، واجب را باطل می کند، اما اگر در امور دیگر راه پیدا کند، معلوم نیست که به اصل عمل ضربه ای بزند. بنابراین، باید بنای کار را برای خدا و اخلاص گذاشت.

اگر مردم از کار کسی تعریف کردند و خوششان آمد و اعتماد بیشتری به او پیدا کردند، از پیامدهای خوبی اوست. زیرا همه از انسان خوب تعریف می کنند. انسان خوب که نمی تواند خود را از تعریف دیگران مخفی کند یا کاری کند که از عملش باخبر نشوند.

رهبر کبیر انقلاب اسلامی نیز اگر می خواستند چنین فکر و احتیاطی کنند، می بایست پس از فوت آیت اللّه بروجردی حرفی نمی زدند. اما ایشان نگفتند اگر حرفی بزنیم و اعلامیه ای بدهیم، مشهور می شویم و اگر خودمان حکومت اسلامی تشکیل دهیم، از ما تعریف می کنند و ممکن است موجب ریا شود، پس جلو نرویم ! زیرا این احتیاطها شیطانی است.

ضرورت رجوع به متخصص

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که ما، به دلیل محدودیت دانسته هایمان، باید به متخصص فن مراجعه کنیم تا از کار خیر باز نمانیم. حقیقت این است که خیالات و افکار فراوانی به ذهن انسان خطور می کنند که چه بسا در ظاهر رنگ الهی دارند، ولی در باطن شیطانی هستند. برای مثال، فردی یک ساعت مانده به اذان صبح بیدار می شود و حالِ خیلی خوبی هم برای عبادت دارد؛ یعنی می تواند بلند شود وضویی بگیرد، اشکی

بریزد و صورتی روی خاک بگذارد، اما ناگاه به ذهنش می رسد که ممکن است مادرم از خواب بیدار شود و ببیند رختخوابم خالی است و متوجه شود که نماز شب می خوانم و این موجب ریا شود!

این فکر شیطانی است. در این جا او برنده نشده، بلکه شیطان برنده شده است؛ زیرا شیطان این نردبان عالی الهی را از زیر پاهایش کشیده است که اگر از آن بالا می رفت، اوج گرفته بود و چه بسا این بالا رفتن مقدمه ای می شد برای این که به همه سحرهای عمرش وصل شود. اما شیطان بر او غلبه کرد و این رشته اتصال را پاره کرد. از این روست که می گوییم این خیالی شیطانی است.

مثال دیگر این که کسی پیش خود فکر کند اگر من به بیمارستان بروم و مریضی را عیادت کنم، ممکن است مرا بشناسند و ریا شود، پس نروم. این فکر آدمی را از خوشحال کردن دل مؤمن و ثواب عیادت بیمار باز می دارد. پس، این خیال و فکر خیالی شیطانی است.

***

حقیقت این است که باید بدون توجه به ریا وارد عمل خیر شد. خداوند متعال خود پزشک نفوس ماست و بیماری های درونی را بهتر از هر کس دیگری درمان می کند. برای همین، اگر ریایی هم در کار باشد، نمی گذارد زحمت انسان مؤمن تباه شود. ممکن است انجام چنین عمل خیری مدتی توأم با ریا باشد، ولی این ریا در عمل مستحب شکل گرفته است نه در عمل واجب تا ضرری به آن بزند.

نمونه دیگر این که کسی که خوب درس می دهد و خوب هم مردم از او استفاده می کنند، به این فکر بیافتد که اگر درس بدهم همه از من تعریف خواهند کرد و این سبب ریا می شود، پس چرا زحمت بیهوده بکشم؟ و در نتیجه، از درس گفتن اجتناب کند.

شیخ مرتضی انصاری و پرهیز از افکار شیطانی

شیخ مرتضی انصاری (1) از نیکان روزگار، از بزرگان علمای شیعه، و در تقوا و زهد و کرامت سرآمد علمای بزرگ بود. نقل کرده اند که شخصی شیطان را در خواب دید در حالی که انبارش پر از زنجیر و طناب و میخ های بزرگ بود و دو زنجیر سنگین و درشت نیز از اطاقش آویزان کرده بود. به او گفت: این زنجیرها برای چیست؟ گفت: اینها را به گردن مردم می اندازم و آن ها را به گناه می کشانم. پرسید: این دو زنجیر که حلقه های درشت دارند برای به گناه کشاندن کیست؟ گفت: اینها برای به دام انداختن شیخ مرتضی انصاری است، چراکه قدرتش این قدر در برابر وسوسه های من قوی است که با ریسمان های عادی نمی توان او را به گناه کشید. گفت: تاکنون این زنجیر را گردن شیخ انداخته ای؟ گفت: دو دفعه! گفت: او را تا کجا بردی؟ گفت: یک قدم هم نتوانستم بکشم، چون تا آمدم آن را بکشم، تکانی به خود داد و زنجیرها را پاره کرد و خود را رها ساخت. زورم به او نمی رسد.

چنین انسان بزرگی به شاگردش مرحوم حاج شیخ فضل اللَّه وحید نوری می گوید: وقتی به ایران رفتی، اگر مجتهد یا شخص باسواد یا عالم بزرگواری از تو دعوت کرد که درس بدهی، فکر کن و ببین امروز که می خواهی روی کرسی درس بنشینی و پانصد طلبه مسجد را پر کنند، آیا برای خدا درس می دهی یا برای خوشآمد مردم؟ اما چه برای ریا و چه برای خدا دَرسَت را بده، زیرا پس از مدتی هوست تمام می شود و خدایی می شوی.

شناخت خیالات شیطانی و درمان آن ها

اکنون، با بیان این شواهد، می توان خیالات شیطانی را شناسایی کرد و از آن تعریفی به دست داد. به این معنی که خیال شیطانی خیالی است که

1- (1)) . شیخ مرتضی روز هجدهم ذی الحجه (عید غدیر) سال 1214ق. در محله مشایخ انصاری تولد یافته است. نام پدر او شیخ محمد امین از فضلای خاندان انصاری دزفول بوده است. وی سه پسر داشته که به ترتیب سن: مرتضی و منصور و محمد صادق نام داشته اند و هر کدام از برادر بزرگ تر خود ده سال کوچک تر بوده اند. مادر شیخ انصاری بانویی درس

خوانده و مؤمن و متعبد و از خاندان انصاری های دزفول بوده است، گویند سعی داشته هنگام شیر دادن به فرزند بزرگ خود (مرتضی) با وضو باشد. مرتضی از کودکی چنان شوق تحصیل داشته و با کوشش بسیار به درس و مطالعه مشغول بوده که کمتر به بازی های بچگانه می پرادخته است، چنان که در ده سالگی کوچه های نزدیک به خانه خود را نمی شناخته. گویند روزی پدرش خواست او را به جایی بفرستد که تا خانه آن ها راه چندانی نبود، به پدرش گفت: کوچه ای را که نام می بری نمی دانم کجاست! در حالی که در همان زمان، روزی جمعی از طلاب مشایخ انصار، که به سن از او بسیار بزرگتر بودند، در اطاق شیخون درباره معنای کلمه اشنی بحث می کردند، مرتضای ده ساله به آن ها می گوید: اسنی یعنی روشن تر و توجه آن ها را به شعر نصاب الصیبان: ضیاء نور و سنی روشنی افق چه کران ... جلب کرد و به مباحثه و قیل و قال آن ها خاتمه داد. شیخ مرتضی به روزگار نوجوانی طلبه ای پرکار و خوشفکر و خداترس بود. غالباً تا نیمه شب به مطالعه و نوشتن درس های خود مشغول بود. اول شب شام نمی خورد تا خوابش نیاید و پس از رسیدگی به دروس خود شام می خورد. او ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدر و دیگر فضلای دزفول خواند و فقه و اصول دوره سطح را خدمت عموزاده خود شیخ انصاری، که از فقهای درجه اول دزفول بود، تحصیل کرد و سپس به همراه پدر برای تکمیل تحصییلات به عتبات (کربلا و نجف) رفت. شیخ محمد امین به سال 1232ق. برای زیارت کربلا و نجف اشرف به عراق رفت و فرزند هیجده ساله اش را با خود برد تا در آن جا که از مراکز بزرگ علمی شیعه بود، دوره عالی فقه و اصول را ببیند و تحصیلات خود را کامل کند. شیخ محمد امین در کربلا به خدمت سید محمد مجاهد، که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت، رسید و به ایشان عرضه داشت: فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده ام. و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود اشاره کرد. سید نگاهی به شیخ مرتضی کرد، زیرا کمتر کسی با این سن و سال می توانست از محضر درس استاد و فقیهی بزرگ چون او استفاده کند. برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مسأله ای پیش آورد و گفت: شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند، در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند! در این موقع، شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلایل و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد. او را به صاحب این قبه - اشاره به بارگاه امام حسین علیه السلام کرد - بسپارید. شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلما استفاده کرد، بعد از آن برای

ملاقات با پدر به دزفول مراجعت کرد. چون شوق تحصیل علم در نهادش غلیان می کرد و مقام علمی فقهای کربلا و نجف را درک نموده بود، بیش از یکسال نتوانست در دزفول بماند و در سال 1237ق برای بار دوم به عتبات رفت و یکسال از مجلس درس شیخ موسی، فرزند جعفر کاشف الغطا، مستفیض گردید و پس از دو سال به دزفول بازگشت. ظاهراً، سبب توقف کوتاه شیخ انصاری در سفر دوم آن بوده که خودش را از درس و بحث علما بی نیاز می دانسته است. نیز، محاصره کربلا توسط داود پاشا، حاکم دولت عثمانی در بغداد، در سال 1239ق، او را نگران ساخته بوده است. در این زمان که شیخ انصاری 25 سال داشت با دختر شیخ حسین - استاد نخستین خود - ازدواج کرد. شیخ در سال 1241ق عازم مسافرت به شهرهای معروف ایران شد و به خویشاوندان خود گفت که از فقهای مشهور عراق استفاده لازم را برده ام، اکنون می خواهم به شهرهای بزرگ ایران بروم و از محضر علمای آن جا مستفیض شوم. رأی و فکر شیخ نشان می دهد که وی بسیار علم دوست و محقق و متواضع بوده است، زیرا با آن که استادانی فقیه و مشهور به او گفته بودند که مجتهد است و احتیاج به استاد ندارد، به گفته آنان قناعت نکرده و تصمیم می گیرد از علمای معروف ایران نیز دیدن کند. شیخ به برادرش شیخ منصور می گوید: آیا کفایت می کند که چند فقیه عالم ما را مجتهد بدانند و ما به گفته آنان مغرور شویم؟ آیا بهتر نیست علم خود را به رجال و بزرگان این فن در ایران عرضه بداریم و در صورت لزوم از آنها استفاده کنیم؟ در ابتدا، مادر شیخ با مسافرت او مخالفت می کند و می گوید طاقت دوری تو را ندارم! شیخ انصاری با این که مادرش را فوق العاده احترام می کرد، در رفتن به مسافرت اصرار می کند. در نهایت، بنا بر استخاره با قرآن گذاشته می شود و آیه هفتم سوره قصص می آید: «وَ أَوْحَیْنا إِلیٰ أُمِّ مُوسیٰ أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَ لا تَخافِی وَ لا تَحْزَنِی إِنّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ » ؛ به مادر موسی وحی کردیم که به فرزندت شیر بده، و اگر بر او می ترسی که از دشمنان در امان نباشد - او را در سبدی بگذار - و بر آب بینداز و از آینده اش نگران مباش و غم مخور که او را به تو باز می گردانیم و به مقام پیامبری می رسانیم. مادر شیخ که زنی باسواد و با معرفت بود، با دیدن آیه به مسافرت شیخ راضی شد. شیخ مرتضی به سفر علمی رفت و برادرش شیخ منصور را که جوانی 18 ساله بود، با خود برد. از دزفول به بروجرد و بعد از آن به کاشان رفتند تا از محضر ملا احمد نراقی که در فقه و اصول و شعر و ادبیات فارسی استادی کامل بود استفاده کند. بدون شک، ملا احمد پس از شرکت در جهاد قفقاز و ملاقات با فقهایی که از عراق و شهرهای دیگر ایران به جبهه آمده بودند، در میان علمای شیعه شهرت پیدا کرده بود و شیخ نیز از شهرت و علم وی

اطلاع داشته که از بروجرد راهی کاشان شده است. شیخ مرتضی در خدمت ملا احمد نراقی سه سال به تدریس و مباحثه و تألیف مشغول گردید و از شاگردان مبرز و درجه اول آن فقیه ادیب در حوزه علمیه کاشان گردید. ملا احمد فوق العاده به شیخ احترام می گذاشت. از احترامات ملا احمد نسبت به شیخ همین بس که به طلاب خود گفته بود: من پیر و عاجزم، بروید از شیخ مرتضی استفاده کنید. پیداست که شیخ با آن که جوان بوده و سی سال بیشتر نداشته، به اندازه ای در فقه و اصول مسلط بوده که یک شخصیت علمی همچون ملا احمد او را جانشین خود در تدریس این دو علم مهم دانسته است. جناب نراقی اجازه روایت مفصلی که تصدیق اجتهاد نیز هست به شیخ داده است. پس از آن، شیخ انصاری از کاشان به تهران رفت و از آن جا به مشهد مشرف گردید و قریب شش ماه به زیارت ثامن الائمه علیه السلام و استفاده معنوی از حضور در بارگاه قدسی آن حضرت مشغول بود. ایشان از مشهد به تهران و از آن جا به اصفهان آمد. روزی برای شناختن علمای مشهور آن دیار به مجلس درس حجت الاسلام (سید) شفتی، که ریاست حوزه علمی اصفهان را داشت، رفت و در آخر مجلس نشست. سید آن روز اشکالی علمی را که چند روز پیش مطرح ساخته بود، برای بار دوم بیان کرد و منتظر جوابی از طرف فضلای پای منبر شد. شیخ انصاری جواب اشکال حجت الاسلام شفتی را به یکی از طلاب نزدیک خود گفت و خود از جلسه درس بیرون رفت. آن طلبه که جواب شیخ را شنیده و یاد گرفته بود، موقع را مغتنم شمرد و جواب را بیان کرد. اما سید به وی گفت: این پاسخ از تو نیست، یا ولی عصر حجۀ بن الحسن، علیه السلام، به تو تلقین کرده یا شیخ مرتضی به تو یاد داده است! طلبه گفت: شخص عالمی که او را نمی شناختم جواب اشکال را به من گفت و از مجلس بیرون رفت. حجۀ الاسلام شفتی دانست که شیخ انصاری به اصفهان آمده است، لذا چند نفر را برای پیدا کردن محل سکونت شیخ روانه کرد. بعد از یک ماه و علی رغم اصرار سید، شیخ اقامت در اصفهان را نپذیرفت و از آن جا به دزفول مراجعت کرد. مسافرت علمی شیخ انصاری که نزدیک به پنج سال طول کشید، برای او استفاده شایانی از نظر شهرت و استفاضه از محضر فقیه ادیبی همچون ملا احمد نراقی داشت و او را از هر جهت پخته و ورزیده ساخت. شیخ در شهر خود مورد توجه علما و طلاب قرار گرفت و مجلس درسی تشکیل داد و از سال 1245 تا 1249ق در دزفول بماند. پدرش به سال 1248ق به بیماری وبا، که در آن موقع به صورت همه گیر در ایران شیوع داشت، وفات کرد. یکسال پس از فوت پدر، شیخ به عتبات رفت و تا آخر عمر در نجف اقامت نمود. رفتن شیخ از دزفول، که مسلماً به حالت قهر و نارضایتی بوده، دو علت مهم و اساسی داشته است: اول، علاقه و توجه

شیخ به مراکز و حوزه های بزرگ علمی نجف و کربلا؛ دوم، ناخشنودی شیخ از نفوذ ملاکان و خوانین و وضع اخلاقی تربیتی آنها. شیخ به سال 1249ق به قصد توطن در عتبات به کربلا رفت و زمانی وارد آن شهر مقدس گردید که چند سال از فوت شریف العلما (متوفای 1245ق) گذشته بود و فقیه برجسته ای در آن شهر نبود و تدریش حوزه علمیه نجف را دو نفر از فقهای بزرگ و مشهور به نام های شیخ علی - فرزند شیخ جعفر کاشف الغطا- و شیخ محمد حسن صاحب جواهر به عهده داشتند. شیخ انصاری در کربلا سکونت گزید و برای استفاده از شیخ علی کاشف الغطا بیشتر اوقات از کربلا به نجف می رفت و در مجلس آن فقیه شرکت می کرد و با این که استادش صریحاً می گفت که شیخ مرتضی به استاد نیاز ندارد و خودش مجتهد مطلق و صاحب فتواست، اما شیخ انصاری به احترام خاندان بزرگ و مشهور کاشف الغطا، تا سال مرگ شیخ علی یعنی 1254ق در مجلس درس وی حاضر می شد. شیخ انصاری پس از وفات کاشف الغطا، مجلس درسی در کربلا تشکیل داد، اما پیش از حمله نجیب پاشا به کربلا، از آن شهر به نجف هجرت کرد. زمانی که شیخ در نجف به تدریس و تألیف اشتغال داشت و هنوز به زعامت نرسیده بود، شخصی به نام میرزا زکی، که همزمان با اقامت شیخ در دزفول با ایشان آشنا شده بود، به خدمت شیخ رسید و گفت: مایلم که در خدمتتان با هم برای انجام فریضه حج به مکه مشرف شویم. شیخ پیشنهاد او را نپذیرفت. میرزا زکی اصرار کرد و گفت: من مخارج سفر شما را می پردازم و هزینه خانه و خانواده جنابعالی را می دهم. وی می خواست با این بخشش شیخ را به زیارت خانه خدا مجبور کند و حج تمتع را بر وی واجب گرداند. شیخ بر پول میرزا زکی ایراد گرفت و او شیخ را مطمئن ساخت که آن ها را از راه حلال به دست آورده است. با این حال، شیخ به او گفت: احتیاطاً، هزینه سفر را که مبلغ دوازده هزار بود، تزکیه و تصفیه نماید؛ یعنی سهم امام و خمس و رد مظالم را بپردازد. میرزا زکی با علاقه و ایمانی که به شیخ داشت امر او را اطاعت کرد. بعد از انجام این کار، شیخ پیشنهاد میرزا زکی را قبول کرد و با وی و یکی از شاگردان فاضل و ادیب خود به نام ملا نصرالله تراب دزفولی و یکی از خویشان فاضلش، شیخ محمد کاظم انصاری، که چند بار به مکه مشرف شده بود و راه و چاه را به خوبی می شناخت به مکه مکرمه برای انجام فریضه حج مشرف شدند. شیخ انصاری در مکه مورد احترام و تکریم شریف مکه قرار گرفت. ملا نصرالله تراب در لمعات البیان نوشته است: در سفر مکه که خدمت شیخ استاد بودم، یکروز از چادری که برای شیخ افراشته بودند صدایی شنیدم. با خود گفتم شاید یکی از اعراب صحراگرد می خواهد دستبردی به اثاثیه بزند. وارد چادر شدم و شیخ را دیدم در گوشه ای از چادر نشسته به خوردن مخلوطی از آرد نخود و قهوه و قند

کوبیده مشغول است. عرض کردم: میرزا زکی میزبان ماست و با آشپزها و نوکرهایش غذاهای خوب تهیه می کند، چرا به این نوع خوراک قناعت می کنید؟! شیخ فرمود: دوست ندارم با غذاهای چرب و لذیذ معده خود را پر کنم. هر چند پولهای میرزا زکی تصفیه شده است، اما پول مشتبه اثر وضعی خود را خواهد داشت که من از آن پرهیز می کنم و روز قیامت طاقت حساب مال حلال را هم ندارم. اداره حوزه علمیه نجف در سال 1262ق به شیخ محمد حسن معروف به صاحب جواهر رسید. وی از فقهای بزرگ شیعه و مؤلف کتاب معروف جواهر در فقه است، شیخ محمد حسن در روزهای آخر عمر به تشکیل مجلسی امر نمود و سفارش کرد که فقهای مشهور نجف در آن حاضر شوند. چون جلسه فراهم آمد، صاحب جواهر، شیخ انصاری را در آن مجلس نیافت. فرمود تا شیخ را نیز در آن مجلس حاضر کنند. شیخ را در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام یافتند در حالی که برای سلامت صاحب جواهر دعا می کرد. وقتی او به مجلس آمد، صاحب جواهر شیخ را نزد خود طلبید و دست او را روی قلب خود نهاد و گفت: اکنون بر من گوارا شد! سپس، رو به فقهای حاضر در مجلس کرد و گفت: مرجع و رئیس علمی شما پس از من ایشان هستند. آنگاه شیخ انصاری را مخاطب قرار داد و گفت: ای شیخ، در مسائل فقهی احتیاطهای خود را کمتر کن که اسلام شریعتی است که احکام آن بر سهولت و سادگی نهاده شده است. زیرا معروف بود که شیخ انصاری در فتواهایش احتیاط بسیار می کند. صاحب جواهر در ماه شعبان 1266ق وفات و زعامت شیعه به شیخ انصاری رسید. محققاً، کثرت علم و شهرت و تقوای شیخ نزد صاحب جواهر مسلم بوده که ریاست حوزه علمیه نجف را به او تفویض نموده است و الا رسم نیست که مجتهد مرجعی برای خود جانشین تعیین کند. پس از وفات صاحب جواهر، شیخ انصاری به وسیله نامه ای جریان را به دوست و همدرس قدیمی خود، سعید العلماء مازندرانی نوشت و یادآور شد: زمانی که هر دو در کربلا از محضر درس مرحوم شریف العلماء استفاده می کردیم، شما از حیث درس و معلومات بر من مقدم بودید. حال شایسته است به نجف آمده ریاست حوزه را عهده دار شوید. سعید العلماء در جواب شیخ نوشت: من مدتی است به امور درسی اشتغال ندارم، ولی شما تاکنون به تدریس و مباحثه مشغول بوده اید، لذا برای احراز این مقام سزاوارترید. شیخ انصاری تا رسیدن جواب سعید العلماء، ریاست حوزه را به عهده نگرفت و پس از دریافت جواب سعید العلماء به منبر رفت و برای عده کثیری از فقها و طلاب و فضلا و مردمان عادی که پای منبر او گرد آمده بودند، در اثبات تقلید از اعلم دلایلی علمی بیان داشت که اعلمیت وی را نزد فقها و فضلا و شنوندگان ثابت گردانید. تقریر دلایل شیخ چنان متقن و قوی بود که مخالفین وی نیز به زعامت او اذعان کردند. شیخ پس

از ایراد سخنرانی از منبر به زیر آمد و به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد و از حضرت خواست تا او را لغزش های مختلف در این امر خطیر (ریاست عامه شیعیان) مصون دارد و در مشکلات زعامت وی را یاری فرماید. شیخ انصاری از سال 1266ق. تا هنگام وفات (17 جمادی الثانی 1281ق) ریاست علمیه فقهای شیعه را داشت و مورد تکریم و احترام فوق العاده فقها و دانشمندان و رؤسای کشورهای اسلامی بود و نخستین فقیهی بود که یگانه مرجع شیعیان جهان گردید. برگرفته از کتاب تندیس زهد.

در آن عمل خیری از ترس آمیخته شدن با عمل ناپسندی ترک شود. بدین صورت که شیطان یکی از احکام اسلامی (مانند اخلاص) را پیش انسان بنمایاند و رذیلتی مانند ریا را نیز پیش کشد؛ بعد به انسان تلقین کند که عمل خیر عملی است که برای خدا باشد و اگر ریایی باشد باطل است. پس حالا که عملت از روی ریاست آن راترک کن.

در چنین موقعیت هایی، نباید به این وسوسه گوش داد، چون از ریا می توان گذشت. خداوند عالم هم دستگیری می کند تا انسان خود را به موجود خیری تبدیل کند. از این رو، انسان باید اعتماد پدر و مادر، برادر و هم چنین مردم را با انجام اعمال خیر به خود جلب کند، چون تنها نمی تواند کاری انجام دهد. برای مثال، امروز شما تصمیم بگیرید از چند بیمار عیادت کنید و اگر توان خرید دارو ندارند، در خرید دارو به آنها کمک کنید و ببینید چه لذتی دارد! هم چنین، تصمیم بگیرید چند نفری مؤسسه خیریّه ای راه بیاندازید. برای مثال، پیرمردها و سالمندان زن و مرد را شناسایی کنید و از حال آنها بپرسید که آیا خرجی زن و بچه دارند یا نه؟ یک مرتبه می بینید سفره دلشان را با گریه باز می کنند؛ یکی می گوید: چهار دختر دارم که دو تای آنها وقت شوهر کردنشان است و توان تهیه جهیزیه آنها را ندارم؛ دیگری می گوید: فرزند مریض در خانه دارم و... . هر قدر می توانید به آن ها کمک کنید و از نگرانی نجاتشان دهید. کم کم، نزد خدا آبرومند شده به موجود مبارکی تبدیل می شوید.

پیامدهای انحرافات فکری

همان گونه که در کتاب های متعدّد - از قدیمی ترین آن ها که کتاب احیاء العلوم غزالی باشد تا کتاب مرحوم فیض کاشانی که پانصد سال پیش نوشته شده- آمده است، اندیشه صحیح انسان را به موجود مبارکی تبدیل می کند، اما اگر انسان در مسیر اندیشه صحیح حرکت نکند، به یکی از

سه موجود زیر تبدیل می شود: یا حیات حیوانی پیدا می کند، یا حیات سَبُعی (درنده خویی) و یا به حیات شیطانی متصف می شود. (1)

حال، ممکن است تنها یکی از این سه حالت در شخصی پیدا شود، یا او گرفتار دو نوع از این حالت ها شود، یا گرفتار هر سه نوع گردد. برای نمونه، معاویه دچار هر سه حالت شده بود.

حیات حیوانی از نظر قرآن

انسانی که بی فکر زندگی می کند دچار حیات حیوانی می شود؛ یعنی تمام همّت او بر دو محور قرار می گیرد: شکم و شهوت. چون حیاتی که با چراغ فکر روشن نشده باشد، بسیار محدود است. قرآن این نوع حیات را حیات حیوانی نام گذارده است. در آیه 12 از سوره مبارک محمّد، به زندگی کسانی اشاره شده است که تنها به مسئله شکم اهمیت داده و برای مسائل دیگر هیچ گونه حسابی باز نکرده اند:

«وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَمٰا تَأْکُلُ الْأَنْعٰامُ وَ النّٰارُ مَثْویً لَهُمْ » . (2)

وکافران همواره سرگرم بهره گیری از [کالا و لذتهای زودگذر] دنیایند و می خورند همان گونه که چهارپایان می خورند و جایگاهشان آتش است.

دفع ضرر محتمل

فلاسفه سخن جالبی درباره دفع ضرر احتمالی دارند که یکی از بدیهیات عقلی است و آن این است که عاقل همیشه در اندیشه جلوگیری از ضرر محتمل است. ضرر محتمل یعنی ضرری که احتمال وقوع آن برای عاقل ضعیف است، لیکن ممکن است واقع شود.

چند نمونه

- وقتی انسان عاقل می خواهد از جایی به جای دیگر برود که احتمال می دهد در راه به عقربی برخورد کند، احتیاط بیشتری می کند وتمام نقاط

1- (1)) . تفسیر قرآن کریم، سید مصطفی خمینی، ج 1، ص 439: «إن الإنسان بدن ونفس شیطانیة ونفس سبعیة ونفس بهیمیة وجوهر ملکی

عقلى، فالتجلى باسمه تعالى الله للجوهر الملكى: ألا بذكر الله تطمئن القلوب، وباسم الرب للنفس الشيطانيۀ: رب أعوذ بک من همزات الشياطين، وباسم الرحمن للنفس السبعيۀ: الملک يومئذ الحق للرحمن، وباسم الرحيم للنفس البهيميۀ: أحل لكم الطيبات، وبمالک يوم الدين للبدن الكثيف: سنفرغ لكم أيه الثقلان. وآثار هذا التجلى طاعۀ الأبدان بالعبادۀ، وطاعۀ النفس الشيطانيۀ بطلب الاستعانۀ، والسبعيۀ بطلب الهدايۀ، والبهيميۀ بطلب الاستقامۀ، وتواضعت الروح القدسيۀ، فعرضت لطلب إيصالها إلى الأرواح الباليۀ المطهرۀ. والله العالم بحقائق آياته».
2- (2)) . محمد، 12: «إِنَّ اللّٰهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمٰا تَأْكُلُ الْأَنْعٰامُ وَ النّٰارُ مَثْوىً لَهُمْ » .

بدنش را که پیداست می پوشاند و از خودش به طور کامل محافظت می کند. اگر هم کسی او را در این حال ببیند و بپرسد این احتیاط برای چیست؟ در پاسخ می گوید: برای محافظت جان و در امان ماندن از شرّ عقرب است. عقلای عالم نیز حرف او را به جهت جلوگیری از ضرر محتمل می پذیرند.

- وقتی کسی کپسول آتش نشانی در خانه خود نصب می کند، عقلا نه تنها این کار را مذمت نمی کنند، تایید هم می کنند.

- آمپولی اختراع شده که برای دفع سرماخوردگی بسیار مفید است و مردم اول زمستان این آمپول را می زنند تا سرما نخورند. این از آن روست که احتمال می دهند در زمستان سرما بخورند. لذا اگر شخصی از دکتر تزریق این آمپول را تقاضا کند، دکتر او را سرزنش نمی کند.

- جعل طلاق از طرف خداوند به منظور دفع ضرر محتمل بوده است. چون خداوند احتمال می داده که میان زن و شوهرها گاهی اختلافاتی پیدا می شود که آشتی پذیر نیست و زندگی مشترک آن ها دیگر فایده ای ندارد.

- اگر انسان احتمال دهد که ماشین او در مسافرت پنچر می شود، خود را به یک سری از امکانات مجهز می کند و عقلا هم کار او را تایید می کنند. از این روست که گفته اند:

گر تو را طفلی بگوید کای فلان

پیامد اندیشه نکردن در واقعیات

وجود قیامت، ملائکه، مرگ، برزخ، حساب، کتاب، بهشت، جهنم، انبیا، و

... همگی واقعیت اند نه احتمال، و کسانی که به این واقعیات فکر نکنند و چاره ای در برابر آن ها نیندیشند زندگانی شان حیوانی است؛ زیرا خدا، انبیا، ائمه، قرآن، اخلاق و تربیت را کنار گذاشته اند و از واقعیات کناره گرفته اند. خداوند در قرآن حیات این گروه از مردم را حیات حیوانی معرفی می کند و می فرماید:

«وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَمٰا تَأْکُلُ الْأَنْعٰامُ وَ النّٰارُ مَثْویً لَهُمْ » .

کافران همواره سرگرم بهره گیری از [کالا و لذت های زودگذر] دنیایند و می خورند، همان گونه که چهارپایان می خورند و جایگاهشان آتش است.

حیات سَبُعی

اما یک زندگی هم زندگی سبُعی است؛ البته تا کسی حیوان نشود، درنده نمی شود و ممکن است مدتی آرام باشد، لیکن رفته رفته درنده می شود، از این رو خداوند می فرماید: افرادی که به جان و مال مردم می افتند و آبروی مردم را می برند، درنده اند. خدا نکند انسان صفت درندگی پیدا کند. آنهایی که بدون تحقیق پشت سر دیگران حرف می زنند و آبروی آنها را می برند و پس از روشن شدن حقیقت، برای عذرخواهی التماس می کنند، قرآن آنها را درنده معرفی می کند. در سوره اعراف می فرماید:

«وَ لَوْ شِئْنٰا لَرَفَعْنٰاهُ بِهٰا وَ لٰکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ» . (1)

و اگر می خواستیم [درجات و مقاماتش را] به وسیله آن آیات بالا می بردیم، ولی او به امور ناچیز مادی و لذت هایِ زودگذرِ دنیایی تمایل پیدا کرد واز هوای نفسش پیروی نمود؛ پس داستانش چون داستان سگ است [که] اگر به او هجوم بری، زبان از کام بیرون می آورد.

حیات شیطانی

زندگی مردم بی فکر زندگی شیطانی است. شیطان کیست؟ مرکز خدعه،

1- (1)) . اعراف، 175176: «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَاَ الَّذِى آتَيْنٰاهُ آيٰاتِنٰا فَانْسَلَخَ مِنْهٰا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطٰانُ فَكٰانَ مِنَ الْغٰاوِينَ * وَ لَوْ شِئْنٰا لَرَفَعْنٰاهُ بِهٰا وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنٰا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » .

آزار، زجر و... . همه وجود این مخلوق خدعه و حیله است و این قدر خوش خط و خال است که انسان نمی فهمد چه موجود خطرناکی است. تازه پس از سی سال، عده ای می فهمند که چه کلاهی سرشان رفته است.

حکایت روباه و گرگ

نقل کرده اند که روزی روباهی به گرگی رسید که دنبه ای به دندان داشت. گرگ بینوا پس از سه چهار روز گرسنگی کشیدن تازه توانسته بود این غذا را به دست آورد که روباه به او گفت: جناب گرگ، خدا روزی دهنده است؛ خداوند لطف دارد؛ ببین چه گوسفندهایی به این منطقه فرستاده تا تو را غرق نعمت کند و... ! خلاصه، آن قدر از گرگ تعریف کرد که او را فریب داد. در نهایت هم از او پرسید: این چیست که به دست آورده ای؟ گرگ دهانش را باز کرد و گفت: دنبه ! بازکردن دهان همان و افتادن دنبه از دهان گرگ و فرار کردن روباه همان. پس از آن، هر کس به روباه می رسید و می گفت: در دهانت چه داری؟ او دندانش را محکم روی دنبه می فشرد و می گفت: «چربی» !

این انسان ها از این دسته حیوانات هستند. یعنی اول دیگران را مغرور می کنند و بعد کلاه سرشان می گذارند؛ از مردم تعریف می کنند و بعد آنها را زمین می زنند و همه چیزشان را می گیرند، آن هم به گونه ای که خودشان احساس نکنند.

این کار انسان شیطان صفت است؛ مثلاً، کسی که ماشینش فروش نمی رود، آن را پیش دلال می برد و او با کلک آن را می فروشد. این خیلی بد است که وقتی مردم خودشان نمی توانند سر کسی کلاه بگذارند، می گویند پیش فلانی برویم تا او برایمان بفروشد! هر چند عده ای کلاه گذاشتن به سر مردم را زرنگی و کاسبی و اهل معامله بودن می دانند.

پرهیز از حزب شیطان

خدا نکند انسان جزو حزب و باند شیطان باشد! چون قرآن از دو حزب نام می برد:

1. حزب اللّه:

«أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » . (1)

آگاه باشید که بی تردید حزب خدا رستگارانند.

2. حزب شیطان:

«أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ » . (2)

آگاه باشید که حزب شیطان یقیناً همان زیان کارانند.

حزب شیطان کسانی هستند که پیوسته نقشه می کشند تا کلاه سر مردم بگذارند و به هر نحو شده آنان را دچار خسارت و گرفتاری کنند. در حالی که کسانی که با فکر کار می کنند دارای حیات الهی اند. شکم و شهوت آنان در اختیار خداست و حالت درندگی و خدعه و حیله و مکر ندارند. حال سوال این است:

انسانی که فکر دارد، چرا شیطان وار زندگی کند و چرا درندگی پیش گیرد؟

1- (1)) . مجادله، 22؛ نیز با عباراتی دیگر در مائده، 56: «وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْغالِبُونَ » .
2- (2)) . مجادله، 19: « اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللّهِ أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ » .

ص:198

ص:199

ص:200

ص:201

ص:202

ص:203

ص:204

ص:205

ص:206

ص:208

11- تفکر و منزلت انسان

اشاره

ص:209

ص:210

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

در روایتی از امیر المؤمنین، علیه السلام، می خوانیم:

«قیمت هر انسانی در گرو آن چیزی است که او را آراسته و نیکو بار بیاورد». (1)

بی تردید، در میان اعضا و جوارح آدمی، چیزی به اندازه عقل و اندیشه صحیح به انسان نیکی و آراستگی نمی بخشد. نه مال دنیا و نه مقامات مادی و نه توانایی های جسم و بدن، نمی تواند ارزشی را که عقل به انسان می دهد به او بدهد. از این روست که تباه کردن عقل یا ضرر رساندن به آن قابل مقایسه با تباهی سایر اعضا و جوارح نیست.

یکی از موضوعاتی که در رساله های عملیه مراجع هم نوشته شده، دیه اعضای بدن است. یعنی اگر کسی به هر عضوی از اعضا ضربه ای وارد کند باید قیمت معینی برای آن بپردازد. برای مثال، اگر کسی دست کسی دیگر را از کار بیندازد یا ضربه ای به گوش او بزند که سبب کَر شدنش شود، یا پای کسی را قطع کند یا این که او را به عمد یا به اشتباه بکُشد، باید هزار مثقال طلا به عنوان دیه و قیمت این بدن از دست رفته به

1- (1)) پی نوشت . نهج البلاغه، حکمت 81: «قیمهٔ کل امرئ ما یحسنه».

صاحبان آن خون بپردازد. حال، سوال این است که اگر انسانی را گمراه کند، چه دیه ای در برابر این گمراهی باید بپردازد؟

گمراه کردن ضربه زدن به عقل و فکر انسان هاست. کتاب خدا تصریح می کند که جزای گمراه کردن افراد آتش جهنم است، (1) در حالی که دیه کشتن افراد آتش نیست. یعنی اگر کسی دیه مقتول را بپردازد و از صاحبان خون رضایت بگیرد، شایستگی بخشش دارد؛ یعنی هم صاحبان خون می توانند او را ببخشند و هم خداوند. (2)

توبه کسی که مردم را گمراه کرده بود

نقل است فردی که عده ای را گمراه کرده بود، پس از پشیمانی، نزد پیامبر زمان خود رفت و مسئله را با او در میان گذاشت و گفت: می خواهم توبه کنم! پروردگار عالم به پیامبرش خطاب کرد: به او بگو شرط پذیرش توبه تو این است که کسانی را که گمراه کرده ای و هم اکنون مرده اند، زنده کنی و بگویی اشتباه کردم و ایشان را به راه راست باز گردانی. (3) آری، سنگین ترین دیه ها دیه کشتن عقل است.

معلم ها باید بیشتر از بقیه مواظب باشند

به کسانی که در تربیت افراد جامعه دستی دارند، به ویژه دبیران محترم، سفارش می کنم که اولاً، بر اساس کتاب هایی که از طرف آموزش و پرورش در اختیارشان قرار گرفته درس بدهید و ثانیاً، اگر خودشان اهل مطالعه هستند و در امور مذهبی تخصّص دارند، برای بچه ها مطالبی را بازگو کنند که در حدّ فهم آنها باشد و سعی کنند مطالب سنگینی که نیازمند استدلال های علمی هستند بیان نکنند؛ چون بچه ها کشش ندارند و ممکن است با شنیدن مسئله ای علمی درباره خداوند، قیامت یا نبوت بیمار شوند و نشود درمانشان کرد.

1- (1)) . ص، 26 «یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ » .
2- (2)) . بقره، 178: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی فَمَنْ عُفِیَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَیْ ءٌ

فَاتِّبٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أدٰاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسٰانٍ ذٰلِکَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ فَلَهُ عَذٰابٌ أَلِيمٌ » .
3- (3)) . فقه الرضا، على بن بابويه، ص383: «نروى: أنه كان فى الزمان الأول رجل يطلب الدنيا من حلال فلم يقدر عليها، فأتاه الشيطان عليه اللعنة فقال له: ألا أدلک على شئ يكثر دنياک، ويعلو ذكرک به؟ فقال نعم، قال: تبتدع دينا وتدعو الناس إليه، ففعل فاستجاب له خلق كثير، وأطاعوه، وأصاب من الدنيا أمرا عظيما ثم إنه فكر يوما فقال: ابتدعت دينا ودعوت الناس إليه، ما أدرى ألى التوبة أم لا، إلا أن أرد من دعوته عنه، فجعل يأتى أصحابه فيقول: أنا الذى دعوتكم إلى الباطل، وإلى بدعة وكذب، فجعلوا يقولون له: كذبت، لا بل إلى الحق دعوتنا، ونحن غير راجعين عما نحن عليه، ولكنک شككت فى دينک فرجعت عنه، فلما رأى أن القوم قد تداخلهم الخذلة، عمد إلى سلسلة وأوتد لها وتدا ثم جعلها فى عنقه، ثم قال: لا أحلها حتى يتوب الله على وروى: أنه ثقب ترقوته وأدخلها فيها فأوحى الله تعالى إلى نبى ذلک الزمان: قل لفلان: لو دعوتنى حتى تسقط أوصالک ما استجبت لک، ولا غفرت لک، حتى ترد الناس عما دعوت إليه».

خوب است بیشتر مسائل اسلامیِ معمولی را که جنبه عاطفی دارند برای آن ها مطرح کرد. هم چنین، باید از ارزش معلم برایشان گفت تا آن ها از نظر ادب و احترام به معلم و ارزش وی و تعلیماتش آگاه شوند.

رفتار امام حسین، علیه السلام، با معلم فرزندش

روزی یکی از فرزندان حضرت سیدالشهدا، علیه السلام، از مدرسه به خانه برگشت. امام او را صدا زدند و فرمودند: عزیزم! امروز چه یاد گرفتی و معلمت چه به تو آموخته است؟ گفت: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ * اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ...» .

حضرت به خدمتکار خانه فرمودند: به در خانه معلّم او، عبدالرحمن سلمی، برو و او را به این جا دعوت کن! خدمتکار رفت و گفت که آقا با شما کار دارند. معلم با خود گفت: خدایا، یعنی حسین با من چه کار دارد؟ من امروز در مدرسه کاری نکرده ام.فقط به فرزندش سوره حمد را یاد داده ام!

وقتی او خدمت حضرت رسید، ایشان هزار دینار طلا از دسترنج خودشان، که مربوط به امور کشاورزی می شد، به معلم دادند و فرمودند: دهانت را باز کن! و چند قطعه عقیق و فیروزه و الماس هم در دهان او ریختند و حواله ای هم به بزّاز نوشتند که هزار متر پارچه حلّه بافت یمن از حساب من به این معلم بده. بعد هم فرمودند: مرا ببخش که در برابر عظمت کار تو کاری نمی توانم بکنم. آنچه من به تو دادم تقدیمی بیش نبود، اما آنچه تو به فرزند من دادی، عطا و کرامت بود. (1)

خوب است در شأن معلم این سخنان را در کلاس گفت یا این آیه شریفه سوره اسراء را که می فرماید:

«وَ قَضیٰ رَبُّکَ أَلاّٰ تَعْبُدُوا إِلاّٰ إِیّٰاهُ وَ بِالْوٰالِدَیْنِ إِحْسٰاناً إِمّٰا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُمٰا أَوْ کِلاٰهُمٰا فَلاٰ تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ وَ لاٰ تَنْهَرْهُمٰا وَ قُلْ لَهُمٰا قَوْلاً کَرِیماً *

1- (1)) . مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 222؛ نیز مستدرک الوسائل، میرزا نوری، ج 4، ص 247؛ بحار الانوار، ج 44، ص 191: «قیل ان عبد الرحمن السلمی علم ولد الحسین الحمد فلما قرأها علی ابیه اعطاه الف دینار والف حلة وحشا فاه درا، فقیل له فی ذلک قال:

وأين يقع هذا من عطائه، يعنى تعليمه، وأنشد الحسين: إذا جادت الدنيا عليک فجدبها * على الناس طرا قبل ان تتفلت / فلا الجود يفنيها إذا هى اقبلت * ولا البخل يبقيها إذا ما تولت».

وَ اخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِی صَغِيراً» (1) .

و پروردگارت فرمان قاطع داده است که جز او را نپرستید، و به پدر و مادر نیکی کنید؛ هرگاه یکی از آنان یا دو نفرشان در کنارت به پیری رسند [چنانچه تو را به ستوه آورند] به آنان اف مگوی و بر آنان [بانگ مزن و] پرخاش مکن، و به آنان سخنی نرم و شایسته [و بزرگوارانه] بگو. و برای هر دو از روی مهر و محبت، بال فروتنی فرود آر و بگو: پروردگارا! آنان را به پاس آن که مرا در کودکی تربیت کردند، مورد رحمت قرار ده.

بچه را باید از مدرسه با یک دنیا محبت به سوی پدر و مادر روانه کرد. با آنان درباره شهدا باید سخن گفت و این که چه بزرگوارانی جان دادند تا آنان آسوده تحصیل کنند.

توصیه می کنم از بحث های علمی و طرح مسائل اختلافی در کلاس ها بپرهیزید و مواظب باشید که در کلاس کلمه ای نگویید که بچه ها گمراه شوند. چون بچه ها هر چه معلم بگوید می گیرند. بر اعصاب خود مسلّط باشید. همه می دانند زندگی معلم ها سخت است و حقوق آنان به اندازه ارزش کارشان نیست، ولی این هم هست که همه ما داوطلبانه معلم شده ایم. اگر می توانید برای رضای خدا صبر کنید و مشکلاتی را که حضور چند قرن استعمار در این کشور برای ما به وجود آورده و به این زودی ها هم مرتفع نمی شود، به پای اسلام نگذارید. یادتان باشد هر روز در طی پنج ساعت میهمانان کوچکی دارید که امانت های پروردگار بزرگ هستند. گیرندگی آنها زیاد است و از شما تغذیه فکری می کنند. پس، فکر و خیال آنان را مشوش و ناراحت نکنید.

صفات کوردلان

تواریخ نوشته اند که خواهر عمر سعد زن مختار ثقفی بود. (2) وقتی مختار به قدرت رسید و شروع به کشتن قاتلان أبی عبداللّه کرد، عمر سعد نامه ای به این مضمون به او نوشت که تو مرا می شناسی، خواهرم را هم

1- (1)) . اسراء، 2324.

2- (2)) . این گونه نسبت های خویشاوندی در تاریخ اسلام زیاد است. برای مثال، خواهر معاویه (ام حبیبه) همسر رسول خدا بود [المبسوط، شیخ طوسی، ج4، ص270: «ثم تزوج فی سنۀ ست (من التاریخ) أم حبیبۀ بنت أبی سفیان»]، جعده دختر اشعث بن قیس زن امام حسن مجتبی، و ام فضل دختر مامون همسر امام جواد بود و... .

می شناسی، پدر و مادرم را نیز می شناسی، این ها که تو دست به خونشان برده ای، در کربلا چه جنایت ها که نکردند و هر کاری با آنان بکنی استحقاقش را دارند، ولی می دانی که من بی تقصیرم!

با این که تمام تقصیرها بر گردن او بود، می گفت تقصیری ندارم. اینها آن قدر جَسور و بی حیا بودند! میان زندانی ها مثلی معروف است که می گویند: «این جا همه بیگناه اند». شرط اول خلافکار بودن بی حیایی و پررویی است، لذا اگر پرونده های مربوط به قتل و غارت و جنایت را ببینید، همگی در پاسخ سوال هایی از این دست: شما اتوبوس را آتش زدید؟ شما ده نفر را کشتید؟ شما در فلان ساختمان بمب گذاشتید؟ شما چاقو کشیدید؟ و...، گفته اند: ما بیگناهیم و کاری نکرده ایم و اصلاً از جریان بی خبریم!

دقت در رفت و آمدها و معاشرت ها

اگر انسان دیوار ساختمان کسی را خراب کند، تاوانش این است که آن را دوباره بسازد؛ اگر در تصادف به اتومبیل کسی خسارت وارد کند، باید ماشین او را درست کند؛ پس چرا گمان می کنیم گمراه کردن مردم عوضی ندارد؟ انسان باید در رفت و آمدها و معاشرت هایش دقت کند و مواظب رفتار و گفتارش باشد تا کسی را از راه راست منحرف نکند. نباید عامل انحراف مردم بود تا در روزگار پیری، هنگامی که خواستیم توبه کنیم، پروردگار نگوید هر کسی را که گمراه کرده ای از گور بیرون بیاور و بگو اشتباه کردم تا توبه ات را بپذیرم.

همراهی فکر و مشورت

خوب است انسان همیشه فکر خود را با فکر دیگران کامل کند و بعد به عملی اقدام کند. پیامبر اکرم مغز عالم بود، اما وقتی پیشنهادی به ایشان می دادند فکر می کرد یا اگر کاری پیش می آمد، عاقلان را گرد می آورد و

با آنان مشورت می کرد. (1) همین دستور نیز به مسلمانان داده شده است:

«وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ » . (2)

و کارشان در میان خودشان بر پایه مشورت است.

پیامبر، صلی الله علیه وآله، همین کار را می کردند (3) و هیچ وقت نمی گفتند من عقل کُل هستم و هر چه می گویم صحیح است. انسان با فکر و مشورت به نظر بهتری می رسد.

تواضع علميِ مرحوم آيت اللَّه بروجردی

مرحوم آیت اللَّه بروجردی وقتی مرجع تقلید بودند، بقای بر تقلید از مرجع درگذشته را حرام می دانستند و بسیاری از مردم در آن زمان دچار این مشکل بودند.

مرحوم آیت اللَّه یثربی، که یکی از استادان امام و از مقلدان آیت اللَّه بروجردی بود، در اواخر عمر از کاشان به نزد آیت اللَّه بروجردی در قم آمد و عرض کرد: شما می فرمایید بقای بر مرجع میت حرام است. بیایید با هم مناظره کنیم. شما دلایل خود را بیاورید و من هم دلایل خود را از قرآن و روایات و فتاوای مشهور مراجع شیعه می آورم! ایشان فرمودند: مانعی ندارد. (دقت کنیم! نگفتند من اعلم هستم و نیازی به مناظره ندارم.)

وقتی آقای بروجردی دلایل خود را گفت، آقای یثربی هم دلایل خود را بیان کرد و دو ساعت با ایشان بحث کرد. نتیجه آن که فردای آن روز آقای بروجردی اعلام کردند بقای بر تقلید از میّت جایز است. یعنی از فتوای حرمت برگشتند و حکم به جواز دادند.

با تکیه بر علم و فکر است که کاری صورت می گیرد. این همه کار مثبت و فکر مثبت در عالم وجود دارد، چرا باید در مقام معلم در کلاس خود حرف های منفی بزنیم؟ اگر کسی واقعاً می خواهد خارج از درس

1- (1)) . آل عمران، 159: «فَبِمٰا رَحْمَهٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شٰاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ فَإِذٰا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ » .
2- (2)) . شورى، 38: «وَ الَّذِينَ اَسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلاٰهَ وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ » .
3- (3)) . المبسوط، شيخ طوسى، ج 8، ص 98: «كان رسول الله، صلى الله عليه وآله، غنيا عن مشاورتهم لكن أراد أن يستن به الحاكم بعده، وقال تعالى: "وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ " وشاور النبى، عليه السلام، أصحابه فى قصة أهل بدر وأساراه وشاور أهل المدينة يوم الخندق».

صحبت کند، حرف های فکری و علمی بزند بهتر نیست؟

خوب است کتاب سیری در نهج البلاغه شهید مطهری را مطالعه کنید و آن را خلاصه کنید و برای بچّه ها بگویید تا بچّه ها علی وار تربیت شوند. اگر اهل ذوق هستید، قصاید سعدی را در کلاس بخوانید و حکایات شیرین کلیله و دمنه را بازگو کنید تا بچه ها از شما درس زندگی بگیرند.

نمونه هایی از تاثیر کارهای معلمان خوب

1. خود من حمد و سوره ام را نزد مدیر مدرسه مان یاد گرفتم. شش سالم بود که مرا به آن مدرسه بردند. مدیر مدرسه هر روز با یک جعبه شیرینی سر کلاس می آمد و می گفت: هر کس حمد و سوره اش را بخواند، یک شیرینی به او می دهم. بعضی ها تمام می خواندند، بعضی ها نیمه می خوانند، ولی او به همه شیرینی می داد؛ حتی به کسی که بلد نبود هم شیرینی می داد و می گفت: این مال آن حمد و سوره ای است که فردا می خواهی بخواني... ! این کار مدیر است. معلم ها و مدیرها خیلی می توانند روی بچه ها تأثیر بگذارند.

2. کلاس چهارم ابتدایی که بودم، معلمی داشتم که هر وقت مرا می دید می گفت: تو با این قیافه و طرز حرف زدن به درد این می خوری که در آینده مبلغ دین شوی ! حال، چه فکری درباره من کرده بود خودم نمی دانم. زمانی که تصمیم گرفتم برای تحصیل به قم بروم، خانواده ام مخالفت کردند. یک روز، همان معلم را دیدم و ماجرا را برایش گفتم. او هم نامه ای به خانواده من نوشت و همان نامه سبب شد من به قم بروم. سال ها بعد، همین معلم یکی از کسانی بود که پای سخنان من می نشست.

3. وقتی کلاس هشتم بودم، معلمی داشتیم که دبیر ادبیات فارسی و

4.

عربی بود. (1) کلاس ایشان یکی از شیرین ترین کلاس ها بود و خاطرات زیادی از آن کلاس دارم. یادم هست یک بار ناظم مدرسه با ایشان حرفش شد، ولی بچّه ها از او پشتیبانی کردند و جلو ناظم ایستادند؛ با این که ایشان روحانی بود و در آن وقت مردم میانه خوبی با روحانی ها نداشتند، بچّه ها علاقه عجیبی به ایشان داشتند تا آن جا که خارج از مدرسه هم جلسه هفتگی تشکیل داده بودند تا یک شب بیشتر با ایشان باشند. به یاد دارم که خیلی شعر برای ما می خواند و قطعه هایی بسیار عالی بلد بود. از جمله، این شعر را از او به یاد دارم:

دانا نخورد شراب و مستی نکند

این شعر را فراوان می خواند و بر بچّه ها تأثیر می گذاشت. خیلی از بچّه های آن کلاس آینده خوبی داشتند و آدم های خوبی شدند.

این شعر را هم من از زمان او به یاد دارم:

دو رویه زیر نیش مار خفتن

او این اشعار را زمانی می خواند که شاه قدرت فراوانی داشت. او بچه ها را استعمارستیز بار می آورد. برای این کار چه قیمتی می شود گذاشت؟ شما معلمان گرامی هم فقط به میزان حقوق خود نگاه نکنید. در عوض، به کارهای مفیدی که در کلاس

1- (1)) . نام ایشان آقای احمدی بود که خداوند بیامرزدش ! (مولف)

می توانید انجام دهید فکر کنید و باور کنید که به قول امام راحل: «معلمی شغل انبیاست».

این اشعار را نیز من 27 سال پیش از یک معلم خوب یاد گرفتم.

شبی در محفلی با آه و سوزی

5. سال چهل یا پنجاه شمسی بود که در ابن بابویه، مؤسسه ای راه اندازی کردیم. بعد، از میان بچه های یتیم، 30 نفر را قبول و شروع به کار کردیم. نتیجه این شد که همه آن ها با معدّل 19/5 و 20 به کلاس دوم رفتند و ما سی نفر دیگر را پذیرش کردیم. از طریق این بچه ها، وارد منازل شده و با پدر و مادر و خواهر و برادرها صحبت کردیم و آنها را جذب حوزه علمیه کردیم. یادم هست تا کلاس پنجم، بهترین شاگردان شهر ری از کلاس ما بودند و همه آن ها در آینده انسان هایی عالی و فعّال شدند.

وجود ما معمایی است، حافظ

(1)

شاید هیچ یک از ما توجه نداشته باشیم، ولی وجود هر یک از ما

1- (1)) . مصرعی از حافظ شیرازی است.

مجموعه ای است از آنچه یاد گرفته، شنیده و دیده ایم؛ در حقیقت، مجموعه ای است از کسانی که در ما سبب رشدی و تربیتی (یا بیماری و انحرافی) شده اند. برای همین، این واقعاً من نیستم که برای شما می نویسم یا حرف می زنم، بلکه آن معلم هایی هستند که در وجود من زندگی می کنند؛ پدر و مادرم هستند که در وجود من اند. لذا از این سخنان، آن معلم و پدر و مادرم در برزخ بهره می برند. (1)

خلاصه کلام، فکر چیز خوبی است. آن ها که می خواهند به کلاس بروند و برای بچه های مردم درس بدهند باید فکر کنند که وقت دانش آموزان را با چه امور مثبتی می توان پر کرد و چه می توان انجام داد که وقتشان بیهوده هدر نرود. ما در قبال این ساعت ها و دقیقه ها به مردم مدیون می شویم. سعی کنیم عمرمان صرف ایجاد رشدی در مردم شود ، در غیر این صورت، بعید است از عهده پاسخ عمری که از دیگران تباه کرده ایم برآییم.

1- (1)) . المعتبر، محقق حلی، ج 1، ص 341: «قوله (الرسول)، علیه السلام: «إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلا من ثلاث صدقة جاریة أو علم ینتفع به من بعده أو ولد صالح یدعو له».

ص:221

ص:222

12- جایگاه عقل در سیر تکامل

اشاره

ص:223

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

با توجه به آیات و روایات، اگر بگوییم پس از انبیای خدا، کتب آسمانی و ائمه، علیهم السلام، عقل و فکر عمده ترین نقش را در وجود انسان دارند سخن گزافی نگفته ایم. نیروی اندیشه در وجود انسان کمکی برای نبوت انبیا، امامت امامان و کتاب های آسمانی است، چرا که انسان می تواند در سایه اتصال به نبوت و امامت و کتاب و با کمک این نیرو به کمالاتی که خداوند برای او در نظر گرفته برسد. افزون بر این، اداره صحیح زندگی مادی تنها از طریق اندیشه صحیح میسّر است.

اگر انسانی فاقد این نیرو باشد، هیچ راهی برای ارتباط با انبیا ندارد. انبیا و ائمه، علیهم السلام، منبع تمام حقایق الهی هستند. کتاب های آسمانی دیگر هم تا زمانی که قرآن کریم نازل نشده بود و از انحراف مصون مانده بودند، منبع حقایق الهی به شمار می آمدند، ولی وقتی قرآن مجید نازل شد، معارف الهی موجود در آن کتب در قرآن منعکس گردید.

با کمک عقل و اندیشه، انسان به این معنا دست خواهد یافت که این

بزرگواران معلمان واقعی زندگی هستند. پس از این درک است که در مقام اتصال به این منابع عالی بر می آید. آن گاه، فردی که پیش از آن هیچ هم به حساب نمی آمده، با کمک فکر و عقل و پس از اتصال به نبوت انبیا، در دنیا و برزخ و آخرت و، از همه مهم تر، در پیشگاه خداوند به حساب می آید. به راستی، چه کسی می تواند عمق و وزن این معنا را درک کند؟

«إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ أُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ * جَزٰاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّٰاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا أَبَداً رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ » . (1)

مسلماً کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، اینانند که بهترین مخلوقات اند. پاداششان نزد پروردگارشان بهشت های پاینده ای است که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است، در آن ها جاودانه اند، خدا از آنان خشنود است و آنان هم از خدا خشنودند؛ این [پاداش] برای کسی است که از پروردگارش بترسد.

عظمت و حقارت واقعی

آیا ارزشی بالاتر از این هست که یک وجود مقدّسِ بی نهایت از موجودی ذلیلِ و ضعیف و مسکین اظهار رضایت کند؟ یا مثلاً، مامور کوچکی در دربار فرعون باشد و هیچ کس او را حساب نکند، ولی با اتصال به مقام نبوت و کمک فکرش، تبدیل به مؤمن آل فرعون بشود و آیاتی از قرآن درباره او نازل بشود؟ (2)

ملکه کشور مصر (آسیه) فقط یک لحظه فکر کرد که شوهرم چه می گوید، درباریان چه می گویند، و موسی چه می گوید؟ آسیه دربار با آن عظمت و خزینه و مملکت را رها کرد و به موسی، علیه السلام، پیوست که از زر و زیور دنیا بهره ای نداشت. چگونه همه این شکوه و عظمت، که حتی امروز هم دیدن اندکی از بقایایش موجب تحیر ماست، نزد او

1- (1)) پی نوشت . بینه، 78.
2- (2)) .آیات 2027 سوره یس در مورد مؤمن آل یاسین نازل شده است. هر چند در روایت زیر از سخن حضرت به دست می آید که این آیات شامل مؤمن آل فرعون نیز می شود: کافی، ج 2، ص 259: «یونس بن عمار

قال: قلت لأبى عبد الله، عليه السلام: إن هذا الذى ظهر بوجهى يزعم الناس أن الله لم يبتل به عبدا له فيه حاجة، قال: فقال لى: لقد كان مؤمن آل فرعون مكنع الأصابع (المكنع: هو الذى وقعت أصابعه) فكان يقول هكذا - ويمد يديه - ويقول: يا قوم اتبعوا المرسلين»؛ نيز دعائم الإسلام، قاضى نعمان، ج 1، ص 31: «قال ابوعبد الله، عليه السلام: «قال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم إيمانه أتقتلون رجلا أن يقول ربى الله، وإنما كان ابن عم فرعون، وقد نسب الله هذا المؤمن إلى فرعون لقرابته فى النسب، وهو مخالف لفرعون فى الاتباع والدين، ولو كان كل من آمن بمحمد، صلى الله عليه وآله، من آل محمد الذين عناهم الله فى القرآن لما نسب مؤمن آل فرعون إلى فرعون وهو مخالف لفرعون فى دينه، ففى هذا دليل على أن آل الرجل هم أهل بيته، ومن اتبع آل محمد فهو منهم بذلک المعنى»؛ امالى، شيخ صدوق، ص 563: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: «الصديقون ثلاثة: حبيب النجار، مؤمن آل ياسين، الذى يقول: اتبعوا المرسلين * اتبعوا من لا يسئلكم أجرا وهم مهتدون؛ وحزقيل مؤمن آل فرعون، وعلى بن أبى طالب، وهو أفضلهم».

صفر می شود و یک چوپان گلیم پوش چوب به دست در چشمش آن قدر عظمت می یابد؟ (1)

کوچک شدن آن چه به چشم عظیم می آمد و عظمت آن چه به نظر کوچک می نمود به سبب اندیشه بود. آسیه آشکارا به موسی، علیه السلام، ایمان آورد وگفت: شاه و دربار و زر و زینتش دروغی بیش نیست. اینها که به چشم عظیم می آیند، خیلی کوچک اند و به واقع چیزی نیستند.

از این روست که امیر المؤمنین، علیه السلام، درباره متّقین می فرماید:

«عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم...». (2)

تنها خداوند در نگاهشان بزرگ است، لذا هر چه غیر خداست در نزد ایشان کوچک است.

موسی، علیه السلام، که منبع حقایق الهی است، وقتی با چراغ فکر نگاه می کند، حقیقت را می بیند و در نتیجه، فرعون و درباریان او را خیلی کوچک می بیند. برای سرانِ ارتش و نوکران دربار و حتی برای بعضی از مردم،.شاه خیلی بزرگ می نمود. می گفتند: او اعلیحضرت است، نیروی زمینی.و هوایی و دریایی دارد، جِت دارد، آمریکا و شوروی را دارد و...، ولی برای کسی که فکرش فکر مستقیم و صحیح بود (مانند حضرت امام)، او کوچک بود. لذا، وقتی ایشان روی منبر از او یاد می کرد می فرمود: این مردک را می گویم! چرا امام از آمریکا و شاه نمی ترسید؟ چون با فکر الهی نگاه می کرد و می یافت که «العزة للّه لا لآمریکا». (3)

به همین قیاس، پول و زیبایی چیزی نیست که چشم انسان را پر کند، بلکه باید دید عظمت واقعی از آنِ چه کسی و چه چیزی است و حقارت واقعی از آنِ چه کسی و چه چیزی است؟ اگر انسان با این دید ببیند، زندگی مستقیمی پیدا خواهد کرد.

خیلی از چهره های باعظمتی که در عالم داریم، در ابتدا چیزی نبودند

1- (1)) . بحار الأنوار، ج 13، ص 164: «روی ابن عباس عن رسول الله، صلی الله علیه وآله: «...وأما امرأة فرعون آسیة فکانت من بنی إسرائیل

وكانت مؤمنة مخلصة وكانت تعبد الله سرا، وكانت على ذلک إلى أن قتل فرعون امرأة حزبيل، فعاينت حينئذ الملائكة يعرجون بروحها لما أراد الله تعالى بها من الخير فزادت يقينا وإخلاصا وتصديقا، فبينا هى كذلک إذ دخل عليها فرعون يخبرها بما صنع بها، فقالت: الويل لک يا فرعون، ما أجرأک على الله جل وعلا؟ فقال لها: لعلک قد اعتراک الجنون الذى اعترى صاحبتک، فقالت: ما اعترانى جنون لكن آمنت بالله تعالى ربى وربک ورب العالمين، فدعا فرعون أمها فقال لها: إن ابنتک أخذها الجنون، فاقسم لتذوقن الموت أو لتكفرن بإله موسى، فخلت بها أمها فسألتها موافقة فيما أراد، فأبت وقالت: أما أن أكفر بالله فلا والله لا أفعل ذلک أبدا، فأمر بها فرعون حتى مدت بين أربعة أوتاد ثم لا زالت تعذب حتى ماتت، كما قال الله سبحانه: وَ فِرْعَوْنَ ذِى الْأَوْتادِ . وعن ابن عباس: قال: أخذ فرعون امرأته آسية حين تبين له إسلامها يعذبها لتدخل فى دينه، فمر بها موسى وهو يعذبها فشكت إليه بإصبعها، فدعا الله موسى أن يخفف عنها، فلم تجد للعذاب مسا، وإنها ماتت من عذاب فرعون لها، فقالت وهى فى العذاب: رب ابن لى عندک بيتا فى الجنة. وأوحى الله إليها: أن ارفعى رأسک، ففعلت فأريت البيت فى الجنة بنى لها من در فضحكت، فقال فرعون: انظروا إلى الجنون الذى بها، تضحک وهى فى العذاب. انتهى».

2- (2)) . نهج البلاغه، خطبه193 (خطبه متقين).

3- (3)) . اشاره به: نساء، 139: «اَلَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» ؛ نيز يونس، 65: «وَ لا يَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » .

ولی با فکر همه چیز شدند. آسیه فکر کرد و حقیقت فرعون و فرعونیان را دید. قرآن مجید از فرعون ذی الاوتاد یاد می کند. (1) چون هر مجرمی را که نزد او می آوردند، حکم می کرد او را بخوابانند و به دست و پایش میخ بکوبند. (2) او آسیه را نیز به همین مجازات تهدید کرد، اما آسیه نترسید (3) و گفت: هر کاری می خواهی انجام بده، زیرا من حقیقت دو چیز را شناخته ام: کوچکی تو و بزرگی خدا را. و عاقل کسی است که به دنبال عظمت می رود و خود را پست نمی کند. برای همین، من خدا را با تو معامله نمی کنم.

آسیه الگوی بانوان

خداوند در قرآن مجید آسیه را معیار ایمان قرار داده و این را به تمام عالم اعلام فرموده است:

«وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قٰالَتْ رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّهِ وَ نَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظّٰالِمِینَ » . (4)

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است، هنگامی که گفت: پروردگارا ! برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

قرآن حتی اسم او را هم نمی برد، بلکه به همسری او برای فرعون اشاره می کند که همه بدانند از کجا به کجا رفته است. حال، خود بسنجید: فرعونِ کوچک تر از پشه کجا و آسیه بزرگ تر از عالم کجا؟

این آیه برای زن های ما چقدر مناسب است. آسیه موانع فراوانی برای تکامل داشت، اما شما خیلی بهتر می توانید حرکت کنید. قرآن می گوید: این نمونه ای از با من بودن است.

محروم ماندن از سعادت ابدی

نذر بن مالک ارحبی، ساعتی به شهادت ابی عبداللّه علیه السلام مانده، از

1- (1)) . فجر، 10: «وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْأَوْتادِ» .
2- (2)) . التبیان، شیخ طوسی، ج 10، ص 343: «قیل: إن فرعون کان إذا غضب علی الرجل مده بین أربعۀ أوتاد حتی یموت».
3- (3)) . تفسیر المیزان، ج 19، ص 346: «أقول: وامرأۀ فرعون علی ما وردت به الروایات مقتولۀ قتلها زوجها فرعون لما اطلع أنها آمنت بالله وحده، وقد اختلفت الروایات فی کیفیۀ قتلها. ففی بعضها أنه لما اطلع علی إیمانها کلفها الرجوع إلی الکفر فأبت إلا الایمان فأمر بها أن ترمی علیها بصخرۀ عظیمۀ حتی ترضح تحتها ففعل بها ذلک. وفی بعضها لما أحضرت للعذاب دعت بما حکی الله عنها فی کلامه من قولها: «رب ابن لی عندک بیتا فی الجنۀ» الخ، فاستجاب الله لها ورأت بیتها فی الجنۀ وانتزعت منها الروح وألقیت الصخرۀ علی جسد لیس فیه روح. وفی بعضها أن فرعون وتد لها أربعۀ أوتاد وأضجعها علی صدرها وجعل علی صدرها رحی واستقبل بها عین الشمس. والله أعلم».
4- (4)) . تحریم، 11.

ایشان اجازه رفتن گرفت و عرض کرد: قرار ما با هم این بود که اگر تو پیروز شدی، ما تا آخر بمانیم؛ اما اگر نشانه های شکست تو نمایان شد، ما را رها کنی تا برویم! امام فرمودند: کجا می خواهی بروی؟ تو با بهشت فاصله ای نداری! از صبح در رکاب من با عُمر سَعد جنگیده ای و فعالیت کرده ای، به چه دلیل می خواهی بروی؟ گفت: ما با هم این گونه قرار گذاشتیم. بنابراین، به ماندن من اصرار نکن! امام فرمود: برو! او هم فرار کرد و رفت. (1) کسی نمی داند او بعدها چه حسرتی برای این کار خود خورد، اما مگر پس از رفتن از نزد امام چقدر زندگی کرد و از تنعمات دنیا چه اندازه بهره برد؟ در عوض، خود را از سعادت ابدی محروم کرد، چون در چشم او حسین و کربلا کوچک آمد و دنیا بزرگ. لذا، دنیا را ترجیح داد و جذب آن شد.

استفاده از دنیا به اندازه ضرورت

باید فکر کرد و دید مگر خانه هایی که داریم چقدر بزرگ است که مانعمان از دیدن حقیقت شود تا پشت آن ها قرار بگیریم و دیگر حقایق را نبینیم؟ مقام و پول مگر چقدر قدرت و عظمت دارند؟ مگر این ها جز برای این در اختیار ما قرار گرفته اند که دو روزی که در این دنیا هستیم، شیرین کام بمانیم؟ ما برای محفوظ ماندن از برف و باران به سرپناهی نیاز داریم که اسم آن خانه است؛ برای مصونیت از سرما و گرما به وسیله ای نیاز داریم که اسمش لباس است و پول چنین اهدافی را تأمین می کند. دیگر این همه معرکه و دعوا و فحش و ظلم و فسق برای چیست؟ این خانه برای گرما و سرماست نه برای گناه؛ لباس برای سرما و گرماست نه برای گناه؛ خوراک برای زنده ماندن است نه برای گناه و ظلم و جنایت. چرا نمی بینیم که ذره ای از دوست داشته ها و دلخوشی هایمان نیز قابل انتقال به عالم بعد نیستند و باید آن ها را بگذاریم و برویم؟

1- (1)) . رک: پیشوای شهیدان، سید رضا صدر. (مولف)

عقل، عالی ترین حجت الهی

فکر و عقل در وجود ما، پس از انبیا و ائمه، عالی ترین حجت الهی است. این گفتار موسی بن جعفر، علیه السلام، به هُشام است:

«ان للّه علی الناس حُجّتین حجۀ ظاهرۀ و حجۀ باطنۀ امّا الظاهرۀ فالرُّسل و الانبیاء و الائمۀ امّا الباطنۀ فالعقول». (1)

جلوه ای از همه انبیا و ائمه در ما وجود دارد و به این لحاظ خیلی اهمیت داریم. برای همین است که اگر انسان فکر کند، نجات خواهد یافت.

حکایت ابراهیم ادهم

در احوالات ابراهیم ادهم نوشته اند که او پادشاه بلخ و انسان بدکار و ستمکاری بود، اما یکی از زُهّاد و عُبّاد و عرفای بزرگ شد که کارنامه درخشانی هم دارد و کلماتی از او به جا مانده که در کتاب های مختلف نقل شده اند.

آورده اند که روزی روی تخت سلطنت خود خوابیده بود که چند تن از بیدارانِ راه، خود را به پشت بام کاخ او رساندند و بر بام اتاقی که ابراهیم در آن استراحت می کرد، شروع به پایکوبی کردند. ابراهیم با شنیدن سر و صداهایی که از بام می آمد بیدار شد و سرش را از پنجره بیرون کرد و گفت: روی بام کیست که مزاحم خواب من شده است؟ یکی از آنان گفت: تو راحت بخواب! ما شتر خود را گم کرده ایم و دنبال آن می گردیم.

ابراهیم گفت: دیوانه شده اید؟ مگر شتر گم شده را روی پشت بام کاخ می جویند؟ گفتند: ما دیوانه نیستیم. اگر هم از نظر تو دیوانه باشیم، دیوانگی مان کمتر از تو است که روی تخت سلطنت دنبال واقعیات می گردی! خیال می کنی این تخت و این کاخ، تو را به جایی می رساند؟

1- (1)) . کافی، ج1، ص16: «إن لله علی الناس حجتین: حجۀ ظاهرۀ وحجۀ باطنۀ، فأما الظاهرۀ فالرسل والأنبیاء والأئمۀ علیهم السلام، وأما الباطنۀ فالعقول».

راست می گفتند! مگر از بخت و تخت انسان به جایی می رسد؟ کسانی که پیش از ما بودند از این نقطه به جایی نرسیدند. آن ها که سال ها پیش از ما زندگی می کردند و احوالاتشان در کتاب ها ثبت شده است، نامشان نیز از خاطرها نمی گذرد، با آن که دبدبه و کبکبه ای برای خود داشتند. مردند و پوچ و پوک شدند و اسکلت هاشان را نیز خاک فرسود و گذر زمان و تابش آفتاب و وزش باد و بارش باران گورهاشان را به باد داد. حال آن که برجستگان الهی در جایگاهی حق و پسندیده نزد پادشاهی توانا قرار دارند: «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ ». (1)

ابراهیم از تخت خود پایین آمد و نیمه شب از بلخ بیرون زد و راه سفر در پیش گرفت و سال ها بعد، معلم بیداران و آگاهان شد. آری، بسیاری از مردم با تفکر به جایی رسیده اند.

تفکر در آثار و نشانه های الهی

در قرآن کریم و در سخنان انبیا و ائمه بزرگوار آمده است که در چند چیز باید اندیشید که اولین آن ها تفکر در آثار و نشانه های الهی برای رسیدن به یقین درباره خداست. در همین باره آمده است:

«انظروا آثارنا فان آثارنا تدل علینا». (2)

«أُنظروا» در این جا به معنای «تتفکروا» است. یعنی فکر کنید و در آثار من خوب بیندیشید تا مرا بیابید و به من پیوند بخورید. زیرا وقتی انسان فکر کند، خواهد دید که مخلوقات جهان بر وجود یک ناظم و مالک و فرمانده باعظمت و باشعور دلالت می کنند.

پیامدهای بی فکری

در مباحث پیشین، این نکته گذشت که هر کس فکر نکند یا حیوان می شود:

1- (1)) . قمر، 55.
2- (2)) . این جمله مثل سائری است که با عبارات مختلف بیان می شود: تفسیر الرازی، ج9، ص 12: «ان لمشاهدة آثار المتقدمین أثرا أقوی من

أثر السماع كماقال الشاعر: إن آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا إلى الآثار»؛ نيز الفوائد الرجاليۀ، سيد بحر العلوم، ج1، ص 97: «هذا يسير من كثير من إنجازات ومشاريع سيدنا (بحر العلوم) فلقد ترک لنا بهذا وشبهه من آثاره الحيۀ ما يستحق أن يخلده الزمن على مدى التاريخ والأجيال: لک آثارنا تدل علينا * فاسألوا بعدنا عن الآثار».

«یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَمٰا تَأْکُلُ الْأَنْعٰامُ ». (1)

در حالی که کافران همواره سرگرم بهره گیری از [کالا و لذت های زودگذر] دنیایند و می خورند، همان گونه که چارپایان می خورند.

یا درنده می شود:

«إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ». (2)

اگر به او هجوم بری، زبان از کام بیرون می آورد، واگر به حال خودش واگذاری [باز هم] زبان از کام بیرون می آورد.

یا شیطان می شود:

«کَمٰا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ ». (3)

مانند به پای خاستن کسی که شیطان او را با تماس خود آشفته حال کرده [و تعادل روانی و عقلی اش را مختل ساخته] است.

اما هر کس فکر کند، الهی خواهد شد. از این رو، قرآن مجید اصرار دارد که مردم در آثار الهی اندیشه کنند.

شگفتی های عنکبوت

یکی از سوره های قرآن به نام این حیوان است که یکی از آثار وجود خداست. (4) آیا غیر از یک مدیر عاقل کسی می تواند به یک کارتونک کوچک این قدر قدرت و دقت بدهد؟

در عنکبوت قدرت و دقت زیادی نهفته است، با این که اگر آن را بلند کنید خواهید دید که وزنی ندارد. او، در شکار، مخترع بهترین دام های عالم است که آن را با تار درست می کند. ماده اولیه تارهای بسیار نازک او که شبیه نخ ابریشم است در دهان این حیوان درست می شود که آن را می تاباند و در ساختن دام خود از آن استفاده می کند. شکلی هم که او به خانه و دام خود می دهد شکلی هندسی است؛ یعنی اگر ظریف ترین گونیاها را هم بیاورند و زاویه های موجود در آن را اندازه بگیرند، با هم فرقی ندارند. او این تار را کنار جوی آب می سازد، ولی خودش در آن

1- (1)) . محمد، 12: «إِنَّ اللّٰهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمٰا تَأْكُلُ الْأَنْعٰامُ وَ النّٰارُ مَثْوىً لَهُمْ » .
2- (2)) . اعراف، 176: «وَ لَوْ شِئْنٰا لَرَفَعْنٰاهُ بِهٰا وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰاتِنٰا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » .
3- (3)) . بقره، 275. نيز إسراء، 27: «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كٰانُوا إِخْوٰانَ الشَّيٰاطِينِ وَ كٰانَ الشَّيْطٰانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً» ؛ فرقان، 2829: «يٰا وَيْلَتىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيلاً * لَقَدْ أَضَلَّنِى عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جٰاءَنِى وَ كٰانَ الشَّيْطٰانُ لِلْإِنْسٰانِ خَذُولاً» ؛ فاطر، 6: «إِنَّ الشَّيْطٰانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمٰا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحٰابِ السَّعِيرِ» ؛ نساء، 76: «اَلَّذِينَ آمَنُوا يُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقٰاتِلُونَ فِى سَبِيلِ الطّٰاغُوتِ فَقٰاتِلُوا أَوْلِيٰاءَ الشَّيْطٰانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطٰانِ كٰانَ ضَعِيفاً» ؛ نساء، 119: «وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذٰانَ الْأَنْعٰامِ وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطٰانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرٰاناً مُبِيناً» ؛ مائده، 90: «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » ؛ مجادله، 10: «إِنَّمَا النَّجْوىٰ مِنَ الشَّيْطٰانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضٰارِّهِمْ شَيْئاً إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ » ؛ مجادله، 19: «اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطٰانُ فَأَنْسٰاهُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ أُولٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطٰانِ أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطٰانِ هُمُ الْخٰاسِرُونَ » ؛ ناس، 6: «مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّٰاسِ » .
4- (4)) . درباره خلقت عنكبوت در اين سوره سخن مستقلي نيامده است. اما درباره خانه اى كه از تار براى خود مى سازد سخنى آمده كه آن را سست ترين خانه ها خوانده است: عنكبوت، 41: «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِيٰاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ » مطلب ذكر شده درباره عنكبوت را در كتاب نشانه هايى از او، نوشته سيد رضا صدر ببينيد. (مولف)

نمی ماند، زیرا می داند که اگر شکار او را ببیند به دام نخواهد افتاد. او تار را درست می کند، بعد پلی در فاصله چند متری می سازد و در آن پنهان می شود. پُل او نخ بسیار باریکی است که خود آن را ریسیده است. سپس، صبر می کند تا مقداری باد بوزد تا این نخ را سوار باد کند، در حالی که با دهانش آن سوی نخ را گرفته است. وقتی باد این نخ را به جلو می راند، او آن را به طرف دیگر جوی یا به دیواره ای می چسباند، طوری که دیگر باد نمی تواند آن را تکان دهد.

عنکبوت شش پای بلند دارد. پاهایی که سه شکستگی در خود دارند. او با پاها بر روی این نخ نازک به سرعت لیز می خورد. به راستی، او این همه کار را از کجا یاد گرفته است؟ چه کسی به او گفته که وقتی می خواهی نخ پُل را درست کنی باید صبر کنی تا باد بیاید؟ از کجا می داند که مقاومت پُل چه قدر باید باشد که بتواند با آن هیکل و به وسیله آن پاها روی آن لیز بخورد و این نخ پاره نشود؟

اگر بخواهیم میان پُل هایی که ما روی جاده ها یا رودهای خودمان می سازیم و پُل عنکبوت مقایسه کنیم، خواهیم دید که پُل او محکم تر و قوی تر از پل های ماست.

وقتی جوی پُر از آب می شود و پل را خراب می کند و باد هم نمی وزد، او بلافاصله برگ ها را جمع می کند و با یک مقدار تار که شبیه ابریشم یا حریر است، برگ ها را مانند کِشتی به هم می چسباند. بعد، خودش در آن می پَرد و از روی کشتی به دامی که گسترده بود می رود!

کشتی سازی را چه کسی به او یاد داده است؟ زاویه گیری را چه کسی به او یاد داده است؟ چطور این تخته های کشتی را به هم وصل می کند که آب آن را نشکند؟ تعادل کشتی را چطور حفظ می کند؟ او هیچ وقت بیرون زندگی نمی کند، بلکه همیشه سنگر درست می کند و برای آن دری

در نظر می گیرد و در آن به هیچ خطری برنمی خورد و شب هم راحت می خوابد. چه کسی این کارها را به او یاد داده است؟

شگفتی های بال پرندگان

آیا در بالِ پرندگان فکر کرده اید؟ پَر پرندگان از عجایب عالم است. آیا تاکنون در نیرویی که در بال پرندگان وجود دارد و آنان را به مسافت های دور و دراز می برد اندیشیده اید؟ این نیرو در کجای بال ذخیره شده است؟ این نیروی عظیم را چگونه در این بال کوچک گذاشته اند؟ غذای پرندگان حشرات هستند و آن ها باید نیروی بال خود را از همین حشرات تأمین کنند. این نیرو از کدام قسمت حشرات به بال پرندگان منتقل می شوند؟ چه ماشین شیمیایی دقیقی در این جثه کوچک نهفته است که این غذای ساده را به چنین نیروی بزرگی تبدیل می کند؟ آیا غیر از این است که قدرتی مافوق قدرت ها دست اندر کار است؟ اگر پَرهای پرندگان را بچینند و هیچ پرنده ای نتواند پَر بزند، تمام انسان ها و حیوانات زمین می میرند و هیچ کس زنده نخواهد ماند، زیرا حشراتی را که این پرندگان می خورند، تمام آب ها و زمین های زراعتی را فاسد خواهند کرد و دیگر هیچ چیز باقی نخواهد ماند. پس، حیات ما بر روی زمین به بال پرندگان وابسته است.

شگفتی های سیستم عصبی

وقتی انسان به مجموعه ای از کابل های پیچیده و تو در تو در مراکز تلفن برمی خورد، غرق در شگفتی می شود که چگونه هزاران نفر با تلفن در یک لحظه با هم سخن می گویند، بدون آن که یکی با دیگری اشتباه شود؟

انسان به مهندسان عالی مقامی که چنین دستگاه عظیم و دقیقی را ساخته اند آفرین می گوید، در حالی که سیستم اعصاب انسان به مراتب پیچیده تر از مراکز تلفن شهرهای بزرگ است. این دستگاه دقیق و بزرگ

عصبی، شب و روز میلیون ها پیام ارسال می کند و حرکات قلب و دست و پا و تنفس را منظم می کند. اگر این ارتباطات منظم در بدن انسان نبود، بدن توده ای درهم و برهم و مشتی سلول آشفته بود و انسان شکل عجیبی پیدا می کرد. این شکل موزون و زیبا فقط به سبب پیام های صحیحی است که اعصاب از راه مغز به میلیاردها سلول ارسال می کند.

زبان دارای سه هزار جوانه چشایی است که هر یک با یک سیم عصبی به مغز مربوط اند. گوش دارای یک میلیون سلول شنوایی است که فرکانس های صوتی را گرفته و ما را قادر به شنیدن می کنند.

هر چشم 130 میلیون گیرنده نورانی دارد. پس، دو چشم 260 میلیون گیرنده نورانی دارند. پوست دارای یک شبکه وسیع گیرندگی است و اگر جسم گرمی را به پوست نزدیک کنند، یکی از سی هزار گیرنده حرارتی آن زنگ خطر را به صدا در می آورد. هم چنین، پوست دارای 250 هزار سلول حساس به سرما و پانصد هزار سلول لَمسی است.

جریان های عصبی، در هر ساعت، بیش از سه هزار کیلومتر مسافت را در بدن ما می پیمایند. در هر ساعت در وجود ما پیام های مختلفی مبادله می شود که با هم اشتباه نمی شوند. این شگفتی را چه کسی آفریده است؟

«وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ ».

و [نیز] در وجود شما [نشانه هایی است] آیا نمی بینید؟

چرا در وجود خود تفکر نمی کنیم تا چشممان باز شود و خدا را ببینیم؟

13- بعثت انبیاء : عامل حرکت فکری در انسان

اشاره

ص:239

ص:240

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

مهم ترین حادثه تاریخ بشر، که قرآن مجید به سبب آن بر همه مردم عالم منت گذارده است، بعثت انبیاست. (1) مهم ترین کار پیامبران خدا، که قرآن مجید و امیرالمؤمنین، علیه السلام، در سخنان خود به آن اشاره کرده اند، ایجاد حرکت فکری و فرهنگی در مردم است که نتیجه اش حرکت صحیح اخلاقی و عملی است.

نقش عقل در انسان

امام علی، علیه السلام، در خطبه اول نهج البلاغه پس از بیان مسائل مربوط به توحید و آفرینش عالم و آدم، به بحث درباره نبوت انبیا می پردازد و می فرماید: فلسفه بعثت انبیا این است که عقل را - که خزانه ای الهی در وجود بشر است- بگشایند وگوهر گران بهایی را که خدا در این خزانه قرار داده، آشکار کنند. (2)

کدام انسان عاقل و منصفی می تواند نقش عظیم انبیا را در پدیده های علمی، فرهنگی، اخلاقی، روحی، عملی و تمدن بشر انکار کند؟ ! هر علم

1- (1)) پی نوشت . خداوند به خاطر بعثت پیامبر اکرم بر مردم منت می گذارد و می فرماید: آل عمران، 164: «لقد من الله علی المؤمنین إذ بعث فیهم رسولا من أنفسهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمهٔ وإن کانوا من قبل لفی ضلال مبین».
2- (2)) . نهج البلاغه، خطبه اول: «فبعث فیهم رسله وواتر إلیهم أنبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرته. ویذکروهم منسی نعمته. ویحتجوا علیهم بالتبلیغ. ویثیروا لهم دفائن العقول»؛ نیز حدید، 25: «لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ إِنَّ اللّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ» .

و هنری را بررسی کنیم، ریشه شان به انبیای خدا باز می گردد. آیات قرآن مجید در این باره صراحت دارند که انبیا عاقل ترین مردم تاریخ بوده اند. عقل آنان نیز قوی ترین عقول و دارای ذخیره های گرانقدر الهی بوده است. (1) قرآن و همه متون اسلامی و کتاب های انبیا، دلالت بر این معنا دارند که قوی ترین عقل ها و چراغ حیات با آنان بوده است (2) و همواره نور قویّ عمق نگری را به دیگران منتقل می کرده اند. و هر کسی می داند که رشد عقلی مردم کار کم و آسانی نیست.

نفوذ دانشمندان اسلام در اروپا

کتاب مهمی در فرانسه به نام تمدن اسلام و عرب چاپ شده که نویسنده آن گوستاو لوبون است. او پس از این که مسائل مهمی را درباره بسیاری از علوم دانشمندان اسلامی نقل و دسته بندی می کند می گوید:

دانشمندان مسلمان بروز دهنده، پایه گذار و رشد دهندگان مسائل علمی بوده اند.

سپس می گوید:

ما اروپاییان، وقتی در قرون هفدهم و هجدهم، سر سفره دانش آمدیم، متوجه شدیم که هزار سال است دانشمندان اسلامی این سفره را گسترده اند. ما بر این سفره آماده قدرت گرفتیم و بعد، آن را در برنامه های کنونی بروز دادیم و تمدن امروز را پایه گذاری کردیم.

در حقیقت، این دانشمند باانصاف فرانسوی مسیحی با دلیل و منطق اثبات می کند که تمدن امروز ریشه در علوم اسلامی و نبوت پیامبر اسلام و انبیای گذشته دارد. بنابراین، علم و فرهنگ و هنر و تمدن، ریشه در نبوت و عقل انبیا دارد و حرکت عقلی بشر وابسته به حرکت عقلی انبیا بوده است. درست است که فکر گوهر گرانقدر وجود انسان و منبع خیرات است، اما ریشه در عقل انبیای خداوند دارد. عقل همه انبیا هم در اتصال با وحی پروردگار عالم است که عقل بی نهایت است.

1- (1)) . کافی، ج 1، ص 12: «قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: ما قسم الله للعباد شیئاً أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سِهر

الجاهلِ، وإقامةُ العاقل أفضل من شخوص الجاهل ولا بعث الله نبياً ولا رسولاً حتى يستكمل العقل، ويكون عقله أفضل من جميع عقول أمته».
2- (2)) . مائده، 1516: «يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ » ؛ نیز همین سوره آیه 44: «إِنّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ...» ؛ نیز همین سوره آیه 46: «وَ قَفَّيْنا عَلَىٰ آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ » .

همراهی دین و حیا با عقل

روایتی در اصول کافی آمده که تأویل پذیر است و تأویل آن در شرح اصول کافی صدرالمتألهین شیرازی بیان شده است. از امام ششم، علیه السلام، نقل شده است که فرمود:

وقتی حضرت آدم آفریده شد، پروردگار عالم به جبرئیل فرمود: به آدم بگو یکی از این سه را انتخاب کند. آن سه، دین و حیا و عقل است. جبرئیل به محضر آدم آمد و گفت: خدا سه چیز به من داده است تا یکی از آن ها را انتخاب کنی! آدم به امین وحی گفت: من عقل را می خواهم! جبرئیل به عقل گفت: در خدمت آدم باش! و به دین و حیا گفت: شما برگردید! اما دین و حیا گفتند: ما برنمی گردیم، زیرا خدا به ما دستور داده است که هر جا عقل بود، با او باشیم. بدین ترتیب، هر دو نزد عقل ماندند. (1)

یعنی هر کس از عقل بهره ببرد، دین و حیا هم در خدمت او قرار می گیرند و او دارای فرهنگ نورانی و تربیت و ادب می شود و به دانشمند و شاعر و حکیمی بزرگ تبدیل می شود. اگر انسان های مریض، عقل را به کار بگیرند می توانند انسان هایی سالم (به معنی واقعی کلمه) شوند.

حکایت یکی از اولیای خدا

مرحوم حاج میرزا حسن کرمانشاهی نقل کرده است که در مدرسه روبه روی امامزاده سید نصر الدین نشسته بودم که طلبه ای ژولیده مو با لباسی کهنه از در مدرسه وارد شد. تا آن زمان او را ندیده بودم، ولی وقتی حرف زد معلوم شد روستایی است و تهران را ندیده است. از من پرسید: حاج میرزا حسن کرمانشاهی کیست؟ گفتم: من هستم. آمد جلو سلام کرد و گفت: حجره شانزدهم مدرسه خالی است، کلید آن را به من بده! نپرسیدم از کجا آمده ای؟ چه کسی آدرس مدرسه را به تو داده؟ چه کسی اسم مرا به تو گفته؟ مانند آدم جادو شده، کلید را به او دادم و او

1- (1)) . کافی، ج 1، ص 10؛ نیز امالی، صدوق، ص 770؛ محاسن، برقی، ج 1، ص 191 (شیخ صدوق در امالی در سند روایت از امام صادق، علیه السلام، نام می برد ولی وقتی همین روایت را در من لا یحضر نقل می کند از امام صادق اسمی نمی برد): «الأصبغ بن نباته، عن علی، علیه السلام،

قال: هبط جبرئيل على آدم، عليه السلام، فقال: يا آدم إنى أمرت أن أخيرک واحدة من ثلاث فاخترها ودع اثنتين فقال له آدم: يا جبرئيل وما الثلاث؟ فقال: العقل والحياء والدين، فقال آدم: إنى قد اخترت العقل فقال جبرئيل للحياء والدين: انصرفا ودعاه فقالا: يا جبرئيل إنا أمرنا أن نكون مع العقل حيث كان، قال: فشأنكما وعرج».

در حجره را باز کرد و دید یک گلیم در حجره افتاده است. گفت:خوب است! بعد، به من گفت: از فردا منطق بوعلی را به من درس بده! من در برابر او مقاومت نکردم و گفتم: چَشم! فردا صبح یک ساعت برای او درس گذاشتم. درس اول را به او دادم و خوب فهمید. چند روز دیگر هم آمد. من هم مجبور بودم شب ها غیر از کتاب های دیگر، منطق بوعلی را نیز نگاه کنم. کم کم، خانم از من دلگیر شد، چون هر شب پس از نماز مغرب و عشا، برای درس های فردا باید دو سه ساعت مطالعه می کردم و حال که یک درس اضافه شده بود این ساعات بیشتر می شد. این بود تا این که یک شب خانم عصبانی شد و گفت: این چه طرز زن داری است؟ نباید شب های پنج شنبه و جمعه مطالعه کنی! همین که ایام هفته سرت در کتاب است کافی است! از شدّت عصبانیت، کتاب های مرا به هم ریخت و کتاب منطق بوعلی را از دستم گرفت و برد و نفهمیدم آن را کجا گذاشت.

درس فردا را هم گفتم، ولی شب هر چه در خانه گشتم منطق را پیدا نکردم. به خانم گفتم: زن! این کتاب را به من بده، شاگرد دارم! عصبانی بود، لذا گفت: نمی شود! فردا، روی سابقه ذهنی به او درس دادم و پس فردا هم همین طور. آخر درس به من گفت: استاد، بی مطالعه وقت مردم را حرام نکن! کتاب را مطالعه کن! به او گفتم: ببخشید، کتابم گم شده است! گفت: در محل رختخواب ها، زیر رختخواب دوم است. امشب که می روی مطالعه کن! من دست او را گرفتم و گفتم: من تا امروز حوصله کردم و هیچ نگفتم! اما امروز دیگر نمی شود. اسرار مسئله را به من بگو! چه کسی آدرس این مدرسه را به تو داد؟ چه کسی اسم مرا به تو گفت؟ چه کسی گفت اتاق شانزده خالی است؟ چه کسی گفت: منطق بوعلی را بگویم؟ و چه کسی گفت که من مطالعه نکرده ام؟

چه کسی آدرس کتاب را به تو داد؟ خودت هستی یا کسی پشت سر توست؟ آری، این موضوع حتمی است که: رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند... .

راهیابی به محضر ولی عصر، علیه السلام، بر اثر توبه

روزی، یکی از استادان حوزه علمیه می فرمود: چهل سال پیش با پدرم - پدرش از مراجع بزرگ شیعه بود- مشهد بودم. اوایل صبح بود که روحانی ای نزد من آمد و گفت: پسر جان! من امشب می میرم. پدرت فصل خوبی به مشهد آمده است. به او سلام برسان و بگو بر جنازه من نماز بخواند!

انسان می تواند به جایی برسد که اگر خدا را نمی بیند، مواظب خودش باشد. عده ای از مردم به این نقطه هم نرسیده اند و خودشان را هم نمی بینند، لذا دزد به همه چیزشان می زند و باز نمی فهمند و از این بدتر، برای دزد کف هم می زنند!

رضاخان وقتی چادر از سر زن ها برداشت، عده ای از زن ها برای او کف زدند و هلهله کردند و جشن گرفتند که چه خوب شد رضاخان زمینه زنا را رواج داد و ناموس ما را برد و زمینه طلاق و فرار دختران و آلوده شدن چشم ها را فراهم کرد! هر سال هم در هفدهم دی به حضور شاه می رسیدند و جشن می گرفتند. بعضی ها این قدر پست و کور و بیچاره اند که دزد را تشویق می کنند و برای او جشن می گیرند. برای رفیق بد که آدرس همه جور گناه را به آنان داده و مزه سیگار و شراب و قمار را به آن ها چشانده، می میرند و آن ها را بهترین رفقای خود می دانند!؟ حاضر به شنیدن پند و اندرز و راهنمایی صاحبان عقل هم نیستند، در حالی که عده ای آن قدر صاف و بی آلایش اند که از غیب راهنمایی شان می کنند و راهنما از آسمان برایشان می رسد.

... گفت: میرزا حسن، رفیقی دارم که او به من این ها را یاد می دهد! گفتم: آن رفیق را از کجا پیدا کردی؟

گفت: او ما را پیدا کرده است.

-

او چگونه تو را پیدا کرده است؟ -

گفت: من از اهالی روستایی در شاهرود هستم. پدرم مردی عالم، زاهد، عابد و آگاه به مسائل شرعی بود و برای مردم روحانی بسیار خوبی بود. من هم در لباس آخوندی نبودم و هر چه پدرم اصرار کرد در حوزه شاهرود یا مشهد درس بخوانم، نرفتم. پدرم با همه زیبایی باطنی ای که داشت از دنیا رفت. من هم سواد وتربیت نداشتم، ولی مردم نمی دانستند. برای همین، روزی که پدرم را دفن کردند، لباس او را به من پوشاندند. آن روز به خودم گفتم: چند روزی به مسجد می روم ببینم چه مزه ای دارد؟ دیدم مردم جلوی پایم بلند می شوند، دستم را می بوسند و برایم روغن و کشک و پول می آورند. هر کس هم از من مسئله می پرسید، ندانسته و نخوانده جوابی می دادم. یک سال به این وصف گذشت و من خوب زندگی کردم. اما شبی از شب های جمعه با خود فکر کردم که من تا کی زنده هستم که به آنان جواب اشتباه بدهم و مال آنان را به ناحق بخورم؟ تا کِی خمس و سهم امام بگیرم؟ و دیدم در انتها ضرر می کنم. بر اساس این فکر، به اهالی پیغام دادم که همه روز جمعه به مسجد بیایند که کار واجبی با آن ها دارم. وقتی مردم آمدند، به منبر رفتم و گفتم: مردم، هر چه به من روغن و ماست و کشک داده اید، حرام من باد! مسئله هر چه پرسیده اید، عوضی گفته ام، چون سواد و تربیت -

ندارم... . روستایی ها عصبانی شدند و مرا از منبر پایین کشیدند و تا می توانستند زدند. با لباس پاره و بدن کوفته از آن جا فرار کردم و در حال توبه و گریه به پیشگاه حق، پیاده هشتاد فرسخ از شاهرود تا سر بالایی مسگر آباد تهران آمدم. غذایم هم در این مدت علف بیابان بود.

از دروازه خراسان که سرازیر شدم، آقای حدوداً چهل ساله مؤدبی به من گفت: تو فلانی از اهالی شاهرود هستی؟ گفتم: بله. گفت: به قصد درس خواندن به تهران آمده ای؟ گفتم: بله. آدرس مدرسه و حجره و اسم شما را همراه مقداری پول به من داد و نام کتاب را هم گفت تا تو به من درس بدهی.

در این جا، حاج میرزا حسن، این حکیمِ عارفِ بیدار، ادامه می دهد:

-

از او پرسیدم: او را می شناسی؟ -

گفت: نه، اما خیلی دوست خوبی است. -

گفتم: او را می بینی؟ -

گفت: هر روز. -

گفتم: فردا اگر او را دیدی از او اجازه بگیر تا من هم او را ببینم. -

گفت: اجازه نمی خواهد ! او بسیار انسان خوبی است، اما اگر تو می گویی اجازه بگیرم، فردا که ناهار با هم هستیم اجازه می گیرم.حاج میرزا حسن نقل می کند که شب تا صبح خواب نداشتم، می دانستم رفیق این روستایی امام عصر، علیه السلام، است؛ می دانستم درِ رحمت خدا به دلیل توبه به روی او باز شده است، هر چند خودش نمی فهمد که رفیق او کیست.

سر درس از او پرسیدم: به رفیقت گفتی؟ گفت: به او گفتم، جواب داد: سلام مرا به میرزا حسن برسان و بگو شما مشغول درس خود باشید ! به

او گفتم: باز هم او را می بینی؟ گفت: آری، امروز با هم قرار ناهار داریم. گفتم: امروز اجازه بگیر تا اگر با هم بودید، من یک لحظه از دور فقط جمال او را ببینم و برگردم... !

فردا که آمد، گفتم: رفیقت را دیدی؟ اجازه گرفتی؟ گفت: به تو می گویم ! و رفت. فردا سر درس نیامد، پس فردا نیامد، یک هفته گذشت و نیامد. حالا، سال هاست می آیم در این مدرسه می نشینم، بلکه او را ببینم، اما او دیگر باز نگشت !

این نتیجه یک لحظه فکر کردن است. به واقع، فکر چه چیز باعظمتی است و بعضی ها از این نقطه به چه جاهایی رسیده اند ! امام صادق، علیه السلام، فرموده اند:

«العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان». (1)

خوش به حال کسانی که با بهره گیری از عقل هم به خدا می رسند و هم بهشت را از آن خود می کنند ! بیایید ما هم با فکر زندگی کنیم و در همه چیز اندیشه کنیم، زیرا حضرت علی، علیه السلام، می فرمایند:

«لا مال أعود من العقل و لا فقر أشد من الجهل». (2)

هیچ پروتی بهتر و سودمندتر از عقل، و هیچ فقری شدیدتر و سخت تر از جهل نیست.

آمادگی برای درک محضر یار

در داستان علی بن مهزیار چند نکته بسیار مهم وجود دارد: یک نکته این که آن شب چهارشنبه ای که نماینده حضرت امام عصر، علیه السلام، به علی بن مهزیار گفت: آقا مرا فرستاده تا تو را ببرم، گفت: دوستان خود را هم بیاورم؟ گفت: دوستان تو انسان های خوبی هستند، ولی شایسته این بزم نیستند. بعد ادامه داد: ابن خُصیب را می شناسی؟ خدا رحمتش کند ! او وضو را صحیح می گرفت، نماز را درست و نیکو به جا می آورد

1- (1)) . کافی، ج 1، ص 11؛ نیز محاسن، برقی، ج1، ص195.

2- (2)) . عیون الحکم والمواعظ، لیثی واسطی، ص534 (البته در دو حدیث جداگانه و در پی هم آورده شده)؛ نیز نهج البلاغه، حکمت 113: «لا مال أعود من العقل. ولا وحدة أوحش من العجب. ولا عقل کالتدبیر...»؛ نیز اختصاص، شیخ مفید، ص 246: «قال الصادق، علیه السلام: لا مال أعود من العقل، ولا مصیبة أعظم من الجهل».

و قرآن را نیکو تلاوت می کرد... . آن گاه گفت: شب جمعه بیا تا تو را خدمت حضرت ببرم.

علی بن مهزیار می گوید: از عقبه طائف که بالا رفتیم، پرسید: در وسط صحرا آن خیمه را می بینی؟ آن خیمه حضرت است. مواظب باش که آن جا جای پرهیزکاران است. (1)

برای رسیدن به حضرت باید پاک بود؛ هم پاک در ظاهر و هم پاک در باطن. نمی شود با جسم و فکر و روح آلوده به این مقام رسید. بنابراین، اولین شرط حضور پاکی است. پاک باشیم تا برسیم، پاک باشیم تا ما را برسانند.

مردم خیال می کنند که پاکند

یکبار در سفر حج، تعدادمان در کاروان 106 نفر بود. برای اطمینان از درستی اعمال حج، درستی انجام چند مسئله باید برای اهل کاروان معلوم می شد: یکی طهارت بود، یکی وضو و غسل و تیمم، و یکی هم حمد و سوره. همه از این پیشنهاد استقبال کردند. در ابتدا، به نظر همه می آمد که طهارت مسئله مهمی نیست و همه آن را درست انجام می دهند، اما طهارتی که در رساله ها آمده است را از این 106 نفر، فقط بیست نفر درست انجام می دادند و طهارتشان صحیح بود؛ یعنی تنها غسل و تیمم و نماز 24 نفر درست بود و بقیه به طور مسلّم باطل بود.

با خیال پاک بودن، انسان پاک نمی شود. باید تلاش کرد و زحمت کشید و در این باره به یقین رسید که عمل همان گونه است که خداوند دستور داده است. در غیر این صورت، قربی هم در کار نخواهد بود.

1- (1)) . دلائل الامامۀ، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص 539؛ نیز مدینۀ المعاجز، بحرانی، ج 8، ص 115: «محمد بن الحسن بن یحیی الحارثی، قال: حدثنا علی بن إبراهیم بن مهزیار الأهوازی، قال: خرجت فی بعض السنین حاجا إذ دخلت المدینۀ وأقمت بها أیاما، أسأل واستبحث عن صاحب الزمان، علیه السلام، فما عرفت له خبرا، ولا وقعت لی علیه عین، فاغتممت غما شدیدا وخشیت أن یفوتنی ما أملته من طلب صاحب الزمان، علیه السلام، فخرجت حتی أتیت مکۀ، فقضیت حجتی واعتمرت بها أسبوعا، کلِ ذلک أطلب، فبینا أنا أفکر إذ انکشِف لی باب الکعبۀ، فإذا أنا بانسان

كأنه غصن بان، متزر ببردة، متشح بأخرى، قد كشف عطف بردته على عاتقه، فارتاح قلبى وبادرت لقصده، فانثنى إلى، وقال: من أين الرجل؟ قلت: من العراق. قال: من أى العراق؟ قلت: من الأهواز. فقال: أتعرف الخصيبى (الخضيبى). قلت: نعم. قال: رحمه الله، فما كان أطول ليله، وأكثر نيله، وأغزر دمعته! قال: فابن المهزيار. قلت: أنا هو. قال: حياك الله بالسلام أبا الحسن. ثم صافحنى وعانقنى، وقال: يا أبا الحسن، ما فعلت العلامة التى بينک وبين الماضى أبى محمد نضر الله وجهه؟ قلت: معى. وأدخلت يدى إلى جيبى وأخرجت خاتما عليه «محمد وعلى» فلما قرأه استعبر حتى بل طمره الذى كان على يده، وقال: يرحمک الله أبا محمد، فإنک زين الأمة، شرفک الله بالإمامة، وتوجک بتاج العلم والمعرفة، فإنا إليكم صائرون. ثم صافحنى وعانقنى، ثم قال: ما الذى تريد يا أبا الحسن؟ قلت: الإمام المحجوب عن العالم. قال: ما هو محجوب عنكم ولكن حجبه سوء أعمالكم، قم إلى رحلک، وكن على أهبة من لقائه، إذا انحطت الجوزاء، وأزهرت نجوم السماء، فها أنا لک بين الركن والصفا. فطابت نفسى وتيقنت أن الله فضلنى، فما زلت أرقب الوقت حتى حان، وخرجت إلى مطيتى، واستويت على رحلى، واستويت على ظهرها، فإذا أنا بصاحبى ينادى إلى: يا أبا الحسن. فخرجت فلحقت به، فحيانى بالسلام، وقال: سر بنا يا أخ. فما زال يهبط واديا ويرقى ذروة جبل إلى أن علقنا على الطائف، فقال: يا أبا الحسن انزل بنا نصلى باقى صلاة الليل. فنزلت فصلى بنا الفجر ركعتين، قلت: فالركعتين الأوليين؟ قال: هما من صلاة الليل، وأوتر فيها، والقنوت فى كل صلاة جائز. وقال: سر بنا يا أخ. فلم يزل يهبط بى واديا ويرقى بى ذروة جبل حتى أشرفنا على واد عظيم مثل الكافور، فأمد عينى فإذا ببيت من الشعر يتوقد نورا، قال: المح هل ترى شيئا؟ قلت: أرى بيتا من الشعر. فقال: الأمل. وانحط فى الوادى واتبعت الأثر حتى إذا صرنا بوسط الوادى نزل عن راحلته وخلاها، ونزلت عن مطيتى، وقال لى: دعها. قلت: فإن تاهت؟ قال: هذا واد لا يدخله إلا مؤمن ولا يخرج منه إلا مؤمن. ثم سبقنى ودخل الخباء وخرج إلى مسرعا، وقال: أبشر، فقد أذن لک بالدخول. فدخلت فإذا البيت يسطع من جانبه النور، فسلمت عليه بالإمامة، فقال لى: يا أبا الحسن، قد كنا نتوقعک ليلا ونهارا، فما الذى أبطأ بک علينا؟ قلت: يا سيدى، لم أجد من يدلنى إلى الآن. قال لى: لم نجد أحدا يدلک؟ ثم نكث بإصبعه فى الأرض، ثم قال: لا ولكنكم كثرتم الأموال، وتجبرتم على ضعفاء المؤمنين، وقطعتم الرحم الذى بينكم، فأى عذر لكم الآن؟ فقلت: التوبة التوبة، الإقالة الإقالة. ثم قال: يا ابن المهزيار، لولا استغفار بعضكم لبعض لهلک من عليها إلا خواص الشيعة الذين تشبه أقوالهم أفعالهم. ثم قال: يا ابن المهزيار - ومد يده - ألا أنبئک الخبر أنه إذا قعد الصبى، وتحرک المغربى، وسار العمانى، وبويع السفيانى يأذن لولىِ الله، فأخرج بين الصفا

والمروة فى ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا سواء، فأجئ إلى الكوفة وأهدم مسجدها وأبنيه على بنائه الأول، وأهدم ما حوله من بناء الجبابرة، وأحج بالناس حجة الاسلام، واجئ إلى يثرب فأهدم الحجرة، وأخرج من بها وهما طريان، فأمر بهما تجاه البقيع، وآمر بخشبتين يصلبان عليهما، فتورق من تحتهما، فيفتتن الناس بهما أشد من الفتنة الأولى، فينادى مناد من السماء: «يا سماء أبيدى، ويا أرض خذى» فيومئذ لا يبقى على وجه الأرض إلا مؤمن قد أخلص قلبه للإيمان. قلت: يا سيدى، ما يكون بعد ذلك. قال: الكرة الكرة، الرجعة الرجعة، ثم تلا هذه الآية: «ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» .

ص:250

14- اهداف بعثت

اشاره

ص:253

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

بزرگ ترین حادثه تاریخ بشر بعثت پیامبران خدا بوده است. پیامبران الهی برای اصلاح سه عضو از وجود انسان فرستاده شدند، زیرا بی شک، سعادت دنیا و آخرت انسان و خرابی دنیا و آخرت او در صلاح و فساد این سه عضو است: عقل، قلب، و نفس.

1. حرکت عقلی

اشاره

اصلاح عقل رشد فکر انسان و قرار دادن اندیشه او در مسیر صحیح است. انسان می تواند در سایه نبوت، از نظر فکری، به جایی برسد که فقط فکر خیر و اندیشه پاک داشته باشد و در مغز او تنها صلاح و پاکی موج بزند.

درِ هر دانشی را که به روی فکر بشر باز کنند، این تابلوی ارزنده از رسول گرامی اسلام برای ما باقی مانده است که فرمودند:

«اطلبوا العلم من المهد الی اللحد». (1)

مسیر گهواره تا گور برای انسان مسیر دانش آموختن و از گور به بعد،

1- (1)) پی نوشت . شرح رساله حقوق، امام زین العابدین، ص 597 (خیلی از مؤلفین نام راوی را نبرده و کما قیل و قول معروف و... آورده اند).

زمان برداشت محصول این دانش است. زیرا:

«الدنیا مزرعة الآخرة». (1)

از این رو، وقتی نزد انبیا از کسی تعریف می کردند می فرمودند: عقل او چگونه است؟ (2) او درباره مرگ چگونه فکر می کند؟ آیا با عینک مادی به دنیا می نگرد یا اعماق عالم را می بیند؟ این چنین است که انبیا می توانند به عقل انسان ها حرکت دهند و دنیای وسیعی را در برابر اندیشه آنها باز کنند.

حکمت جنگ های مسلمانان با کفار

یکی از یاران پیامبر، صلی الله علیه وآله، گفته است: در حمله به مملکت کفر، سردار مشرکان پرسید: علت حمله شما به مملکت ما چیست؟ گفتم: شما خیال کردید ما برای فتح خاک شما آمده ایم، در حالی که ما در عربستان خاک داریم؛ شما خیال کرده اید ما برای پول آمده ایم، در حالی که ما تازه از بردگی پول نجات پیدا کرده ایم. ما آمده ایم تا شما را از اسارت شاهان و امپراطوران و قیصرها نجات دهیم:

«لنخرج من شاء من عبادة العباد إلی عبادة الله ومن ضیق الدنیا إلی سعتها ومن جور الأدیان إلی عدل الاسلام... ». (3)

آمده ایم تا مردم را از بنده دیگران بودن به بندگی خدا در آوریم و از سختی دنیا به گشایش آن رهنمون شویم و پیروان سایر ادیان را از جور آنان به عدالت اسلامی دعوت کنیم.

حکایت قاضی بلخ با فرد زرتشتی

نقل است که روزی قاضی بلخ که حافظ ناموس و مال و جان مسلمانان بود، نزد مردی زرتشتی قدیمی و آتش پرست رفت و به او گفت: می دانم تو آتش پرست هستی، اما می خواهم با تو درباره مسئله ای مشورت کنم. حقیقت این است که می خواهم دخترم را شوهر دهم. به نظر تو، او را به

1- (1)) . عوالی اللئالی، احسائی، ج 1 (پاورقی)، ص 27؛ نیزالتحفۀ السنیۀ (مخطوط)، جزائری، ص 68؛ شرح اصول کافی، ملا صالح مازندرانی، ج 10، ص 145 (هیچ کدام نامی از راوی و ناقل آن نبرده اند).
2- (2)) . شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج 20، ص 41: «أثنی قوم من الصحابۀ علی رجل عند رسول الله، صلی الله علیه وآله، بالصلاۀ والعبادۀ وخصال الخیر حتی بالغوا، فقال، صلی الله علیه وآله: کیف عقله؟ قالوا یا رسول الله نخبرک باجتهاده فی العبادۀ وضروب الخیر، وتسأل عن عقله! فقال: إن الأحمق لیصیب بحمقه أعظم مما یصیبه الفاجر بفجوره، وإنما ترتفع العباد غدا فی درجاتهم، وینالون من الزلفی من ربهم علی قدر عقولهم».
3- (3)) . تاریخ طبری، ج 3، ص 34: «...فلما دنا من رستم تعلق به الحرس وجلس علی الأرض ورکز رمحه بالبسط فقالوا ما حملک علی هذا قال إنا لا نستحب القعود علی زینتکم هذه. فکلمه فقال ما جاء بکم؟ قال: الله ابتعثنا والله جاء بنا لنخرج من شاء من عبادۀ العباد إلی عبادۀ الله ومن ضیق الدنیا إلی سعتها ومن جور الأدیان إلی عدل الاسلام...».

چه کسی بدهم؟ مرد زرتشتی از تعجّب بهت زده شد که چرا قاضی مسلمانان که امین جان و مال و ناموس مردم است برای شوهر دادن دخترش از من مشورت می خواهد؟ گفت: آقای قاضی، من نمی توانم طرف مشورت شما باشم. گفت: ولی باید در این باره به من کمک کنی!

مرد زرتشتی عاقل بود. گفت: حالا که مجبورم به تو می گویم که شاهان ایران برای شوهر دادن دخترانشان همیشه دنبال پولدارها بودند؛ قیصران روم برای شوهر دادن دختران دنبال داماد صاحب جمال بودند؛ بزرگان عرب در پی حسب و نسب و قبیله بودند؛ تنها کسی که برای شوهر دادن دختران دنبال حقیقت بود فقط محمد بن عبداللّه بود. شما هم دخترت را به اهل حقیقت بده!

این مرد زرتشتی است، ولی از شعاع نور پیامبر که از دور به او رسیده بهره برده و عقلش این حرکت را پیدا کرده و این اندازه فهمیده است که شاهان عجم و قیصران روم و بزرگان عرب خطاکار بوده اند و تنها کسی که در حیات و زندگی اشتباه نداشته رهبر بزرگوار اسلام، صلی الله علیه وآله، بوده است.

البته، این تنها مربوط به پیامبر ما نیست. همه پیامبران الهی همین رفتار را داشته اند.خدا نکند در کنار تعریف از پیامبر اسلام، حقی از دیگر پیامبران خدا را پایمال کنیم. زیرا این بر خلاف نظر قرآن و مومنان راستین است:

«الم * ذٰلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ * اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ * وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَهِ هُمْ یُوقِنُونَ * أُولئِکَ عَلیٰ هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ». (1)

الم. در [وحی بودن و حقّانیّت] این کتاب هیچ شکی نیست؛ سراسرش برای پرهیزکارانْ هدایت است. آنان که به غیب ایمان دارند و نماز را بر پا

1- (1)) . بقره، 1-5.

می دارند و از آنچه به آنان روزی داده ایم، انفاق می کنند. و آنان که به آنچه به سوی تو و به آنچه پیش از تو نازل شده، مؤمن هستند و به آخرت یقین دارند. آنانند که از سوی پروردگارشان بر هدایت اند و آنانند که رستگارند.

نعمت نبوت برای حرکت عقلی مردم به آن ها عطا شده و خداوند از این راه بر مردم منت گذاشته است.

2. اصلاح قلب

هدف دوم نبوت و بعثت انبیا اصلاح قلب مردم بوده است. مردم ممکن است عقل خود را از علم پُر کنند، اما اگر قلبشان نپذیرد، در نهایت دزدان کلاه بر سری خواهند شد که به قول شاعران قدیم، با چراغ به زندگی مردم می زنند:

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا.

اگر عقل درستی در وجود انسان نباشد و قلب با واقعیات الهی کنترل نشود، علم در دست انسان چنان خنجر تیزی خواهد بود که هر کسی را با آن از پشت هدف قرار می دهد. از این رو، نبوت تنها بر علم تکیه ندارد. قرآن می فرماید:

«وَ مٰا یَعْقِلُهٰا إِلاَّ الْعٰالِمُونَ ». (1)

ولی جز اهل معرفت و دانش در آن ها تعقّل نمی کنند.

در جای دیگر می فرماید:

«یَوْمَ لاٰ یَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُونَ * إِلاّٰ مَنْ أَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ ». (2)

روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی سالم [از رذایل وخبایث] به پیشگاه خدا بیاورد.

یکی از عقل های پرقدرتی که ضررش از حیوانات شرور نیز برای بشر بیشتر بوده، در سوره اعراف به مردم معرفی شده است. قرآن از بلعم باعورا، دانشمند معروف بنی اسرائیل که قلب خود را کنترل نمی کرد، به سگ هار تعبیر کرده است:

1- (1)) . عنکبوت، 43: «وَ تِلْکَ الْأَمْثٰالُ نَضْرِبُهٰا لِلنّٰاسِ وَ مٰا یَعْقِلُهٰا إِلاَّ الْعٰالِمُونَ ».
2- (2)) . شعراء، 88-89.

-«فمثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». (1)

پس داستانش چون داستان سگ است [که] اگر به او هجوم بری، زبان از کام بیرون می آورد، واگر به حال خودش واگذاری [باز هم] زبان از کام بیرون می آورد.

آیا کسانی که از زمان فتحعلی شاه تا بهمن 57 کشور را به باد دادند انسان های بی سوادی بودند؟ سیصد سال در این کشور قراردادهای استعماری زیادی امضا شد که سند آن ها هم در ایران و هم در انگلستان موجود است. همه این قراردادها را هم مهندس ها و دکترها و رجال باسواد حکومت امضا کرده اند.

در تمام دوره حکومت قاجار، فقط چند نفر این قراردادها را امضا نکردند و در برابر آن ها ایستادند که سرنوشت خوبی هم در انتها نداشتند: یکی قائم مقام فراهانی بود که در باغ بهارستان خفه اش کردند؛ یکی میرزا تقی خان امیر کبیر بود که در حمام فین او را کشتند؛ دیگری شهید شیخ فضل اللّه نوری بود که در تهران به دارش کشیدند؛ و این اواخر هم سید حسن مدرس بود که در تبعید به قتلش رساندند! تنها کسی که از همه قوی تر در برابر گرگ استعمار ایستاد و موفق شد، رهبر کبیر انقلاب اسلامی بود.

3. اصلاح نفس

اشاره

سومین هدف انبیا اصلاح نفس یا به تعبیر ساده تر: اصلاح اخلاق و آراستن مردم به صفات الهی با تأکید بر اخلاق الهی است. دستورهای مهمی هم که درباره عقل صادر شده نیز، در حقیقت، برای اصلاح قلب و نفس است که این دستورها در قرآن گنجانده شده است.

در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه، نام کتاب هایی که برای اصلاح قلب، عقل و نفس است از الف تا یاء آمده است. کتاب أعیان الشیعه نیز برای

1- (1)) . اعراف، 176: «وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواٰهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ

5 نیز جمعه ، « فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا
«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً بِئْسَ
مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ».

شناخت نویسندگانی که از راه قرآن و روایات درباره اصلاح قلب و عقل و نفس چیزی نوشته اند مدد می رساند. به اجمال، پیشنهاداتی که پیامبر، صلی الله علیه وآله، برای اصلاح این سه عنصر به مسلمانان داده اند شامل 24 مسئله است.

سفارش پیامبر (ص) به ترک گناهان

«أوصیک بتقوی اللَّه». (1)

سفارش می کنم رابطه خود را با همه گناهان، به ویژه گناهان کبیره قطع کنید.

امیرالمؤمنین، علیه السلام، خطبه ای در نهج البلاغه درباره زهد و ورع و محرمات دارند. ایشان در این خطبه می فرمایند:

به شما سفارش می کنم که با گناهان کبیره قطع رابطه کنید. (2)

امام صادق، علیه السلام، نیز به صراحت می فرمایند:

گناهان کبیره گناهانی هستند که قرآن مجید به آن وعده حتمی آتش داده است. (3)

پس، ربا گناه کبیره است؛ زنا گناه کبیره است؛ شراب، قمار، موسیقی حرام، خوردن مال یتیم، و ظلم به حق مردم همه از گناهان کبیره اند.

حکایت روزی حلال با پرهیز از حرام

مردی در مدینه زندگی می کرد که کارش دزدی بود، ولی بروز نمی داد. شب ها دزدی می کرد و صبح قیافه ظاهرالصلاحی داشت. نیمه شب، از دیوار خانه ای بالا رفت. چهار اتاق خانه پر از اسباب زندگی بود و زن سی ساله تنهایی هم در آن زندگی می کرد. با خودش گفت: امشب، سفره ما دو برابر شد. هم خانه را می بریم و هم صاحبخانه را!

در این فکرها بود که یکی از آن برق های الهی به او زد و یک لحظه قیامت خود را مرور کرد: کدام شب هم دزدی کردم و هم به ناموس

1- (1)) . خصال، شیخ صدوق، ص 525 (وصیت های پیامبر به اباذر): «...قلت: یا رسول الله: أوصنی، قال: أوصیک بتقوی الله فإنه رأس الامر کله...».
2- (2)) . نهج البلاغة، خطبه 81: «أیها الناس الزهادة قصر الأمل. والشکر عند النعم. والورع عند المحارم. فإن عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النعم شکرکم فقد أعذر الله إلیکم بحجج مسفرة، ظاهرة وکتب بارزة العذر واضحة».
3- (3)) . الهدایة، شیخ صدوق، ص 298: «قال رسول الله، صلی الله علیه وآله وسلم: اجتنبوا السبع الموبقات: الشرک بالله، والسحر، وقتل النفس التی حرم الله إلا بالحق، وأکل الربا، وأکل مال الیتیم، والفرار یوم الزحف، وقذف المحصنات الغافلات المؤمنات»؛ نیز من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج3، ص 38: «عن عبد الله بن أبی یعفور قال: قلت لأبی عبد الله، علیه السلام: بم تعرف عدالة الرجل بین المسلمین حتی تقبل شهادته لهم وعلیهم؟ فقال: أن تعرفوه بالستر والعفاف، وکف البطن والفرج والید واللسان وتعرف باجتناب الکبائر التی أوعد الله عز وجل علیها النار من شرب الخمور، والزنا، والربا، وعقوق الوالدین، والفرار من الزحف وغیر ذلک»؛ نیز ذخیرة المعاد (ط.ق)، محقق سبزواری، ج 1، ق2 ، ص304 : «عن الفضل بن شاذان فیما کتب به الرضا، علیه السلام، للمأمون ان الکبائر هی قتل النفس التی حرم الله تعالی والزنا والسرقة وشرب الخمر وعقوق الوالدین والفرار من الزحف واکل مال الیتیم ظلما واکل المیتة والدم ولحم الخنزیر وما أهل لغیر الله به من غیر ضرورة واکل الربا بعد البینة والسحت والمیسر وهو القمار والنجس فی المکیال والمیزان وقذف المحصنات واللواط وشهادة الزور والیاس من روح الله والامن من مکر الله والقنوط من رحمة الله ومعونة الظالمین والرکون إلیهم والیمین الغموس وحبس الحقوق من غیر عسر والکذب والکبر والاسراف والتبذیر والخیانة والاستخفاف بالحج والمحاربة لأولیاء الله والاشتغال بالملاهی والإصرار علی الذنوب».

مردم دست دراز کردم؟ در قیامت که فریادرسی نیست، اگر خدا مرا محاکمه کند چه جوابی بدهم؟

با این فکر، از دیوار پایین آمد و گفت: مولای من! من هر شب به دزدی رفتم و مال مردم را بردم، اما امشب تو فکر مرا بردی! با این حال، خیلی به او سخت گذشت و تا صبح قیافه آن زن در نظرش مجسم می شد.

صبح به مسجد آمد. مردم به پیامبر گفتند: یا رسول اللّه، خانمی با شما کار دارد. فرمود تا داخل مسجد بیاید. زن گفت: پدر و مادرم مرده اند. خانه ای دارم با چند اتاق پر از اسباب زندگی، اما شوهرم هم مرده است. دیشب شبحی روی دیوار دیدم. نمی دانم خیالاتی شده ام یا کسی می خواست دزدی کند. لطفاً درد مرا درمان کنید! پیامبر، صلی الله علیه وآله، فرمود: مشکلت چیست؟ گفت: امشب می ترسم در آن خانه تنها باشم. اگر کسی زن ندارد، مرا برای او عقد کنید! پیامبر رو به جمعیّت کرد و آن دزد را دید. از او پرسید: زن داری؟ گفت: نه! فرمود: پول داری عروسی کنی؟ زن گفت: آقا، پول نمی خواهم. همین طور خوب است. فرمود: آقا، این خانم را می خواهی؟ آماده ای او را برایت عقد کنم؟ گفت: هر چه شما بفرمایید! پیامبر عقد را جاری کردند و فرمودند: معطل نشو! دست خانمت را بگیر و برو!

با هم به منزل رفتند. دزد نگاهی به اتاق ها کرد و در حالی که چشمانش از گریه سرخ شده بود گفت: خانم، آن دزد دیشبی من بودم. برای رضای خدا از شما گذشتم و خدا این گونه به من مرحمت فرمود. (1)

توصیه هایی از رسول خدا (ص)

- به عهدهاتان وفا کنید، امانت ها را به صاحبانش برگردانید، و خیانت را ترک کنید.

1- (1)) . رک: معراج، نوشته علی قرنی گلپایگانی. (مولف)

- در همه جا نرم و آرام حرف بزنید، صدای خود را بلند نکنید.

- به یکدیگر سلام کنید، تکبّر نکنید.

- حقّ همسایگان خود را رعایت کنید.

- کار خوب انجام دهید.

- آرزوهای خود را کم کنید، عاشق آخرت باشید. از قیامت در وحشت باشید.

- به هیچ قیمتی، رابطه خود را با خدا قطع نکنید.

- قرآن را بفهمید.

- تا آخر عمر به کسی فحش و ناسزا ندهید، زیرا دین من دین فحش نیست.

- بترسید از این که از گناهکار اطاعت کنید.

- بترسید از این که از یک دولت عادل اسلامی سرپیچی کنید.

- بترسید از این که فرد راستگویی را تکذیب کنید.

- بترسید از این که انسان دروغگویی را تصدیق کنید.

- خدا را همه جا یاد کنید.

- برای هر گناهی که کردید توبه کنید وعذر بخواهید.

- برای گناهان پنهان باطنی و گناهان آشکار ظاهری توبه کنید. (1)

این فرهنگ پیامبر، صلی الله علیه وآله، است.

ص:262

1- (1)) . تحف العقول، حرانى، ص 26 (از وصيت هاى پيامبر، صلى الله عليه وآله، به معاذ بن جبل وقتى كه او را به يمن مى فرستاد): «...أوصيک بتقوى الله وصدق الحديث والوفاء بالعهد وأداء الأمانة وترک الخيانة، ولين الكلام وبذل السلام، وحفظ الجار ورحمة اليتيم وحسن العمل و قصر الامل وحب الآخرة والجزع من الحساب ولزوم الايمان والفقه فى القرآن، وكظم الغيظ وخفض الجناح. وإياک أن تشتم مسلما، أو تطيع آثما، أو تعصى إماما عادلا، أو تكذب صادقا، أو تصدق كاذبا، واذكر ربک عند كل شجر وحجر، وأحدث لكل ذنب توبة، السر بالسر والعلانية بالعلانية».

ص:263

ص:264

15- عمل به دستورات الهی : عامل نجات انسان

اشاره

ص:265

ص:266

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

روایت بسیار مهمی از وجود مقدّس حضرت علی بن موسی الرضا، علیه السلام، درکتاب های مهم شیعه نقل شده است که در آن، حضرت نُه چیز را از نشانه های شیعه می دانند. در ابتدای روایت هم آمده است که اگر کسی این نُه ویژگی را در وجود خود داشته باشد و در حدّ ظرفیت خود برای آن ها تلاش کند، ما او را شیعه واقعی خود می دانیم.

بارها در روایات آمده است طایفه ای که در روز قیامت، اهل نجات هستند شیعیان اند. این مطلب را نیز وجود مقدّس امام ششم، علیه السلام، با نقل آیاتی از قرآن مجید اثبات می کنند. (1) سبب آن هم این نیست که شیعه برای خود در میان طوایف مختلف بشر امتیاز خاصی قائل است، بلکه عمل به فرهنگ باعظمت شیعه این اقتضا را دارد؛ فرهنگی که کامل و جامع است و از قرآن مجید و دستورات پیامبر، صلی الله علیه وآله، وجود مقدّس ائمه اطهار، علیهم السلام، گرفته شده است.

همه دستورهایی که در این مذهب وجود دارد مثبت، عقلی، اجتماعی

1- (1)) پی نوشت . امالی، شیخ صدوق، ص 657؛ نیز فضائل الشیعه، شیخ صدوق، ص 16: «عن ابی عبدالله الصادق عن آبائه عن علی قال: قال لی رسول الله، صلی الله علیه وآله: «... یا علی، أنت وشیعتک علی الحوض تسقون من أحببتم وتمنعون من کرهتم، وأنتم الآمنون یوم الفزع الأکبر فی ظل العرش، یفزع الناس ولا تفزعون، ویحزن الناس ولا تحزنون، فیکم نزلت هذه الآیة: إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنیٰ أُولئِکَ عَنْهٰا مُبْعَدُونَ . وفیکم نزلت لا یحزنهم الفزع الأکبر وتتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون؛ یا علی، أنت وشیعتک تطلبون فی الموقف، وأنتم فی الجنان تتنعمون. یا علی، إن الملائکة والخزان یشتاقون إلیکم، وإن حملة العرش والملائکة المقربین لیخصونکم بالدعاء، ویسألون الله لمحبیکم، ویفرحون بمن قدم علیهم منکم کما یفرح الأهل بالغائب القادم بعد طول الغیبة»؛ نیز فضائل الشیعة، شیخ صدوق، ص 31: «یا علی تخرج أنت وشیعتک من قبورکم ووجوهکم کالقمر لیلة البدر وقد فرجت عنکم الشدائد وذهبت عنکم

الأحزان تستظلون تحت العرش تخاف الناس ولا تخافون وتحزن الناس ولا تحزنون وتوضع لكم مائدة والناس فی المحاسبة؛ روضة الواعظين، فتال نيسابوری، ص 105: «قال رسول الله، صلی الله عليه وآله، لعلی مبتديا: ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات أولئک هم خير البرية. هم أنت وشيعتک وميعادی، وميعادكم الحوض إذا حشر الناس حيث أنت وشيعتک شباعا مرويين غرا محجلين»؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج 2، ص 377: «يا فاطمة إن علياً وشيعته هم الفائزون»؛ ارشاد، شيخ مفيد، ج 1، ص 41؛ نيز با اختلاف در شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج 3، ص 454: «جابر بن يزيد، عن محمد بن علی الباقر، عليهماالسلام، قال: «سئلت أم سلمة زوج النبی، صلی الله عليه وآله، عن علی بن أبی طالب، عليه السلام، فقالت: سمعت رسول الله، صلی الله عليه وآله، يقول: إن عليا وشيعته هم الفائزون»؛ إقبال الأعمال، سيد ابن طاووس، ج 1، ص 507 (دعای ندبه): «وشيعتک علی منابر من نور، مبيضة وجوههم حولی فی الجنة».

و خانوادگی است و هیچ گونه دعوت منفی ای در آن ها وجود ندارد.

هر انسانی که در حدّ ظرفیت خود به این دستورها آراسته باشد، اهل نجات است. شخصی که از اول تکلیف تا لحظه بیرون رفتن از دنیا، عشق به پاکی و خیر، گره گشایی و کمک به مردم، درمان کردن درد آنها، و عبادت داشته و همراه این عشق، به اندازه ظرفیت خود عمل کرده است، چرا اهل نجات نباشد و اگر چنین شخصی اهل نجات نباشد، پس اهل نجات کیست؟

برخورد ابن سینا با نظام العلماء

ابن سینا با نظام العلماء که شخص حسود و بی تربیتی بود برخوردی داشت. این فرد با آن که باسواد بود و موقعیت علمی خوبی هم در جامعه آن روز داشت، تحمّل ابن سینا را نداشت. در حالی که انسان خوب انسانی است که هر وجود شایسته ای را تحمّل کند و بدها را هم به جهت راهنمایی آنها به خوبی تحمّل نماید. اما او از قدرت علمی خود استفاده کرد و به کُفر ابن سینا حکم داد.

تحمّل نداشتن مرض خطرناکی است، به ویژه اگر این مرض به جان غیر متخصصان بیفتد. ابن سینا در جواب نظام العلماء یک رباعی نوشت. ابن سینا، که مانند خواجه نصیر طوسی از حکمای شیعه و بزرگ ترین فیلسوف مشاء کره زمین بود، نوشت:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود.

یعنی به این راحتی حکم به کفر من دادی؟ حال آن که هیچ دری از کفر به روی من باز نیست.

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود.

اگر من با این مقام علمی کافر شده باشم، پس در همه عالم یک مسلمان هم وجود ندارد.

اگر شیعه با این قرآن و روایات و فرهنگ، به بهشت نرود، یک نفر هم بهشت رفتنی نیست. این جاست که انسان به امیدی عالی دست پیدا می کند و می فهمد که خدا به او چه عنایتی کرده است. به این معنا که او را در چنین خطی قرار داده است. این جاست که ارزش این فرهنگ و آراسته شدن به آن معلوم می شود.

صفات شیعه در کلام امام رضا (ع)

اشاره

حضرت رضا، علیه السلام، درباره صفات شیعه می فرمایند:

«شیعتنا الذین یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة ویحجون البیت الحرام و یصومون شهر رمضان ویوالون أهل البیت و یتبرئون من أعدائنا أولئک أهل الایمان و التقی...». (1)

1. پایداری در نماز

اشاره

شیعیان ما چند برنامه در زندگی خود دارند که تا وقت مرگ به آن ادامه می دهند: اول نماز است که آن را بر پا می دارند، زیرا در قرآن آمده است که انسان های بی نماز اهل جهنم هستند.

در روایتی آمده است که پیامبر، صلی الله علیه وآله، با اصحاب خود از جایی می گذشتند که ناگاه سگ قوی هیکلی به شدت پارس کرد. اصحاب ترسیدند. حضرت فرمود: نترسید، بگذارید پارس کند.

پارس های سگ که تمام شد، حضرت فرمود: این سگ با من حرفی داشت، لذا همین که چشمش به من افتاد گفت (2): یا رسول اللّه، خدا را شکر که مرا سگ آفرید، ولی انسان بی نماز نیافرید و ما را تکلیف به نماز نکرد. از این رو، راحت هستیم که به ما نگفته نماز بخوان تا شانه بالا بیندازیم و بگوییم نمی خوانیم ! سگ هستیم و به نماز دعوت نشده ایم، ولی آنها که به نماز دعوت شده اند و نماز نمی خوانند چه می کنند؟

1- (1)) . فضائل الأشهر الثلاثة، شيخ صدوق، ص 105؛ نيز با اختلاف در يک كلمه (كه به جاى «أعدائنا» «أعدائهم» آمده) در صفات الشيعة، شيخ صدوق، ص 4.
2- (2)) . (من می توانم برای شما ثابت کنم که انبیا زبان حیوانات را می فهمیدند. اصولا، پیامبر و امامی که از کل جهان عالم تر نباشد، نه پیامبر است نه امام، لذا او باید به همه عالم اشراف داشته باشد (مولف). نمل، 16: «وورث سليمان داوود وقال يا أيها الناس علمنا منطق الطير وأوتينا من كل شىء إن هذا لهو الفضل المبين»؛ نيز بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص362: «فضيل بن يسار عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال كنت عنده إذ نظرت إلى زوج حمام عنده فهدر الذكر على الأنثى فقال لى أتدرى ما يقول قلت لا قال يقول يا سكنى وعرسى ما خلق أحب إلى منک الا أن يكون مولاى جعفر بن محمد»؛ همان، ص 363: «أبى احمد عن شعيب بن الحسن قال كنت عند أبى جعفر، عليه السلام، جالسا نسمع صوتا من الفاختة فقال تدرون ما تقول قال تقول فقدتكم فافقدوها قبل ان تفقدكم»؛ همين صفحه: «عن أبى حمزة قال كنت عند على بن الحسين وعصافير على الحايط قبالته يصحن فقال يا با حمزة أتدرى ما يقلن قال يتحدثن ان لهن وقت يسالن فيه قوتهن يا أبا حمزة لا تنامن قبل طلوع الشمس فانى أكرهها لک ان الله يقسم فى ذلک الوقت أرزاق العباد وعلى أيدينا يجريها»؛ همين صفحه: «أبى عبد الله، عليه السلام، قال: قال أمير المؤمنين، عليه السلام، لابن عباس ان الله علمنا منطق الطير كما علمه سليمان بن داود ومنطق كل دابة فى بر أو بحر»؛ نيز همين كتاب، ص 365:«محمد بن مسلم قال سمعت أبا جعفر، عليه السلام، يقول يا أيها الناس علمنا منطق الطير وأوتينا من كل شئ ان هذا لهو الفضل المبين».

شرط نماز طهارت و پاکی است؛ پاکی و طهارت بدن و دل و معده و شهوت و فکر، زیرا گفته اند:

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز.

بعد که وارد نماز می شویم می گوییم:

«الله اکبر».

یعنی محبوب من از همه موجودات شرق و غرب، از همه قدرت ها و قوّت ها، و از همه بود و نبود این عالم بزرگ تر و والاتر است.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ».

من همراه محبوبم در حرکت هستم؛ من هم عاطفه و مهر دارم؛ من هم محبت و دوستی دارم؛ من هم عشق دارم؛ فرقی نمی کند که طرف من چه مؤمنی است: زن و بچه خودم است یا مردم یا بچه دیگری. من اهل نماز هستم؛ یعنی اهل رحم و محبت و مهربانی هستم.

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ ».

اهل شکر هستم و هیچ نعمتی را حرام نمی کنم.

«اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ».

باز هم اهل رحمت و بخشش هستم.

«مٰالِکِ یَوْمِ الدِّینِ ».

خودم را در دادگاه الهی حاضر می بینم.

«إِیّٰاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّٰاکَ نَسْتَعِینُ ».

منبع کمک من اوست و پیشانی من بر خاک آستان اوست.

«اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ ».

راه من راه اوست.

«صِرٰاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ».

راه انبيا.

ص:270

«غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ الضّالِّينَ ».

نه یهودی ام و نه مسیحی ام، در صراط مستقیم هستم؛ نه یهودی که اهل ربا و جاسوسی و حیله و کلک باشم و نه مسیحی که اهل شراب و قمار و عیش و نوش باشم. من بنده خدا هستم.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ».

باز هم در ارتباط با رحمت خداست.

«قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ * اَللّٰهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ».

حرف من این است:

امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار، ولی دل بر آن یکی است.

«قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ».

یکتاگو، یکتانگر و یکتابین هستم. به این اندازه عبادت قانع نیستم. رکوع می کنم؛ یعنی مولای من، پشتم برای قبول سنگین ترین مسئولیت ها آماده است.

«سبحان ربی العظیم بحمده».

باز هم قانع نیستم. با همه وجود روی خاک می افتم و می گویم:

«عبدک الضعیف»

مغرور و متکبر نیستم، منافق و مشرک نیستم. من در برابر تو بنده ای خاکی ام.

«سبحان ربی الأعلی وبحمده».

دو بار هم این کار را می کنم که حسابی تواضع خود را نشان دهم. بعد، بلند می شوم و می گویم:

«أشهد أن لا اله الا اللّه وحده لا شریک له»

باز هم یکتابین، یکتانگر و یکتاگو هستم و معلم من هم در این راه فقط رسول گرامی اسلام و اهل بیت اوست.

«وأشهد أن محمداً عبده ورسوله اللهم صل علی محمد وآل محمد».

ص:271

و این چنین گواهی می دهم و درود می فرستم:

«السلام علیک أیها النبی ورحمۀ الله و برکاته. السلام علینا وعلی عباد اللّه الصالحین. السلام علیکم ورحمۀ الله وبرکاته».

ایگروه انبیاء و ملائکه، مرا بشناسید! من هم جزو گروه پاکان و از اعضای انجمن شما هستم. من جزو فرقه کفر و زندقه نیستم. شما مرا جزو خود بدانید و در قیامت برای من شهادت دهید.

2. روزه داران حقیقی

دومین صفت شیعه اهل روزه بودن آن هاست. یعنی زبان، شهوت، چشم و همه اعضای دیگر او روزه اند. آن ها روزه ماه رمضان را در اول هر غروب افطار می کنند و روزه حقیقت خود را روز قیامت و با ورود به بهشت افطار می نمایند. (1)

3. حج گزاران

نشانه سوم شیعیان این است که اهل حج هستند:

«یحجون البیت الحرام».

4. اهل خمس و زکات

اشاره

شیعیان مردم سخاوت مندی هستند که از هر چه خدا به ایشان می دهد انفاق می کنند و اگر وجوهاتی به گردنشان باشد، می پردازند و اهل خمس و زکات هستند. آن ها خیلی هم در این قسمت راحتند، لذا اگر کسی در این باره مریض است، باید زود خودش را درمان کند. چون خمس ملک انسان نیست که تصرف در آن جایز باشد. لذا مصرف آن حرام است.

شخصی که خواست حساب سال خود را بپردازد

تاجری نزد مرحوم کلباسی بزرگ (حدود دویست سال پیش) آمد و

1- (1)) . کافی، ج 4، ص 65؛ نیز با اختلاف کلمات در خصال، صدوق، ص 44: «للصائم فرحتان فرحة عند إفطاره وفرحة عند لقاء ربه».

گفت: آقا من هر سال می خواهم خمس خود را حساب کنم، ولی نمی شود. امسال می خواهم حساب کنم. حدود ده هزار تومان می شود، اما نمی توانم بدهم، چون ده هزار تومان پول زیادی است. من این مبلغ را شمرده ام و در گاوصندوقِ خانه پنهان کرده ام. فردا یا پس فردا به منزل ما بیایید و دست های مرا با طناب ببندید و این پول را بردارید. هر چه هم من مخالفت کردم توجه نکنید. شما پول را بردارید و ببرید، اما من خودم نمی توانم بدهم.

وقتی مرحوم کلباسی به در منزل او رفت، می خواست ایشان را راه ندهد، اما او مرد مهمی بود و داخل شد. سپس به او گفت: آن ده هزار تومان را با دست خودت بیاور و به من بده! گفت: کدام ده هزار تومان؟ ما با هم حسابی نداریم و با هم معامله ای نکرده ایم. بعد هم داد و بیدادش بلند شد که تو چه آخوندی هستی؟ تو چه عالمی هستی؟ مرحوم کلباسی به چند نفر از اطرافیانش اشاره کرد که او را ببندند و کلید را از جیبش در آورند و آن ده هزار تومان را بردارند.

فردای آن روز، آن شخص آمد و گفت: خدا رحمتت کند! مرا راحت کردی. چون اگر خودم بودم نمی دادم!

اگر این جا یک نفر مثل کلباسی پیدا شود که از آدم آن پول را بگیرد، خوب است، چون اگر این پول ها در اموال کسی بماند، در برزخ و قیامت کسی نیست که آن را از او بگیرد.

برخورد مرحوم کلباسی با مرد مقدّس در حمام

روزی مرحوم کلباسی وارد حمام شد (حمام ها در آن زمان به صورت خزینه بود) و دید مرد مقدّسی برای غسل کردن سی دفعه زیر آب می رود و بیرون می آید، با این که در اسلام برای غسل ارتماسی یک دفعه فرو رفتن در آب کافی است. مرحوم کلباسی او را صدا زد. شخص تا

چشمش به ایشان افتاد ترسید و گفت: بله، حضرت آیت اللّه. گفت: مقلد چه کسی هستی؟ مرد دید اگر بگوید مقلد حضرت عالی، ایشان می گوید در رساله من چنین ننوشته و من این طور فتوا نداده ام، لذا گفت: آقا، من مقلد شیطان هستم! گفت: من که هستم، چرا از من تقلید نمی کنی؟ گفت: آخر من مراعات أعلمیت را می کنم!

در هر صورت، شیعیان اهل خمس و زکات هستند و هر چه هم خمس ناچیز باشد، باز پرداخت می کنند.

5. شیعیان شیفته اهل بیت اند

شیعیان ما با ما در ارتباط اند:

«ویوالون أهل البیت».

و حکومت و فرهنگ و دستورهای ما را قبول دارند:

6. از دشمنان ما بیزارند

«ویبرؤون من أعدائنا».

آن ها رو در روی دشمنان ما قرار دارند.

7. اهل تقوا و ایمان اند

«أولئک أهل الایمان والتقی».

شیعیان ما مؤمن هستند، خدا و قیامت را قبول دارند و اهل تقوا و ایمانند و در امانت خیانت نمی کنند.

16-نقش بصیرت در اندیشه انسان

اشاره

ص:277

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلّى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وصلّ على محمّد وآله الطاهرين، ولعن على اعدائهم اجمعين.

نقل است فرد نابینایی در حرم پیامبر، صلی الله علیه وآله، ایستاده بود که امام باقر، علیه السلام، همراه یکی از یاران بسیار نزدیک خود وارد حرم شدند و به آن مرد فرمودند: با این که اکنون در حرم پیامبر هستیم، جز یک نفر، بقیه مردم ما را نمی بینند:

«وَ تَرٰاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْکَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ ». (1)

آنان را می بینی که به سوی تو می نگرند در حالی که نمی بینند.

همراه حضرت می گوید: من آهسته کنار آن نابینا (أبوهاشم مکفوف) آمدم و به او گفتم: أبوهاشم کجایی؟! گفت: در حرم پیامبر عظیم الشأن اسلام. پرسیدم: امام باقر، علیه السلام، کجاست؟ گفت: دو قدمی من ایستاده اند. پرسیدم: او را می بینی؟ گفت: آیا من امام زمان خود را نمی بینم؟ (2)

معنای بصیرت

«أعمی»، در اصطلاح قرآن، کسی نیست که چشم او کور باشد، بلکه

1- (1)) پی نوشت . اعراف، 198: «وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدىٰ لا يَسْمَعُوا وَ تَرٰاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْکَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ » .
2- (2)) . رک: رجال کشی. (مولف)

کسی است که کانال های قلب او رسوب گرفته و به سبب آن چیزی را درک نمی کند. به تعبیر قرآن مجید، چنین شخصی مانند حیوانات است. یعنی همان طور که نمی توان فقه و تفسیر و فلسفه را به حیوانات آموخت، او نیز درکی از کتاب خداوند ندارد.

قرآن کلمات بصیر و أعمی را در مقابل هم قرار داده است؛ مانند نور و ظلمت، روز و شب، و حق و باطل. مسئله مهم در قرآن این است که پروردگار می فرماید:

«وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمیٰ وَ الْبَصِیرُ». (1)

نابینا و بینا [کافر و مؤمن] یکسان نیستند.

اما سوال این است که این دو در چه چیز مساوی نیستند؟ از آیات دیگر قرآن وروایات و دعاها استفاده می شود که بینایان واقعی و کوردلان در هیچ برنامه ای از برنامه های دنیا و آخرت مساوی نیستند. نمونه مساوی نبودن آنان در قیامت، از چند آیه قرآن استفاده می شود که به آن اشاره می شود:

خداوند در سوره مبارکه هود می فرماید:

«یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ». (2)

روزی که چون فرا رسد، هیچ کس جز به اجازه او سخن نمی گوید؛ پس برخی تیره بخت و برخی نیک بخت اند.

قیامت روزی است که هیچ انسانی، جز به اجازه خداوند، حق سخن گفتن در آن را ندارد. یعنی از اولین تا آخرین انسان هیچ یک حق سخن گفتن ندارند و همه زبان ها بسته است. رسول خدا، صلی الله علیه وآله، می فرماید:

اولین کسی که در قیامت بر پروردگار وارد می شود و اجازه سخن گفتن دارد من هستم. (3)

1- (1)) . فاطر، 19؛ نیز غافر، 58.
2- (2)) . هود، 105.
3- (3)) . کافی، ج 2، ص 600: «قال أبو جعفر، علیه السلام: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: أنا أول وافد علی العزیز الجبار یوم القیامۀ وکتابه وأهل بیتی ثم أمتی، ثم أسألهم ما فعلتم بکتاب الله وبأهل بیتی»؛ نیز محاسن، برقی، ج 1، ص 183؛ کافی، ج 1، ص 435 (با این اختلاف که از ابی الحسن روایت می کند): «معاویۀ بن وهب، قال: سألت أبا عبد الله، علیه السلام، عن قول الله تبارک وتعالی: لا یَتَکَلَّمُونَ إِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قٰالَ صَوٰاباً . ً قال: نحن والله المأذون لهم فی ذلک الیوم والقائلون صوابا، قلت: جعلت فداک وما تقولون إذا کلمتم؟ - قال: نمجد ربنا ونصلی علی نبینا ونشفع لشیعتنا فلا یردنا ربنا».

معنای سعادت و شقاوت

در آیه « یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ »، معنای کلمه «منهم» این است که گروهی از انسان ها سعید و گروهی دیگر شقی اند. این تقسیم بندی پروردگار است که در آن انسان ها به دودسته سعادت مند و بدبخت تقسیم می شوند؛ یعنی گروهی از انسان ها تمام درهای رحمت خدا به رویشان باز و گروهی دیگر همه درهای رحمت به رویشان بسته است. پس، یک مورد از مساوی نبودن در این آیه سوره هود آمده است: «فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ» .

انسانی که همه درهای رحمت خدا به رویش باز است با انسانی که همه درها به رویش بسته است، چگونه مساوی باشند؟ عبارت «وَ ما یَسْتَوِی الْأَعْمیٰ وَ الْبَصِیرُ» نفی مساوات می کند.

قرآن کریم در ادامه آیه سوره هود می فرماید:

«وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّهِ خٰالِدِینَ فِیهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلاّ مٰا شٰاءَ رَبُّکَ عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ». (1)

اما نیک بختان [که به توفیق سعادت یافته اند] تا آسمان ها.و زمین پابرجاست، در بهشت جاودانه اند مگر آن چه را مشیّت پروردگارت اقتضا کرده، [بهشت] عطایی قطع ناشدنی و بی پایان است.

آنان که اهل سعادتند تا زمین و آسمان برپاست در بهشت هستند. آسمان ها و زمین تا کی عمر می کنند و برپا می مانند؟ پروردگار می فرماید:

«إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ * وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ * وَ إِذَا الْجِبٰالُ سُیِّرَتْ * وَ إِذَا الْعِشٰارُ عُطِّلَتْ * وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ * وَ إِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ ». (2)

هنگامی که خورشید را به هم درپیچند. و هنگامی که ستارگان تیره و بی نور شوند. و هنگامی که کوه ها را به حرکت آرند و از جا برکنند. و هنگامی که اموال نفیس و با ارزش رها و بی صاحب شود. و هنگامی که

1- (1)) . هود، 108.

2- (2)) . تكوير، 1-6.

همه حیوانات وحشی محشور شوند. و هنگامی که دریاها مشتعل و برافروخته گردند.

این آیات نشان می دهند که روزی نظام هستی به هم می ریزد و آسمان ها به هم پیچیده می شوند و ستارگان خاموش می شوند و این ها همه متعلق به قبل از قیامت است. پس چگونه انسان های سعید تا آن زمان در بهشت می مانند در حالی که هنوز وارد آن نشده اند؟ و منظور از آسمان ها و زمین موجود در آیه چیست؟

ناچار، مسئله را باید با استفاده از یکی از آیات سوره ابراهیم حل کرد تا معلوم شود مراد از آسمان ها و زمین چیست که دائمی است و تغییر و تحوّل هم پیدا نمی کند؟

«یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمٰاوٰاتُ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ». (1)

[در] روزی که زمین به غیر این زمین، و آسمان ها [به غیر این آسمان ها] تبدیل شوند، و [همه] در پیشگاه خدای یگانه قهّار حاضر شوند.

در روز قیامت، زمین کنونی تغییر می کند و غیر از این زمینی می شود که در آن زندگی می کنیم و آسمان ها هم دچار تغییر می گردند. یعنی خداوند همه آن ها را خراب می کند و به تناسب قیامت بازسازی شان می کند. از آن پس، زمین عمر ابدی پیدا می کند. لذا می فرماید: آسمان ها و زمین جدید همه در محضر پروردگار عالم آشکار می شوند و خودنمایی می کنند.

«وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّهِ خٰالِدِینَ فِیهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ ».

آیا این آسمان و زمین جدید همواره برپاست؟ پاسخ این است که خداوند در آخر آیه می فرماید:

«إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّکَ عَطٰاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ».

یعنی لطف پروردگار به سعادت مندان ابدی است. پس آن آسمان ها و زمین هم، به اعتبار لطف ابدی پروردگار به انسان، ابدی هستند.

1- (1)) . ابراهيم، 48.

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِی النّٰارِ * خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ إِلاّٰ مٰا شٰاءَ رَبُّکَ إِنَّ رَبَّکَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُرِيدُ». (1)

اما تیره بختان [که خود سبب تیره بختی خود بوده اند] در آتش اند. برای آنان در آن جا ناله های حسرت بار و عربده و فریاد است. در آن، تا آسمان ها و زمین پابرجاست جاودانه اند، مگر آنچه را که مشیّت پروردگارت اقتضا کرده است. بی تردید، پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می دهد.

آن ها که اهل بدبختی و شقاوت هستند و همه درهای رحمت به روی شان بسته است در دوزخ ابدی اند. خداوند متعال در سوره هود می فرماید: سعادت سعادت مندان از خودشان نبوده، بلکه اراده خداوند بوده است، ولی شقاوت اشقیا از عمل خودشان بوده است. (2) سوال این است که چگونه انسان سعادت مند می شود؟ و پاسخ آن است که این سعادت حاصل قرآن نازل شده، انبیاء فرستاده شده، امامان تعیین شده از جانب پروردگار، و به مدد توفیق الهی است. بدین ترتیب، خداوند همه اسباب سعادت را برای انسان فراهم کرده است. به عکس، کسانی که شقی شدند به دست خود به شقاوت افتاده اند، زیرا از این فرصت ها درست استفاده نکرده اند:

«ذٰلِکَ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيکُمْ وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ». (3)

این [عذاب] به خاطر فسق و فجور و گناهانی است که خود پیش فرستادید، و گرنه خدا به بندگان ستمکار نیست.

حکمت آفرینش انسان در کلام امام صادق علیه السلام

روزی، یکی از مادّیون (به تعبیر علمی ماتریالیست) نزد حضرت صادق، علیه السلام، آمد و گفت: خداوند انسان را برای چه آفریده است؟ امام صادق، علیه السلام، جواب خیلی لطیفی به او دادند، چون در ذهن او ایرادهایی بود که می خواست از نظر خود امام، علیه السلام، را در بحث محکوم کند. امام فرمود:

1- (1)) . هود.

2- (2)) . نساء، 79: «مٰا أصٰابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مٰا أصٰابَکَ مِنْ سَيِّئَهٍ فَمِنْ نَفْسِکَ وَ أَرْسَلْنٰاکَ لِلنّٰاسِ رَسُولاً وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً» .
3- (3)) . آل عمران، 182؛ انفال، 51.

«فإن الله خلق خلقا برحمته لرحمته ». (1)

خداوند انسان را آفرید تا رحمت خود را صرف او کند.

آن مرد دیگر به بحث ادامه نداد، چون می خواست بگوید: خدایی که جهنم را آفریده و در روز قیامت چند میلیارد انسان را در جهنم می ریزد تا به قول شما بسوزند و مار و عقرب به آنان بزند و با غل و زنجیر جهنم آنان را ببندند، خدای ستمگری است و ما از ظلم فراری هستیم و او را نمی پذیریم. اما چون انسان باسوادی بود تا امام فرمود:

«فإن الله خلق خلقا برحمته لرحمته »، دیگر به بحث ادامه نداد. امام نیز می خواستند به او بفهمانند در قیامت هر کس مبتلا به عذاب شود، به دست خود خود را مبتلا و گرفتار کرده است. به همین سبب است که قرآن بدی و زشتی انسان را به خودش نسبت می دهد، اما خوبی ها را از آن خداوند می داند.

در کشور ما، کلاس های قرآن و برنامه های حفظ قرآن و جلسات تفسیر زیاد است. در قم، حقایق قرآن را به فارسی و پنجاه زبان دیگر تهیه و منتشر می کنند، اما عده ای با این که قرآن و مسجد و ماه رمضان و محرم و صفر و محراب و منبر در کنارشان است، از همه این ها متنفرند. در نتیجه، خود را بدبخت کرده و زمینه شقاوت خود را فراهم ساخته اند.

«وَ اللّٰهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّهِ وَ الْمَغْفِرَهِ بِإِذْنِهِ ». (2)

و خدا به توفیق خود به سوی بهشت و آمرزش دعوت می کند.

خداوند انسان ها را به بهشت دعوت می کند. متن این دعوت نامه نیز در قرآن آمده است: «وَ اللّٰهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّهِ وَ الْمَغْفِرَهِ بِإِذْنِهِ » ، ولی آنان که ضدّ خدا هستند مردم را با فرهنگ خود به جهنم دعوت می کنند:

«أُولٰئِکَ یَدْعُونَ إِلَی النّٰارِ». (3)

به دعوت این گروه نباید گوش داد، اما اغلب انسان ها به جای این که به آن ها گوش نکنند، به حرف خدا گوش نمی دهند. پس، حق است اگر در

1- (1)) . كافى، ج 4، ص 41: «أبو عبد الله، عليه السلام، لبعض جلسائه: ألا أخبرک بشئ يقرب من الله ويقرب من الجنة ويباعد من النار؟ فقال: بلى، فقال: عليک بالسخاء فإن الله خلق خلقا برحمته لرحمته فجعلهم للمعروف أهلا وللخير موضعا وللناس وجها، يسعى إليهم لكى يحيوهم كما يحيى المطر الأرض المجدبة أولئک هم المؤمنون الآمنون يوم القيامة».
2- (2)) . بقره، 221: «وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتّٰى يُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّٰى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولٰئِکَ يَدْعُونَ إِلَى النّٰارِ وَ اللّٰهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آياٰتِهِ لِلنّٰاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ » .
3- (3)) . همان.

قیامت به جهنم بروند. برای همین است که أعمی و بصیر در هویت با هم مساوی نیستند: بصیر سعادت مند و أعمی شقی است.

آیه دیگری نیز در این باره در سوره حدید آمده که نظیر آن با اندک تفاوتی در سوره آل عمران تکرتر شده است:

«وَ سٰارِعُوا إِلیٰ مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ ». (1)

و به سوی آمرزشی از پروردگار و بهشتی که پهنایش [به وسعتِ] آسمان ها و زمین است بشتابید؛ بهشتی که برای پرهیزکاران آماده شده است.

خدا منتظر است تا بندگان خود را بیامرزد و پاداش توبه و عبادت وخدمت را مغفرت خود قرار داده است. نکته جالب این است که خدا در قرآن طول بهشت را معین نکرده، ولی عرض آن را مشخص فرموده است:

«وَ جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّمٰاوٰاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ ».

عرض بهشت به اندازه پهنای آسمان هاست و یقین بدانید پهنای آسمان ها را تا أبد کسی نمی تواند محاسبه کند.

آن چه در مغز و فکر نمی گنجد

امام صادق، علیه السلام، می فرماید: در گوشه عالمی از عوالم پروردگار که جزو عوالم معنوی نیست (چون عالم معنوی طول و عرض و حجم ندارد)، دوازده هزار قندیل آویزان است و در هر قندیل دوازده هزار مانند آسمان ها و زمین وجود دارد. (2)

برای فهم سخن امام، کافی است بدانیم بزرگی آن مقدار از آسمان اول که قابل مشاهده است برابر عدد 162 با 22 صفر در جلوی آن بر حسب کیلومتر است. (3)

هزاران کهکشان در آسمان هست که یکی از آن ها کهکشان راه شیری

1- (1)) . آل عمران، 133.
2- (2)) . رک: هیئت و اسلام، سید هبۀ الله شهرستانی، ترجمه سید هادی خسروشاهی. (مولف)
3- (3)) . رک: تاریخچه زمان، استفان ویلیام هاوکینگ، ص 26. بدین ترتیب، بزرگی جهانی که تا به حال آن را مشاهده کرده ایم در حدود 172 میلیارد سال نوری است.

است. تا به حال، کسی نتوانسته طول این کهکشان را محاسبه کند، ولی درباره عرض آن گفته اند که اگر کسی بخواهد از این سو به آن سوی این کهکشان با سرعت نور سفر کند (در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر) دو میلیون سال طول خواهد کشید. این کهکشان میلیون ها منظومه در خود دارد که یکی از آن ها منظومه شمسی است که ما در آن هستیم و مرکب از خورشید و مریخ و زهره و زحل و مشتری و زمین و اورانوس و نپتون و پلوتون است. زمین سالی یک بار به دور خورشید می گردد و پلوتون هر 82 سال یک بار. این حجم عظیم تنها جزئی از یک کهکشان است که در آن هزاران منظومه کشف کرده اند.

بنا بر آن چه گذشت، معلوم می شود هیچ کس نمی تواند پهنای بهشت و آسمان ها و زمین را بشناسد. به راستی، خداوند چه قدرتی دارد که همه این ها را بی هیچ ستونی به پا داشته است؟

بهشتی که پهنای آن به اندازه پهنای تمام آسمان ها و زمین است جای سعادت مندان است، اما قرآن درباره اهل جهنم می گوید:

«فَأُمُّهُ هٰاوِيَهٌ ». (1)

پس جایگاه و پناهگاهش هاویه است.

هاویه یکی از نام های جهنم است. کلمه «ام» به معنی قبر است، اما نه قبری که بدن را راحت در آن جای دهند، زیرا جهنمی ها را با فشار در آن جای می دهند.

فرق بینا و کوردل در قیامت

فرق دیگر اعمی و بصیر در این است که اهل بهشت:

«فَهُوَ فِی عِیشَهٍ رٰاضِیَهٍ ». (2)

هستند. یعنی در زندگی خوش و پسندیده ای به سر می برند و در حیات جاویدان اند. اما قرآن می فرماید: کسی که اهل جهنم است:

1- (1)) . قارعه، 9.
2- (2)) . قارعه، 7؛ حاقۀ، 21.

«لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی » (1)

در آن جا نه می میرد و نه زندگی می کند. به درستی معلوم نیست این نوع زندگی (بین زنده بودن و مردن) چیست و چه کیفیتی دارد.

هم چنین، در قیامت قیافه بدکاران از همه سیاه تر و از هر حیوانی زشت تر است:

«فَأَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ ». (2)

اما آنان که چهره هایشان سیاه شده [به آنان گویند:] آیا پس از ایمانتان کافر شدید؟ پس به کیفر آن که کفر می ورزیدید، این عذاب را بچشید.

به تعبیر قرآن، قیافه اهل ایمان و بصیرت بیضاء (درخشان) است:

«وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَتِ اللّهِ هُمْ فِیها خالِدُونَ ». (3)

و اما آنان که چهره هایشان سپید گشته، همواره در رحمت خدایند و در آن جاودانه اند.

در آیات مربوط به حضرت موسی، علیه السلام، آمده است:

«وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلی جَناحِکَ ». (4)

دست را به زیر جامه خود ببر.

وقتی حضرت این کار را کرد، نور سفید درخشنده و لذت بخشی از دست او ساطع شد:

«فَإِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرِینَ ». (5)

قیافه های اهل بهشت درخشان و لذت بخش و به تعبیر پیامبر، صلی الله علیه وآله،

«کالقمر فی لیلة البدر» (6) ی عنی مانند ماه شب چهارده است.

در قیامت، همه قیافه ها عوض می شوند و بعضی در کمال زیبایی و بعضی دیگر در کمال زشتی است.

برای اهل بهشت، همدم یا به تعبیر قرآن زوج هایی در بهشت آفریده

1- (1)) . أعلی، 13.
2- (2)) . آل عمران، 106: «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمٰانِکُمْ فَذُوقُوا الْعَذٰابَ بِمٰا کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ » .
3- (3)) . آل عمران، 107.
4- (4)) . طه، 22: «وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلیٰ جَنٰاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ آیَةً أُخْریٰ » .
5- (5)) . اعراف، 108: « وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذٰا هِیَ بَیْضٰاءُ لِلنّٰاظِرِینَ »؛ نیز طه، 22: «وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلیٰ جَنٰاحِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ آیَةً أُخْریٰ » ؛ شعراء، 33: «وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذٰا هِیَ بَیْضٰاءُ لِلنّٰاظِرِینَ » ؛ نمل، 12: «وَ أَدْخِلْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ فِی تِسْعِ آیٰاتٍ إِلیٰ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ کٰانُوا قَوْماً فٰاسِقِینَ » ؛ قصص، 32: «اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمْ إِلَیْکَ جَنٰاحَکَ مِنَ الرَّهْبِ فَذٰانِکَ بُرْهٰانٰانِ مِنْ رَبِّکَ إِلیٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ إِنَّهُمْ کٰانُوا قَوْماً فٰاسِقِینَ » .
6- (6)) . امالی، شیخ مفید، ص 75: «عبد الله بن مسعود قال: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: المتحابون فی الله عز وجل عل أعمدة من یاقوت احمر فی الجنة، یشرفون علی أهل الجنة، فإذا اطلع أحدهم ملأ حسنه بیوت أهل الجنة، فیقول أهل الجنة، اخرجوا ننظر المتحابین فی الله عز وجل، فیخرجون فینظرون إلیهم أحدهم وجهه مثل القمر فی لیلة البدر، علی جباههم: هؤلاء المتحابون فی الله عز وجل»؛ نیز العمدة، ابن بطریق، ص 371: «جعفر بن محمد، قال: حدثنی محمد بن علی، قال: حدثنی علی بن الحسین، قال: حدثنی الحسین بن علی، قال: حدثنی علی بن أبی طالب، علیه السلام، عن رسول الله، صلی الله علیه وآله، قال: یا علی أن شیعتنا یخرجون من قبورهم یوم القیامة علی ما بهم من العیوب والذنوب، وجوههم کالقمر فی لیلة البدر، وقد فرجت عنهم الشدائد وسهلت لهم الموارد...»؛ بحار الأنوار، ج 15، ص33: «قال الصادق، علیه السلام: کانت الروح فی رأس آدم، علیه السلام، مائة عام، وفی صدره مائة عام، وفی ظهره مائة عام، وفی فخذیه مائة عام، وفی ساقیه وقدمیه مائة عام، فلما استوی آدم، علیه السلام، قائماً أمر الله الملائکة بالسجود، وکان ذلک بعد الظهر یوم

الجمعة، فلم تزل فى سجودها إلى العصر، فسمع آدم، عليه السلام، من ظهره نشيشاً كنشيش الطير، وتسبيحاً و تقديساً، فقال آدم: يا رب وما هذا؟ قال: يا آدم هذا تسبيح محمد العربى سيد الأولين و الآخرين، ثم إن الله تبارک وتعالى خلق من ضلعه الأعوج حواء وقد أنامه الله تعالى، فلما انتبه رآها عند رأسه، فقال: من أنت؟ قالت: أنا حواء، خلقنى الله لک، قال: ما أحسن خلقتک! فأوحى الله إليه: هذه أمتى حواء وأنت عبدى آدم، خلقتكما لدار اسمها جنتى، فسبحانى واحمدانى، يا آدم اخطب حواء منى وادفع مهرها إلى، فقال آدم: وما مهرها يا رب؟ قال: تصلى على حبيبى محمد، صلى الله عليه وآله، عشر مرات، فقال آدم: جزاؤک يا رب على ذلک الحمد والشكر ما بقيت، فتزوجها على ذلک، وكان القاضى الحق، و العاقد جبرئيل، والزوجة حواء، والشهود الملائكة، فواصلها، وكانت الملائكة يقفون من وراء آدم، عليه السلام،، قال آدم، عليه السلام،: لأى شئ يا رب تقف الملائكة من ورائى؟ فقال: لينظروا إلى نور ولدک محمد، صلى الله عليه وآله،، قال: يا رب اجعله أمامى حتى تستقبلنى الملائكة، فجعله فى جبهته، فكانت الملائكة تقف قدامه صفوفا، ثم سأل آدم، عليه السلام، ربه أن يجعله فى مكان يراه آدم، فجعله فى الإصبع السبابة، فكان نور محمد، صلى الله عليه وآله، فيها، ونور على، عليه السلام، فى الإصبع الوسطى، وفاطمة، عليهاالسلام، فى التى تليها، والحسن، عليه السلام، فى الخنصر، والحسين، عليه السلام، فى الابهام، وكانت أنوارهم كغرة الشمس فى قبة الفلک، أو كالقمر فى ليلة البدر، وكان آدم، عليه السلام، إذا أراد أن يغشى حواء يأمرها أن تتطيب وتتطهر، ويقول لها: يا حواء الله يرزقک هذا النور ويخصک به، فهو وديعة الله وميثاقه، فلم يزل نور رسول الله، صلى الله عليه وآله، فى غرة آدم، عليه السلام، حتى...».

شده است که وصف آن ها در سوره الرحمن چنین آمده است:

«لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰ جَانٌّ ». (1)

و پیش از آنان دست انس و جنی به آنان نرسیده است.

در سوره واقعه نیز آمده است:

«عُرُباً أَتْرٰاباً». (2)

عشق ورز به شوهران و هم سن و سال با همسران.

عُرب أتراب، در اصطلاح عرب، دختران جوان زیبایی را گویند که جز به همسر ویژه بهشتی خود تا أبد به کسی عشق نمی ورزند؛ یعنی خیال بهشتی از هر نظر راحت است؛ اما همدم اهل دوزخ:

«عَلَیْهٰا مَلاٰئِکَهٌ غِلاٰظٌ شِدٰادٌ». (3)

فرشتگانی هستند که در اوج عصبانیت و سخت گیری اند و اهل دوزخ را به انواع شکنجه ها زجر می دهند. خدای تعالی می فرماید:

«اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ ». (4)

کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، برای آنان زندگی خوش و با سعادت و بازگشتی نیک است.

پیامبر، صلی الله علیه وآله، می فرمایند: وقتی پروردگار بهشت را آفرید، نگاهی به آن کرد و فرمود:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ » ؛ بی تردید، مؤمنان رستگار شدند. بعد فرمود: خوشا به حال کسانی که در تو قرار می گیرند ! (5)

با این وصف، ما باید خوشحال باشیم از این که در ارتباط با پروردگار و ائمه و انبیای او هستیم.

در میان اصحاب حضرت موسی بن جعفر، علیه السلام، مرد دانشمند و آگاهی بود که در ایام نوجوانی محضر مبارک حضرت صادق، علیه السلام، را نیز درک کرده بود و در 35 سالگی از دنیا رفت. امام

1- (1)) . الرحمن، 74؛ نیز با جمله ای بیشتر در همان سوره، 56: «فِیهِنَّ قٰاصِرٰاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاٰ جَانٌّ » .
2- (2)) . واقعه، 37.
3- (3)) . تحریم، 6: «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نٰاراً وَقُودُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَهُ عَلَیْهٰا مَلاٰئِکَهٌ غِلاٰظٌ شِدٰادٌ لاٰ یَعْصُونَ اللّٰهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مٰا یُؤْمَرُونَ » .
4- (4)) . رعد، 29.
5- (5)) . المعجم الأوسط، طبرانی، ج 4، ص 99: «أبی سعید الخدری عن النبی، صلی الله علیه وآله، قال: إن الله خلق جنهٔ عدن وبناها بیده لبنهٔ من ذهب ولبنهٔ من فضه وجعل ملاطها المسک وترابها الزعفران وحصباءها اللؤلؤ ثم قال لها تکلمی فقالت قد أفلح المؤمنون فقالت الملائکهٔ طوبی لک منزل الملوک»؛ نیز تفسیر قمی، ج2، ص88: «الصادق، علیه السلام، قال: لما خلق الله الجنهٔ قال لها: تکلمی فقالت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ »؛ جامع البیان، إبن جریر طبری، ج 18، ص 3؛ الدر المنثور، سیوطی، ج 5، ص 2: «عن أبی العالیهٔ، قال: لما خلق الله الجنهٔ قال: قد أفلح المؤمنون فأنزل الله به قرآنا».

صادق، علیه السلام، برای او احترام ویژه ای قائل بود، تا حدّی که نوشته اند احترام حضرت به او در زمانی که هنوز مو در صورتش نروئیده بود، سبب پرسش دیگران قرار گرفت؛ زیرا آن حضرت مانند ریش سفیدان شیعه به او احترام می گذاشت.

ائمه ما برای شیعه احترام فراوانی قائل بودند. در روایتی از کتاب کم نظیر کامل الزیارات، در باب ارزش دادن به شیعه، از حضرت صادق، علیه السلام، می خوانیم:

«نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبیح». (1)

کسی که در مصائب ما اندوهناک باشد یا در رنج شیعه ما غصه دار شود، تسبیح کرده است.

ریش سفیدها می دیدند که حضرت صادق، علیه السلام، و بعد از ایشان امام موسی بن جعفر، علیه السلام، به این جوان احترام ویژه ای می گذارند. لذا گفتند: ما هم مؤمن و شیعه هستیم و امام ما را نیز قبول دارند. پس چگونه به ما این همه احترام نمی گذارند؟

البته، کار امام کار خدایی است و جای پرسش ندارد. با این حال، امام جواب دادند: این احترام به سبب علم اوست، زیرا از همه شما داناتر است. (2) این است که در روایات آمده گناه غیبت عالم دو برابر دیگران است؛ (3) مانند گناه زنان پیامبر که دو برابر دیگران است. (4)

به هر حال، این بزرگوار روایتی دارد که طلای ناب است و از آن روایاتی است که درباره آن گفته اند:

«أن یُکتب هذا القول بالذهب». (5)

سزاوار است این سخن با طلا نوشته شود.

امتیاز شیعه در آخرت

امام موسی بن جعفر، علیه السلام، ویژگی های شیعه را چنین برشمرده اند:

قیامت جای زائران پیامبر و حضرت زهرا و امام مجتبی و امام زین

1- (1)) . امالی، شیخ مفید، ص 338؛ نیز با اختلاف اندک در کافی، ج 2، ص 226: «أبان بن تغلب، عن أبی عبد الله جعفر بن محمد، علیهماالسلام، قال: نفس المهموم لظلمنا تسبیح، وهمه لنا عبادة، وکتمان سرنا جهاد فی سبیل الله. ثم قال أبو عبد الله، علیه السلام: یجب أن یکتب هذا الحدیث بالذهب».

2- (2)) . احتمالاً این شخص هشام بن حکم هست که در میان اصحاب جایگاه ویژه ای داشته: چهارده نور پاک (فارسی)، دکتر عقیقی بخشایشی، ج 9، ص 1220: «هشام بن حکم یکی دیگر از شاگردان با فضیلت و سخنگوی توانا از تربیت یافتگان امام ششم و هفتم، علیه السلام، می باشد که عمر خود را در راه مبارزه و دفاع از اهل بیت طهارت و عصمت صرف نمود و دشمنان و مخالفین را با سلاح علم و منطق و حربه فضیلت و دانش، منکوب و محکوم نمود. او در مناظرات متعددی شرکت جست و پیروزی نهائی را در همه جا به دست آورد. سکونت او در بغداد در محله کرخ بوده است و به شغل تجارت می پرداخت. نخست متمایل به فرقه جهمیه بود که متمایل به جبر و سلب قدرت از انسان بود. در اثر تماس با امام ششم و کسب فیض از محضر او توانست خود را از اوهام و سفسطه ها نجات داده و به حقیقت و واقعیت گرایش و تمایل پیدا نماید و مس وجود خود را تبدیل به طلا نماید و دوره تکمیلی خود را در مکتب امام طی نماید و از فارغ التحصیلان مبرز آن مکتب درآید و افراد فراوانی را به شاهراه هدایت و سعادت سوق دهد و اندوخته های علمی خود را به صورت بیان و بنان، در اختیار دیگران قرار دهد، امام صادق، علیه السلام، در حق او فرمود: تو در مدافعات خود نسبت به اهل بیت مؤید و منصور از جانب پروردگار عالم هستی. و این فضیلت در حق او کافی است».

3- (3)) . کافی، ج 1، ص 47: «حفص بن غیاث، عن أبی عبد الله، علیه السلام، قال: قال: یا حفص یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد»؛ نیز کنز العمال، متقی هندی، ج 10، ص 152: «خیار أمتی علماؤها، وخیر علماءها رحماؤها ألا وإن الله تعالی لیغفر للعالم أربعین ذنبا قبل أن یغفر للجاهل ذنبا واحدا».

4- (4)) . احزاب، 3031: «یا نِسٰاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفٰاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضٰاعَفْ لَهَا الْعَذٰابُ ضِعْفَیْنِ وَ کٰانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیراً * وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صٰالِحاً نُؤْتِهٰا أَجْرَهٰا مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنٰا لَهٰا رِزْقاً کَرِیماً» .

5- (5)) . امالی، شیخ مفید، ص 338؛ نیز با اختلاف اندک در کافی، ج 2، ص 226: «أبان بن تغلب، عن أبی عبد الله جعفر بن محمد، علیهماالسلام،

قال: نفس المهموم لظلمنا تسبيح، وهمه لنا عبادة، وكتمان سرنا جهاد فى سبيل الله. ثم قال أبو عبد الله، عليه السلام،: يجب أن يكتب هذا الحديث بالذهب».

العابدین و امام باقر و امام صادق، علیهم السلام، و زائران من است؛ اما جای زائران پسرم رضا، علیه السلام، با زائران دیگر فرق دارد و جایگاه زائران او بالاتر از زائران ماست. (1)

برخورد سرد امام صادق (ع) با بی احترامی کننده به شیعیان

امام صادق، علیه السلام، در مجلسی نشسته بودند که یکی از شیعیان وارد شد، ولی حضرت او را تحویل نگرفتند و برخورد سردی با او کردند. او که انتظار چنین برخوردی را نداشت، عرض کرد: یابن رسول اللّه، عمل ناپسندی از من سر زده که موجب ناراحتی شما شده است؟ فرمودند: بله! گفت: چه کار کرده ام؟ حضرت فرمودند: امسال، در مسیر حج، در اثر گرمای هوا، مرکب یکی از شیعیان ما خسته شد و نتوانست صاحب خود را حمل کند. لاجرم، او پیاده شد و مقدار زیادی در گرما راه رفت. تو حتی به این شیعه تعارف نکردی که سوار مرکبت شود! آیا تو شیعه هستی که من با تو گرم رفتار کنم؟ (2)

دقت شود! او فقط یک پیاده را سوار نکرده بود، نه این که ده میلیون مال از شیعه ای خورده یا همسر شیعه خود را درخانه زجر داده باشد تا مجبور شود مَهریه خود رابخشد و طلاق بگیرد یا با پدر و مادرش بدرفتاری کرده باشد... . حضرت برای چنین خطایی به او عتاب می کنند که تو شیعه هستی؟!

دنیا در نظر کوردلان و روشن دلان

هُشام بن حکم می گوید: موسی بن جعفر، علیه السلام، به من فرمودند:

«یا هشام ان لقمان قال لابنه».

ای هشام، لقمان به پسرش فرمود:

«یا بُنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر».

پسرم، این دنیا دریای عمیقی است که امت های زیادی در آن غرق شده اند.

1- (1)) . کافی، ج 4، ص 585؛ نیز با اختلاف اندک در دو سند: امالی، شیخ صدوق، ص 182؛ و کامل الزیارات، جعفر بن محمد بن قولویه، ص 511: «عن أبی الحسن موسی بن جعفر، علیهماالسلام، قال: من زار قبر ولدی کان له عند الله کسبعین حجۀ مبرورۀ، قال: قلت: سبعین حجۀ، قال: نعم وسبعمائۀ حجۀ، قلت: وسبعمائۀ حجۀ، قال: نعم وسبعین الف حجۀ، قلت: وسبعین الف حجۀ، قال: رب حجۀ لا تقبل، من زاره وبات عنده لیلۀ کان کمن زار الله فی عرشه. قلت: کمن زار الله فی عرشه، قال: نعم، إذا کان یوم القیامۀ کان علی عرش الله أربعۀ من الأولین وأربعۀ من الآخرین، اما الأربعۀ الذین هم من الأولین فنوح وإبراهیم وموسی وعیسی، علیهم السلام، واما الأربعۀ الذین من الآخرین فمحمد وعلی والحسن والحسین، علیهم السلام، ثم یمد المضمار فیقعد معنا: من زار قبور الأئمۀ، علیهم السلام، الا ان أعلاهم درجۀ وأقربهم حبوۀ من زار قبر ولدی علی، علیه السلام».

2- (2)) . رک: بحارالانوار، باب کمک و محبت به مومن. (مولف)

قوم نوح و عاد و ثمود و لوط و اصحاب رسّ و اقوام دیگر مثل خاندان پهلوی و مغول و تیمور و ... در این دریا غرق شدند. تنها کسی در این دریا غرق نمی شود که دستش به خدا بند باشد و خدا او را به تعبیر علی، علیه السلام، در دعای کمیل با رحمت خود نگه دارد:

«واحفظنی برحمتک».

تنها اوست که غرق نمی شود، هر چند در این دریا گرفتار امواج خطرناک شود. زیرا متمسک به خدا و قرآن و امامان غرق شدنی نیست.

«فلتکن سفینتک فیها تقوی اللّه وحشوها الایمان».

اگر می خواهی در این دنیا غرق نشوی، کشتی خودت را تقوا و بار آن را ایمان قرار بده.

تقوا خودداری کردن از گناه است. در قرآن، از گناه به «اوزار» تعبیر شده است که جمع «وزر» به معنی بار سنگین است. اگر در دریا بار کسی سنگین باشد، فرو می رود، اما اگر سبکبار وارد دریا شود یا شنا کند و یا با کشتی برگردد، غرق نمی شود. در قیامت، پل صراط طاقت بار گناه را ندارد. لذا پُل می شکند و کسی که بر آن ایستاده در جهنم فرو می رود.

«وشراعها التوکل».

بادبان این کشتی را که برای این که در این دریا سرگردان نشوی، توکل و اعتماد به خدا قرار بده. قرآن می فرماید:

«وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ». (1)

پس باید توکل کنندگان فقط بر خدا توکل کنند.

«و قیمها العقل ».

عقل را کشتیبان قرار بده.

«و سکانها الصبر». (2)

لنگر این کشتی را استقامت در برابر مشکلات و پیشامدها قرار بده.

یعنی اگر اهل تقوا و توکل و صبر و عقل و ایمان باشی، از این دریا به

1- (1)) . آل عمران، 12 و 16؛ مائده، 11؛ توبه، 51؛ ابراهیم، 11؛ مجادله، 10؛ و تغابن، 13.
2- (2)) . کافی، ج 1، ص 16: «یا هشام إن لقمان قال لابنه: تواضع للحق تکن أعقل الناس، وإن الکیس لدی الحق یسیر، یا بنی إن الدنیا بحر عمیق، قد غرق فیها عالم کثیر فلتکن سفینتک فیها تقوی الله، وحشوها الإیمان وشراعها التوکل، وقیمها العقل ودلیلها العلم، وسکانها الصبر».

آسانی عبور می کنی و در آن سو به آغوش رحمت خدا می رسی، ولی اگر این ها را نداشته باشی، غرق شدنت قطعی و مسلّم است.

بصیرت از دیدگاه قرآن

قرآن کریم بحث بسیار مهم و ریشه داری را درباره بصیر وأعمی مطرح فرموده است. برای أهل حقیقت نیز ثابت و یقینی است که آن چه در ظاهر انسان می گذرد، در باطن او هم می گذرد. امیرالمؤمنین، علیه السلام، می فرماید:

همان طور که جسم انسان بیمار می شود، باطن انسان هم بیمار می شود. (1)

یعنی همان طور که انسان از چشم ظاهر برخوردار است، از چشم باطن هم برخوردار است. پس، همان طور که ممکن است یک نفر کور باشد و اشیا را در ظاهر نبیند، ممکن است باطن یک نفر هم کور باشد و حقایق را نبیند. مایه های دید باطن به همه انسان ها داده شده و علاج کوری باطن امکان پذیر است که شاهد آن توبه واقعی تائبان عالم است. آری، افرادی که جدای از حق می زیستند و به حق فکر نمی کردند و گوش آن ها به تعبیر قرآن، دچار بیماری «وقر» و سنگین بود، با توبه به راه حق برگشتند و بیماری های باطنی شان درمان پذیرفت. (2)

سیزده سال تمام، پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، حکیمانه ترین و زیباترین حرف ها را زدند، ولی بعضی گویی کر بودند و آن گونه که باید صدای ایشان را نمی شنیدند.

حکایت نجات حر بن یزید بر اثر بصیرت

حرّ بن یزید ریاحی کسی است که با فکر کردن به حق برگشت، چرا که گوینده ای در لشکر عمر سعد نبود که حق را بگوید. خود او هم در سپاه امام نبود تا صدای حق را بشنود. پس، او تنها با کمک عقل توانست به

1- (1)) . نهج البلاغه، حکمت 388:«ألا وإن من البلاء الفاقة. وأشد من الفاقة مرض البدن. وأشد من مرض البدن مرض القلب. ألا وإن من النعم

سعة المال، وأفضل من سعة المال صحة البدن، وأفضل من صحة البدن تقوى القلب».
2- (2)) . انعام، 25: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْکَ وَ جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ يَرَوْا کُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها حَتّىٰ إِذا جاؤُکَ يُجادِلُونَکَ يَقُولُ الَّذِينَ کَفَرُوا إِنْ هٰذا إِلاّ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ » ؛ نيز اسراء، 46: «وَ جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىٰ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً» ؛ کهف، 57: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَ نَسِیَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ إِنّا جَعَلْنا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَی الْهُدیٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» ؛ لقمان، 7: «وَ إِذا تُتْلیٰ عَلَيْهِ آياتُنا وَلّیٰ مُسْتَکْبِراً کَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها کَأَنَّ فِی أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ ».

سعادت برسد. (1) عقل به انسان توجه لازم را می دهد تا انسان از حال غفلت درآید و با اندیشه به این نقطه برسد که کارش باطل است. مگر بیداری بیش از این هم معنایی دارد؟

حر نیز با استفاده از فکر خود باطل را رها کرد و به حق گروید و با این کار، آبرویی عرشی و ملکوتی کسب کرد. این انسان کوردل که با نهیب اندیشه بیدار شد، بعد که خدمت امام حسین، علیه السلام، رسید مورد احترام قرار گرفت و بنا شد با اذن آن حضرت به میدان برود و از حق دفاع کند.

حر عرض کرد: یابن رسول اللّه، پیش از کشته شدن مطلبی از شما بپرسم؟ فرمودند: چه شده؟ گفت: درکوفه وقتی دستور دادند جلوی شما را بگیرم و دستور آنان را پذیرفتم، آماده سفر شدم. ناگاه، صدایی شنیدم که گفت: ای حُر، تو را به بهشت بشارت می دهم! این صدا چه صدایی بود؟ امام فرمودند: صدای حق را شنیده ای. آن صدا تو را به بهشت بشارت داد و حال که به میدان می روی به آن بشارت می رسی.

البته، کسی مانند حر این قدر لیاقت دارد که آن صدا را می شنود، بقیه انسان ها هم این صدا را در قرآن کریم می بینند. (2) خداوند در قرآن به تائبان واقعی وعده بهشت داده و درباره وعده خود فرموده است:

«إِنَّ اللّٰهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعٰادَ». (3)

مسلماً، خدا خلف وعده نمی کند.

این دلیل بر این حقیقت است که اگر کسی، با جدایی از حق، به کور شدن دیدِ ملکوتی خود کمک کند، امکان درمان این کوری وجود دارد که مجموعه آن را در قرآن توبه نام کرده اند. (4) البته، توبه این نیست که بخواهیم پرونده آلوده گذشته مان را با گفتن أستغفر اللّه پاک کنیم، بلکه توبه فرآیند بسیار زیبایی دارد.

1- (1)) . إرشاد، شیخ مفید، ج 2، ص 99: «فقال له المهاجر: إن أمرک لمریب، والله ما رأیت منک فی موقف قط مثل هذا، ولو قیل لی: من أشجع أهل الکوفة ما عدوتک، فما هذا الذی أری منک؟! فقال له الحر: إنی

والله أخير نفسى بين الجنة والنار، فوالله لا أختار على الجنة شيئا ولو قطعت وحرقت».
2- (2)) . توبه، 111: «إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقٰاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرٰاهِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بٰايَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ » .
3- (3)) . آل، عمران 9؛ رعد، 31.
4- (4)) . نساء، 17: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهٰالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولٰئِكَ يَتُوبُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَلِيماً حَكِيماً» .

یکی از کارهای جالبی که علمای شیعه کرده اند و در میان اهل سنّت ندیده ام این است که برای موضوع توبه کتاب مستقل نوشته اند که از جمله آن ها کتاب توبه مرحوم ملا محسن فیض کاشانی است. اگر کسی به این کتاب دل بدهد، متوجه می شود که توبه چه پیکره باعظمتی دارد.

نقل است که روزی، شخصی به امام صادق، علیه السلام، عرض کرد: می خواهم توبه کنم! فرمود: بگذار اول من توبه را معنا کنم. بعد فرمودند: توبه یعنی بی دین مسلمان واقعی شود. (1)

اگر فرد بی دینی بخواهد به اسلام بگرود، چه تحوّلاتی باید در زندگی اش صورت دهد تا او را مسلمان بگویند؟ ابتدا، باید از همسر خود که نمی خواهد مسلمان شود دست بردارد؛ از بچه و شریک دست بردارد؛ شراب و گوشت خوک را باید ترک کند؛ نماز بخواند و به مکه برود و خمس و زکات بدهد. این شرط توبه است.

حقیقت توبه

روزی، امیرالمؤمنین، علیه السلام، جوان گناهکاری را دید که «أستغفر الله» می گوید. ایشان ناراحت شد و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! فکر کرده ای توبه این است؟ (2)

توبه حقیقی این است که انسان لباس زندگی سابقش را دور بریزد و لباس تازه به تن کند و در این مسیر باید مرارت های زیادی را به تن بخرد. این نشان می دهد که کورباطنی درمان پذیر است. لذا اگر کورباطن بگوید توبه من فایده ندارد، قرآن آن را کفر می داند. خداوند راضی نیست حتی یک نفر هم در لجنزار اندیشه باطل خود دست و پا بزند:

«وَ لا یَرْضیٰ لِعِبادِهِ الْکُفْرَ». (3)

و خداوند کفر را برای بندگانش نمی پسندد.

وقتی خداوند راضی نیست کسی در کفر خود باقی بماند، معنی اش این

1- (1)) . مشابه روایت: کنز العمال، متقی هندی، ج 4، ص 232: «التوبة من الذنب أن لا تعود إلیه أبدا». اصل روایت نیز به فرموده مولف محترم در باب توبه کتاب بحار هست.
2- (2)) نهج البلاغه، حکمت 417: «(لقائل قال بحضرته أستغفر الله): ثکلتک أمک أتدری ما الاستغفار؟ الاستغفار درجة العلیین. وهو اسم واقع علی ستة معان: أولها الندم علی ما مضی. والثانی العزم علی ترک العود إلیه أبدا. والثالث أن تؤدی إلی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله أملس لیس علیک تبعة. والرابع أن تعمد إلی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها. والخامس أن تعمد إلی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالأحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید. والسادس أن تذیق الجسم ألم الطاعة کما أذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک تقول أستغفر الله».
3- (3)) . زمر، 7: «إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضیٰ لِعِبادِهِ الْکُفْرَ وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ وَ لا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ أُخْریٰ ثُمَّ إِلیٰ رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ فَیُنَبِّئُکُمْ بِمٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاٰتِ الصُّدُورِ».

است که نجات از کفر و کورباطنی ممکن است. زیرا اگر چنین کاری ممکن نبود، خداوند می فرمود: کسانی که گناهکارند باید به جهنم بروند، در حالی که می فرماید همه گناهکاران می توانند توبه کنند و خود را اهل نجات قرار دهند. این مطلب از دقایق و اشارات ظریف قرآن کریم است.

علت های از بین رفتن بصیرت

پیامبر اسلام، صلی الله علیه وآله، می فرماید: همان طورکه در سر دو چشم قرارداده اند، در قلب هم دو چشم برای یافتن حقایق گذاشته اند. (1) ما چشم قلب خویش را با نیت ها و کارها و کسب مال های نامشروع و حرام کور می کنیم و اگر با این کوری از دنیا برویم، در قیامت هم با همین کوری محشور می شویم:

«وَ مَنْ کانَ فِی هٰذِهِ أَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمیٰ وَ أَضَلُّ سَبِیلاً». (2)

و کسی که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل و گمراه است.

این نتیجه کورباطنی است که علت آن تماس نداشتن با خدا و پیامبر و ائمه، علیهم السلام، است. اگر چشم های انسان سالمی را ببندند و پنجاه روز بعد باز کنند، در ابتدا یا کور است یا کم می بیند. به همین قیاس، وقتی دو چشم دل بسته باشد، خود به خود ضعیف می شود تا به کوری برسد و اگر این بیماری در موقع مقتضی درمان نشود، صاحب آن با همین کوری از دنیا می رود:

«وَ مَنْ کانَ فِی هٰذِهِ أَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمیٰ ».

انسانی که باطنش کور باشد، بهشت و رحمت خدا و جوار اولیای خدا را نمی بیند. در نتیجه، در قیامت از مشاهده بهشت و نعمت های الهی و اولیای خدا محروم می شود. حال، معلوم می شود که کوری باطن در قیامت چه بلایی به سر انسان می آورد:

«وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَهً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمیٰ *

1- (1)) این تعبیر از رسول خدا و ائمه اطهار به شکل های مختلف وارد شده است. از جمله: رسول الله، صلی الله علیه وآله: ما من عبد إلا وفی وجهه عینان یبصر بهما أمر الدنیا، وعینان فی قلبه یبصر بهما أمر الآخرة، فإذا أراد بعبد خیرا فتح عینیه اللتین فی قلبه، فأبصر بهما ما وعده بالغیب، فآمن بالغیب علی الغیب. (کنز العمال، ح 3043) إمام زین العابدین، علیه السلام: ألا إن للعبد أربع أعین: عینان یبصر بهما أمر دینه ودنیاه، وعینان یبصر بهما أمر آخرته، فإذا أراد الله بعبد خیرا فتح له العینین اللتین فی قلبه، فأبصر بهما الغیب فی أمر آخرته، وإذا أراد به غیر ذلک ترک القلب بما فیه. (خصال، باب اربع، ص 240). نیز: حج، 46: «أَ فَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِهٰا أَوْ آذٰانٌ یَسْمَعُونَ بِهٰا فَإِنَّهَا لاٰ تَعْمَی الْأَبْصٰارُ وَ لٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ» ؛ نیز من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج 1، ص 379: «أبو جعفر، علیه السلام: «إنما الأعمی أعمی القلب فإنها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور».
2- (2)) . اسراء: 72.

قٰالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمیٰ وَ قَدْ کُنْتُ بَصِیراً». (1)

و هر کس از هدایت من [که سبب یاد نمودن از من در همه امور است] روی گرداند، برای او زندگی تنگ [و سختی] خواهد بود، و روز قیامت او را نابینا محشور می کنیم. او می گوید: پروردگارا، برای چه مرا نابینا محشور کردی در حالی که [در دنیا] بینا بودم؟

کورباطنان در صحرای محشر به خداوند عرضه می دارند که ما وقتی از مادر متولد شدیم بینا بودیم، پس چرا در این جا نابینا هستیم؟ و خداوند پاسخ می دهد:

«قٰالَ کَذٰلِکَ أَتَتْکَ آیاٰتُنٰا فَنَسِیتَهٰا وَ کَذٰلِکَ الْیَوْمَ تُنْسیٰ ». (2)

[خدا] می گوید: همان گونه که آیات ما برای تو آمد و آن ها را فراموش کردی، امروز فراموش می شوی.

این همه پیامبر و کتاب آسمانی و امام فرستاده شدند تا شما به راه راست هدایت شوید، اما همه را پشت سر انداختید و آن ها را فراموش کردید. برای همین، امروز نیز شما به فراموشی سپرده می شوید. این نص صریح قرآن است.

قیامت روزی است که علی، علیه السلام، از مهابت آن خواب نداشت (3) و انبیای الهی از آن واهمه داشتند. در احکام اسلامی آمده است که اگر کسی مرد و پول فراوانی از او به جا ماند و وصیتی هم نداشت و شخصی با ارائه مدرک به وارث او گفت که بند کفن او متعلق به من است و آن را می خواهم و وارث هم نتوانست رضایت او را جلب کند، باید قبر را بشکافند و آن را باز کنند و به صاحبش باز گردانند. حال، قیاس کنید که در قیامت اوضاع آدمی بر چه صورتی است. روزی که به فرموده قرآن:

«فَمٰا تَنْفَعُهُمْ شَفٰاعَهُ الشّٰافِعِینَ ». (4)

پس آنان را شفاعت شفیعان سودی نمی دهد.

1- (1)) . طه، 124125.

2- (2)) . طه، 126.
3- (3)) . نهج البلاغه، حکمت 77 (ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله علی معاویة ومسألته له عن أمیر المؤمنین، قال: فأشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد أرخی اللیل سدوله، وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته، یتململ تململ السلیم، ویبکی بکاء الحزین ویقول): یا دنیا یا دنیا إلیک عنی، أبی تعرضت، أم إلی تشوقت؟ لا حان حینک هیهات غری غیری. لا حاجة لی فیک. قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها. فعیشک قصیر، وخطرک یسیر، وأملک حقیر. آه من قلة الزاد، وطول الطریق، وبعد السفر، وعظیم المورد».
4- (4)) . مدثر، 48.

- «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ». (1)

و هیچ سنگین باری، بار [گناه] دیگری را برنمی دارد.

در قیامت، هیچ کس بار دیگری را ولو به اندازه پر کاهی- بر دوش نمی گیرد و از اعمال نیک خود به دیگری نمی بخشد. از این رو، در روایتی آمده است که وقتی موسی بن عمران، علیه السلام، وارد صحرای قیامت می شود، دغدغه دارد از این که نکند مادرش از او ثواب یک روز عمل صالحش را بخواهد. (2) زیرا اهل محشر بسیار به خود مشغول هستند. در قرآن در وصف آن روز و حالات آدمیان نسبت به هم چنین آمده است:

«فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ * يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ * وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ * وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ * ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ * وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ * تَرْهَقُها قَتَرَةٌ * أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ». (3)

پس زمانی که آن بانگ هولناک و مهیب در رسد، روزی که آدمی فرار می کند از برادرش و از مادر و پدرش و از همسر و فرزندانش، در آن روز هرکسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می کند [تا جایی که نمی گذارد به چیز دیگری بپردازد]. در آن روز، چهره هایی درخشان و نورانی است؛ خندان و خوشحال. و در آن روز چهره هایی است که بر آنان غبار نشسته و سیاهی آنان را فرا گرفته است؛ آنان همان کافران بدکارند.

یکی دیگر از تفاوت های انسان های بصیر و اعمی در قیامت در آیه بالا آمده است. گروه اول چهره هایی نورانی دارند و گروه دوم چهره هایی سیاه و غبارآلوده. خداوند در تبیین تفاوت این دو گروه می فرماید:

«وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَ الْبَصِيرُ * وَ لاَ الظُّلُماتُ وَ لاَ النُّورُ * وَ لاَ الظِّلُّ وَ لاَ الْحَرُورُ * وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لاَ الْأَمْواتُ إِنَّ اللّٰهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ». (4)

نابینا و بینا [کافر و مؤمن] یکسان نیستند، و نه تاریکی ها و نه روشنایی، و

1- (1)) . أنعام، 164؛ اسراء، 15؛ فاطر، 18؛ و زمر، 7.

2- (2)) . التبيان، شيخ طوسى، ج 10، ص 277: «قوله (فَإِذٰا جٰاءَتِ الصَّاخَّةُ) قال ابن عباس: هى القيامة. وقيل: هى النفخة الثانية التى يحيا عندها الناس. وقال الحسن: الصاخة هى التى يصيخ لها الخلق وهى النفخة الثانية. والصاخة هى الصاكة بشدة صوتها الاذان فتصمها، صخ يصخ صيخا فهو صاخ. وقد قلبها المضاعف باكراهه التضعيف فقال: أصاخ يصيخ اصاخة قال الشاعر: يصيخ للنبأة أسماعه * إصاخة الناشد للمنشد. ومثله تظنيت، والاصل تظننت. ثم بين شدة أهوال ذلک اليوم فقال: (يوم يفر المرء من أخيه و) من (أمه وابيه و) من (صاحبته) التى هى زوجته فى الدنيا (وبنيه) يعنى أولاده الذكور نفر من هؤلاء حذرا من مظلمة تكون عليه. وقيل: لئلا يرى ما ينزل به من الهوان والذل والعقاب. وقيل: نفر منه ضجرا به لعظم ما هو فيه. وقيل: لانه لا يمكنه ان ينفعه بشئ ولا ينتفع منه بشئ وقوله (لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه) فالمراد به الذكر من الناس وتأنيثه امرأة، فالمعنى إن كل انسان مكلف مشغول بنفسه لا يلتفت إلى غيره، من صعوبة الامر وشدة أهواله. والشأن: الامر العظيم، يقال: لفلان شأن من الشأن أى له أمر عظيم، وأصله الواحد من شؤن الرأس وهو موضع الوصل من متقابلاته التى بها قوام أمره. ومعنى (يغنيه) أى يكفيه من زيادة عليه أى ليس فيه فضل لغيره لما هو فيه من الامر الذى قد اكتنفه وملا صدره، فصار كالغنى عن الشئ فى أمر نفسه لا تنازع إليه. ثم قسم تعالى احوال العصاة والمؤمنين، فقال (وجوه يومئذ مسفرة) أى مكشوفة مضيئة، فالاسفار الكشف عن ضياء من قولهم: أسفر الصبح إذا أضاء، وسفرت المرأة إذا كشفت عن وجهها ومنه السفر، لانه يكشف عن أمور تظهر به، قال توبة الحميرى: وكنت إذا فاجأت ليلى تبرقعت * فقد رابنى منها الغداة سفورها أى كشفها قناعها. وقوله (ضاحكة مستبشرة) أى من فرحها بما اعددنا لها من الثواب تكون ضاحكة مسرورة. والضحک الاستبشار وإن إضيف إلى الوجه، فالمراد به أصحاب الوجوه، فأما الاسفار والاشراف فيجوز ان يكون للوجوه خاصة بما جعل الله فيها من النور لتفرق الملائكة بين المؤمنين والكفار. ثم قال (ووجوه يومئذ عليها غبرة ترهقها قترة) أى يكون على تلک الوجوه غبار وجمعه غبرة (ترهقها) أى تغشاها (قترة) وهى ظلمة الدخان، ومنه قترة الصائد موضعه الذى يدخن فيه للتدفى به. ثم اخبر أن من كان على وجهه الغبرة التى تغشاها القترة (هم الكفرة) جمع كافر (الفجرة) جمع فاجر، كما أن كاتبا يجمع كتبة، وساحرا يجمع سحرة. وليس فى ذلک ما يدل على مذهب الخوارج من ان من ليس بمؤمن لابد أن يكون كافرا من حيث أن الله قسم الوجوه هذين القسمين. وذلک انه تعالى ذكر قسمين من الوجوه متقابلين، وجوه المؤمنين ووجوه الكفار، ولم يذكر وجوه الفساق من أهل الملة. ويجوز ان يكون ثم صفة اخرى بخلاف ما لهذين، بان يكون عليها غبرة لا يغشاها قترة أو يكون عليها صفرة، ولو دل ذلک على ما قالوه لوجب

أن يدل قوله (يوم تبيض وجوه وتسود وجوه) على أن كل من لا يبيض وجهه من المؤمنين يجب ان يكون مرتدا، لانه تعالى قال لهم (أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمٰانِكُمْ) والخوارج لا تقول ذلک، لان من المعلوم ان - ههنا - كفارا فى الاصل ليسوا مرتدين عن الايمان». - تفسير مجمع البيان، شيخ طبرسى، ج 10، ص 271: (يوم يفر المرء من أخيه وأمه وأبيه وصاحبته) أى وزوجته (وبنيه) أى وأولاده الذكور، أى لا يلتفت إلى واحد من هؤلاء لعظم ما هو فيه وشغله بنفسه، وإن كان فى الدنيا يعتنى بشأنهم. وقيل: يفر منهم حذرا من مطالبتهم إياه بما بينه وبينهم من التبعات والمظالم. وقيل: لعلمه بأنهم لا ينفعونه، ولا يغنون عنه شيئا. ويجوز أن يكون مؤمنا وأقرباؤه من أهل النار فيعاديهم ولا يلتفت إليهم أو يفر منهم لئلا يرى ما نزل بهم من الهوان. - التفسير الأصفى، فيض كاشانى، ج 2، ص 1408: (يوم يفر المرء من أخيه وأمه وأبيه وصاحبته وبنيه)، وذلک لاشتغاله بشأنه وعلمه بأنهم لا ينفعونه أو للحذر من مطالبتهم بما قصر فى حقهم وتأخير الأحب فالأحب للمبالغة كأنه قيل: يفر من أخيه بل من أمه وأبيه بل من صاحبته وبنيه. وفى رواية: (سئل من هم؟ قال: قابيل يفر من هابيل، وموسى من أمه، وإبراهيم من الأب المربى لا الوالد، ولوط من صاحبته، ونوح من ابنه كنعان). قيل: إنما يفر موسى من أمه خشية أن يكون قصر فيما وجب عليه من حقها. متن روايت اخير را در كتاب خصال شيخ صدوق، ج 1، ص 318 ببينيد.

3- (3)) . عبس، 33-42.

4- (4)) . فاطر، 19-22.

نه سایه و نه باد گرم سوزان، و زندگان و مردگان هم یکسان نیستند. بی تردید، خدا [دعوت حق را] به هر کس بخواهد می شنواند و تو نمی توانی [دعوت حق را] به کسانی که در قبرهایند بشنوانی.

انسان تنها در پناه قرآن مجید و انبیای خدا و ائمه طاهرین اهل بصیرت شده و بینایی قلبی برای او حاصل خواهد شد و این بینایی است که برای او و دنیا و آخرتش فوق العاده سودمند است. یکی از واقعیت هایی که قرآن مجید پس از معرفی خود به آن می پردازد این است که:

«قَدْ جٰاءَكُمْ بَصٰائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ ». (1)

بی تردید، برای شما از سوی پروردگارتان دلایلی روشن آمده است.

این آیه نشان می دهد که بینایی برای مردم بدون قرآن و وحی و نبوت و امامت حاصل نخواهد شد و بدون آن توان درک حقایق را نخواهند یافت. به همین دلیل است که می فرماید:

«قَدْ جٰاءَكُمْ بَصٰائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ ».

یعنی آیات قرآن مایه های بیداری برای مردم هستند. زیرا اگر مردم تا روز قیامت هم به فکر خود فشار بیاورند، نمی توانند چیزی از حقیقت توحید، اسماء و صفات الهی، اراده پروردگار، و احوال قیامت و برزخ درک کنند. اصولاً، کسانی که با معارف الهی سر و کار ندارند افرادی پوچ و سرگردان هستند و زندگی آنان، به فرموده قرآن، از زندگی چارپایان نیز بدتر و پست تر است. (2) از این رو، میان کسانی که در ارتباط با آیات قرآن هستند و از بصائر قرآن استفاده می کنند با کسانی که پوچ مانده اند، در همه شئون باطنی و ظاهری، تفاوت و اختلاف وجود دارد.

بصیرت از دیدگاه امام علی، علیه السلام

امیرالمؤمنین، در یکی از خطبه های خود، به موضوع تفاوت های أعمی و بصیر اشاره کرده اند. ابن أبی الحدید و ابن میثم در شروح نهج البلاغه

1- (1)) . أنعام، 104: «قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِىَ فَعَلَيْها وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» ؛ نيز أعراف، 203: «وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قالُوا لَوْ لا اجْتَبَيْتَها قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحىٰ إِلَىَّ مِنْ رَبِّى هٰذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ » ؛ إسراء، 102: «قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ ما أَنْزَلَ هٰؤُلاءِ إِلاّ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ وَ إِنِّى لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» ؛ قصص، 44: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولىٰ بَصائِرَ لِلنّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ » .
2- (2)) . اشاره به أعراف، 179: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ » ؛ نيز فرقان، 44: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً» .

خود به این موضوع پرداخته و مرحوم خویی و شارحان دیگر با دانش خود آن را تجزیه و تحلیل کرده اند. این بخش از خطبه بیش از چهار خط نیست، ولی به اندازه چهار میلیون خط، معنا در این خطبه گنجانده اند که این کاری خدایی است. (1) این روایت را اهل سنّت نیز با مقداری تفاوت از وجود مبارک امیرالمؤمنین، علیه السلام، نقل کرده اند که در زیبایی و بلاغت کم نظیر بوده (2) و یک جمله آن چنین است:

«و إنما الدنیا منتهی بصر الأعمی ، لا یبصر مما وراءها شیئا». (3)

پایان و سرانجام دیدگاه کوردل دنیاست و غیر دنیا هیچ چیز را نمی فهمد.

در حالی که دنیا اول کار است نه آخر آن. دنیا مقدمه آخرت است و زندگی در آن زندگی ای مقدماتی است.

خواسته های کوردلان

یک تفاوت دیگر گروه اعمی و بصیر در شکل خواسته هاست. خداوند در قرآن هدف بعثت پیامبر اسلام را نجات مردم از خواسته های غلط می داند. (4)

خواسته اول انسان های کوردل شکم بارگی است. آن ها در دنیا شکم خود را از هر چه به دست آورند (حلال یا حرام، نجس یا پاک) پُر می کنند و آن را با معیارهای اخلاقی نمی سنجند. خواسته دوم کوردلان ارضای شهوت به هر قیمتی است. پس، در نگاه آنان ازدواج مشروع مفهومی ندارد.

حکایت بصیر و کوردل

ایامی که در انگلستان حضور داشتم، در لندن ساکن خانه ای بودم و همسایه ای داشتم که یک پسر و چهار دختر داشت. روزی، به من گفتند خانم همسایه به جهت این که لباس خاصی به تن می کنید (لباس روحانیت) می خواهد با شما ملاقات کند.

1- (1)) . از این اشارت ها و ظرافت ها حضرت در سخنان خود زیاد دارند. از جمله، 1500 سال پیش حضرت فرموده اند هیچ غذایی در عالم هم

سنگ عسل نیست، ولی کسی عمق آن را نمی فهمید. امروزه، تحقیقات دانشمندان نشان داده است که هوا و میکرب هر ماده خوراکی ای را تغییر می دهند و به فساد می کشانند، اما عسل طبیعی و خالص در محاورت این عوامل هیچ آسیبی نمی بیند و فاسد نمی شود. از طرفی، ثابت شده است که پرارزش ترین ماده غذایی عسل است. نکته جالب توجه این است که خداوند این ماده غذایی مفید را در بدن حیوان کوچکی قرار داده است. تحقیقات نشان می دهد که اگر بخواهند برای تولید عسل کارخانه ای احداث کنند، به بیش از ده هزار متر مربع فضا برای نصب دستگاه های لازم نیاز است. زیرا زنبور برای تولید عسل 460 رشته علمی را به کار می گیرد که فیزیک، شیمی، لانه سازی، هواشناسی، و ... جزئی از آن است. (مولف)

2- (2)) . درک این مطلب برای کسانی که با فصاحت و بلاغت آشنایی نداشته باشند، بسیار سخت است. درباره قرآن نیز گفته اند: «ظاهره انیق»؛ یعنی شکل ظاهری قرآن در کمال زیبایی و حُسن آیات تمام است. نقل کرده اند که یک کشیش اروپایی که تحصیلات دانشگاهی داشته و به زبان عربی مسلّط بوده، روزی اعلام کرد که من قرآن مسلمانان را خوانده ام و در برابر یکی از ادعاهای قرآن مبنی بر آوردن سوره ای مانند آن، هفت آیه ساخته ام. او عبارات خود را در برابر سوره حمد ساخته و پخش کرده بود. این سوره ساخته شده به دست طلبه ای متخصص در ادبیات عرب افتاده بود و او به خوبی نقاط ضعف ساخته های جناب کشیش را بیان کرده بود. حقیقت این است که اگر کسی صرف و نحو، و معانی و بیان عربی را خوب بلد باشد، بهره بیشتری از زیبایی های قرآن و نهج البلاغه خواهد برد. (مولف)

3- (3)) . نهج البلاغه، خطبه133.

4- (4)) . شاید منظور این آیه باشد: محمد، 2: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ » ؛ نیز آیه ای که در مورد حضرت هست ومناسب با مطلب: اعراف، 157: «اَلَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ». البته از توجه به مجموعه ای از آیات قرآن می توان به این نکته دست یافت. اول، آیه «زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ ...» است که نشان می دهد خواسته های انسان چیست؛ دوم هدف بعثت پیامبران است که «تزکیه و تعلیم» است؛ سوم، قصص قرآن است که هر یک به خواسته ای از خواسته های بشر اشاره دارند که مذموم

دانسته شده اند: بت پرستی در قوم عاد و ثمود، شهوت در قوم لوط و نیز در داستان حضرت یوسف، قدرت در داستان نمرود و فرعون؛ حب جاه و مقام و غرور علمی در داستان بلعم باعورا؛ حسد در داستان حضرت یوسف و داستان هابیل و قابیل؛ و... .

روز ملاقات، وقتی زمینه چند پرسش و پاسخ فراهم شد، با خود گفتم: شاید او در طی این سخنان به اسلام علاقه پیدا کند. لذا، پس از احوال پرسی گفتم: شما چند بچه دارید؟ پرسید: شما چند فرزند دارید؟ گفتم: چهار فرزند. گفت: خیلی رعایت مسائل خانوادگی را کرده اید. پرسیدم: شما چطور؟ گفت: شش فرزند دارم. گفتم: از شوهر خود راضی هستید؟ گفت: ما هنوز عقد نکرده ایم! از علتش پرسیدم. گفت: اگر روزی درک کردم که ما می توانیم با هم زندگی کنیم عقد می کنیم!

کوردلان دیدگاه حقی ندارند که بر اساس آن زندگی شان را نظام دهند. آن ها تنها شهوت و شکم خود را می بینند و با این دیدگاه با دنیا در ارتباط اند، در حالی که خواسته انسان های بصیر این است:

«اللهم إنی أسألک الامن والایمان بک والتصدیق بنبیک والعافیۀ من جمیع البلاء و الشکر علی العافیۀ والغنی عن شرار الناس».

نقل است که پیامبر این دعا را اول بار از جبرئیل شنید. (1) پرسید: این دعا را از کجا آورده ای؟ گفت: این دعا را ابوذر می خواند و ملائکه از او یاد گرفته اند.

حقیقت رسالت

در قرآن مجید، حقیقتی که درباره وجود مبارک پیامبر اسلام بیان شده درباره هیچ شخص دیگری بیان نشده و آن اهمیت وجود مقدّس حضرت و رسالت او در پیشگاه پروردگار است؛ به طوری که خداوند به انبیای دیگر خود ظهور ایشان و کتاب و روشی که با خود می آورند را خبر داده است.

در خطبه اول نهج البلاغه که از استوارترین و حکیمانه ترین خطبه های امیر المؤمنین، علیه السلام، است آمده:

«مأخوذا علی النبیین میثاقه ». (2)

1- (1)) . جبرئیل فقط از معروفیت دعای أبوذر در آسمان هاخبر داد و از مضمون دعا چیزی نگفت و عرض کرد: از خود ابوذر بپرس. لذا دعا را پیامبر اکرم اولین بار از زبان خود ابوذر شنید.

2- (2)) . نهج البلاغة، خطبه اول.

خداوند از پیامبران خود پیمان محکم و استواری بر نبوت ایشان گرفت و این عظمت کار پیامبر و کتابی که بر آن قلب مبارک نازل شده را می رساند.

نقش آزمایش در سازندگی انسان

قرآن کریم در سوره بقره برای حضرت ابراهیم، علیه السلام، شخصیت فوق العاده ای قائل شده است. این مرد الهی که دومین پیامبر اولوالعزم است بر اثر سربلند بیرون آمدن از امتحانات صعبی که خداوند برای او در نظر گرفته بود ویژگی های منحصر به فردی یافت که قرآن درباره آن ها به تفصیل سخن می گوید:

«وَ إِذِ ابْتَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّی جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قٰالَ لاٰ یَنٰالُ عَهْدِی الظّٰالِمِینَ ». (1)

و [یاد کنید] هنگامی که ابراهیم را پروردگارش به اموری [دشوار و سخت] آزمایش کرد، پس او همه را به طور کامل به انجام رسانید، پروردگارش [به خاطر شایستگی ولیاقت او] فرمود: من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم. ابراهیم گفت: و از دودمانم [نیز پیشوایانی برگزین]. [پروردگار] فرمود: پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی رسد.

چگونه می شود انسانی را به سخت ترین آزمایش ها مبتلا کنند و او آه سردی از دل بر نیاورد و گلایه ای نداشته باشد؟ آن هم در دنیایی که برخی از مردم برای فرار از مشکلات به دشمن خویش پناه می برند.

امام باقر، علیه السلام، واژه «کلمات» را معنا کرده اند. حاصل سخن حضرت این است که کلمات به معنای گفتار و سخن گفتن نیست، بلکه مراد از آن (کلمه) در بیشتر آیات قرآن یک حقیقت عینی است.

«إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِکَهُ یٰا مَرْیَمُ إِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَهٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ ». (2)

1- (1)) . بقره، 124.

2- (2)) . آل عمران، 45.

[یاد کنید] زمانی که فرشتگان گفتند: ای مریم، یقیناً خدا تو را به کلمه ای از سوی خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده می دهد که در دنیا و آخرت دارای مقبولیّت و آبرومندی و از مقربّان است.

امام باقر، علیه السلام، می فرماید:

کلمات، در آیه مربوط به آزمایش های حضرت ابراهیم، جمع است. یعنی خداوند او را با سلسله ای از حوادث سنگین و طاقت فرسا آزمایش کرد. (1)

نقش حوادث در منزلت انسان

امام صادق، علیه السلام، می فرمایند: روزی، حضرت ابراهیم، علیه السلام، در منطقه ای دور از محل زندگی خود به انسان وزینی برخورد کرد که خیلی از وقار و ادب او خوشش آمد؛ فرمود: چند وقت است که این جا هستی؟ گفت: هفتاد (یا هشتاد) سال. گفت: آرزویی هم داری؟ گفت: نه، خداوند همواره به من عنایت داشته است، ولی سه سال است که مرتب دعا می کنم ابراهیم را ببینم، ولی از اجابت خواسته خود ناامید هستم. حضرت فرمود: تو را بشارت می دهم که خداوند خواسته ات را بر آورده کرده است، چون من ابراهیم خلیل هستم ! (2)

با این که اجابت نکردن آن خواسته امتحان سختی برای آن فرد نبوده، او ناامیدی خود را به ابراهیم ابراز کرده و اعلام شکست می کند.

امام باقر، علیه السلام، می فرماید: کلمات جمع است، زیرا خداوند پیش از انتصاب ابراهیم به مقام امامت، او را به سی آزمایش طاقت فرسا مبتلا کرد. وقتی حضرت از همه آن آزمایش ها سربلند بیرون آمد، خدای تعالی فرمود:

«قٰالَ إِنِّی جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً» . (3)

یعنی تو را تا روز قیامت به پیشوایی انسان ها انتخاب کردم. افتخار دیگری که خداوند به او و خاندانش عطا فرمود بنای خانه کعبه، انجام مناسک حج، (4) طواف، نماز در مقام، سعی صفا و مروه بوده است. بدین

1- (1)) . معانى الأخبار، شيخ صدوق، ص126: « المفضل بن عمر، عن الصادق جعفر بن محمد، عليهماالسلام، قال سألته عن قول الله عز وجل: وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات، ما هذه الكلمات؟ قال: هى الكلمات التى تلقاها آدم من ربه فتاب عليه، وهو أنه قال: يا رب أسألک بحق محمد وعلى وفاطمة والحسن والحسين إلا تبت على، فتاب الله عليه إنه هو التواب الرحيم، فقلت له: يا ابن رسول الله فما يعنى عز وجل بقوله: أتمهن؟ قال يعنى أتمهن إلى القائم، عليه السلام، إثنا عشر إماما تسعة من ولد الحسين، عليه السلام. قال المفضل: فقلت له: يا ابن رسول الله فأخبرنى عن قول الله عز وجل: وجعلها كلمة باقية فى عقبه؟ قال يعنى بذلک الإمامة جعلها الله فى عقب الحسين إلى يوم القيامة. قال: فقلت له: يا ابن رسول الله فكيف صارت الإمامة فى ولد الحسين دون ولد الحسن وهما جميعا ولدا رسول الله وسبطاه وسيدا شباب أهل الجنة؟ فقال، عليه السلام،: إن موسى وهارون كانا نبيين مرسلين أخوين فجعل الله النبوة فى صلب هارون دون صلب موسى ولم يكن لأحد أن يقول: لم فعل الله ذلک؟ فإن الإمامة خلافة الله عز وجل ليس لأحد أن يقول: لم جعلها الله فى صلب الحسين دون صلب الحسن لان الله تبارک وتعالى هو الحكيم فى أفعاله لا يسأل عما يفعل وهم يسألون. ولقول الله تعالى: وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ، وجه آخر وما ذكرناه أصله. والابتلاء على ضربين: أحدهما مستحيل على الله - تعالى ذكره - والآخر جائز فأما ما يستحيل فهو أن يختبره ليعلم ما تكشف الأيام عنه وهذا مالا يصلح لأنه عز وجل علام الغيوب، والضرب الاخر من الابتلاء أن يبتليه حتى يصبر فيما يبتليه به فيكون ما يعطيه من العطاء على سبيل الاستحقاق ولينظر إليه الناظر فيقتدى به فيعلم من حكمة الله عز وجل أنه لم يكل أسباب الإمامة الا إلى الكافى المستقل الذى كشفت الأيام عنه بخبره. فأما الكلمات فمنها ما ذكرناه، ومنها اليقين وذلک قول الله عز وجل: "وَ كَذٰلِکَ نُرِى إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ " ومنها المعرفة بقدم بارئه وتوحيده وتنزيهه عن التشبيه حتى نظر إلى الكواكب والقمر والشمس فاستدل بأفول كل واحد منها على حدثه وبحدثه على محدثه، ثم علمه، عليه السلام، بأن الحكم بالنجوم خطأ فى قوله عز وجل: "فَنَظَرَ نَظْرَةً فِى النُّجُومِ * فَقٰالَ إِنِّى سَقِيمٌ » وإنما قيده الله سبحانه بالنظرة الواحدة لان النظرة الواحدة لا توجب الخطأ إلا بعد النظرة الثانية بدلالة قول النبى، صلى الله عليه وآله، لما قال لأمير المؤمنين، عليه السلام،: «يا على أول النظرة لک والثانية عليک ولا لک»، ومنها الشجاعة وقد كشفت الأيام عنه بدلالة قوله عز وجل: «إِذْ قٰالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مٰا هٰذِهِ التَّمٰاثِيلُ الَّتِى أَنْتُمْ لَهٰا عٰاكِفُونَ * قٰالُوا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا لَهٰا عٰابِدِينَ * قٰالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ فِى ضَلاٰلٍ مُبِينٍ *

قٰالَوا أَ جِئْتَنٰا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاّٰعِبِينَ * قٰالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِی فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلیٰ ذٰلِکُمْ مِنَ الشّٰاهِدِینَ * وَ تَاللّٰهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنٰامَکُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِینَ * فَجَعَلَهُمْ جُذٰاذاً إِلاَّ کَبِیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَیْهِ یَرْجِعُونَ، ومقاومة الرجل الواحد الوفا من أعداء الله عز وجل تمام الشجاعة، ثم الحلم مضمن معناه فی قوله عز وجل: إن إبراهیم لحلیم أواه منیب. ثم السخاء وبیانه فی حدیث ضیف إبراهیم المکرمین، ثم العزلة عن أهل البیت والعشیرة مضمن معناه فی قوله: وأعتزلکم وما تدعون من دون الله الآیة، والامر بالمعروف والنهی عن المنکر بیان ذلک فی قوله عز وجل: "یا أبت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا * یا أبت إنی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی أهدک صراطا سویا * یا أبت لا تعبد الشیطان إن الشیطان کان للرحمن عصیا * یا أبت إنی أخاف أن یمسک عذاب من الرحمن فتکون للشیطان ولیا ودفع السیئة بالحسنة وذلک لما قال له أبوه: أراغب أنت عن آلهتی یا إبراهیم لئن لم تنته لأرجمنک واهجرنی ملیا. فقال فی جواب أبیه: سلام علیک سأستغفر لک ربی إنه کان بی حفیا والتوکل بیان ذلک فی قوله: اَلَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ * وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِ * وَ إِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ * وَ الَّذِی یُمِیتُنِی ثُمَّ یُحْیِینِ * وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ ، ثم الحکم والانتماء إلی الصالحین فی قوله: رب هب لی حکما وألحقنی بالصالحین یعنی بالصالحین الذین لا یحکمون إلا بحکم الله عز وجل ولا یحکمون بالآراء والمقائس حتی یشهد له من یکون بعده من الحجج بالصدق بیان ذلک فی قوله: واجعل لی لسان صدق فی الآخرین أراد فی هذه الأمة الفاضلة فأجابه الله وجعل له ولغیره من أنبیائه لسان صدق فی الآخرین وهو علی بن أبی طالب، علیه السلام، و ذلک قوله: وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ لِسٰانَ صِدْقٍ عَلِیًّا، والمحنة فی النفس حین جعل فی المنجنیق وقدف به فی النار، ثم المحنة فی الولد حین أمر بذبح ابنه إسماعیل، ثم المحنة بالأهل حین خلص الله حرمته من عرارة القطبی فی الخبر المذکور فی هذه القصة، ثم الصبر علی سوء خلق سارة، ثم استقصار النفس فی الطاعة فی قوله: ولا تخزنی یوم یبعثون. ثم النزاهة فی قوله عز وجل: ما کان إبراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین، ثم الجمع لأشراط الکلمات فی قوله: إِنَّ صَلاٰتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیٰایَ وَ مَمٰاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ * لاٰ شَرِیکَ لَهُ وبذلک أمرت وأنا أول المسلمین. فقد جمع فی قوله: محیای ومماتی لله جمیع أشراط الطاعات کلها حتی لا یعزب عنها عازبة ولا یغیب عن معانیها غائبة، ثم استجاب الله عز وجل دعوته حین قال: رب أرنی کیف تحیی الموتی وهذه آیة متشابهة معناها: أنه سأل عن الکیفیة، والکیفیة من فعل الله عز وجل متی لم یعلمها العالم لم یلحقه عیب ولا عرض فی توحیده نقص، فقال الله عز وجل: أولم تؤمن قال بلیٰ. هذا شرط عام من آمن به متی سئل واحد منهم أولم

تؤمن؟ وجب أن يقول: بلى كما قال إبراهيم، ولما قال الله عز وجل لجميع أرواح بنى آدم: ألست بربكم قالوا بلى كان أول من قال بلى محمد، صلى الله عليه وآله، فصار بسبقه إلى بلى سيد الأولين والآخرين، وأفضل النبيين والمرسلين. فمن لم يجب عن هذه المسألة بجواب إبراهيم فقد رغب عن ملته، قال الله عز وجل: ومن يرغب عن ملة إبراهيم إلا من سفه نفسه ثم اصطفاء الله عز وجل إياه فى الدنيا ثم شهادته له فى العاقبة أنه من الصالحين فى قوله عز وجل: ولقد اصطفيناه فى الدنيا وإنه فى الآخرة لمن الصالحين والصالحون هم النبى والأئمة صلوات الله عليهم، الآخذين عن الله أمره ونهيه، والملتمسين للصلاح من عنده».

2- (2)) . امالى، شيخ صدوق، ص 372؛ نيز با اختلاف خيلى اندک در دو سند روضة الواعظين، فتال نيشابورى، ص 330؛ و مشكاة الأنوار، طبرسى، ص 354: «قال الصادق جعفر بن محمد، عليه السلام: بينا إبراهيم خليل الرحمن، عليه السلام، فى جبل بيت المقدس يطلب مرعى لغنمه، إذ سمع صوتا، فإذا هو برجل قائم يصلى طوله اثنا عشر شبرا، فقال له: يا عبد الله لمن تصلى؟ قال: لإله السماء. فقال له إبراهيم، عليه السلام: هل بقى أحد من قومک غيرک؟ قال: لا. قال: فمن أين تأكل؟ قال: أجتنى من هذا الشجر فى الصيف وآكله فى الشتاء. قال له: فأين منزلک؟ قال: فأومأ بيده إلى جبل. فقال له إبراهيم، عليه السلام: هل لک أن تذهب بى معک فأبيت عندک الليلة؟ فقال: إن قدامى ماء لا يخاض. قال: كيف تصنع؟ قال: أمشى عليه. قال: فاذهب بى معک، فلعل الله أن يرزقنى ما رزقک. قال: فأخذ العابد بيده، فمضيا جميعا حتى انتهيا إلى الماء، فمشى ومشى إبراهيم، عليه السلام، معه حتى انتهيا إلى منزله، فقال له إبراهيم، عليه السلام: أى الأيام أعظم؟ فقال له العابد: يوم الدين، يوم يدان الناس بعضهم من بعض. قال: فهل لک أن ترفع يدک وأرفع يدى، فتدعو الله عز وجل أن يؤمننا من شر ذلک اليوم؟ فقال: وما تصنع بدعوتى؟ فوالله إن لى لدعوة منذ ثلاثين سنة ما أجبت فيها بشئ. فقال له إبراهيم، عليه السلام: أولا أخبرک لأى شئ احتبست دعوتک؟ قال: بلى. قال له: إن الله عز وجل إذا أحب عبدا احتبس دعوته ليناجيه ويسأله ويطلب إليه، وإذا أبغض عبد عجل له دعوته، أو ألقى فى قلبه اليأس منها. ثم قال له: وما كانت دعوتک؟ قال: مربى غنم ومعه غلام له ذؤابة، فقلت: يا غلام، لمن هذا الغنم؟ فقال: لإبراهيم خليل الرحمن. فقلت: اللهم إن كان لک فى الأرض خليل فأرنيه. فقال له إبراهيم، عليه السلام،: فقد استجاب الله لک، أنا إبراهيم خليل الرحمن، فعانقه».

3- (3)) . بقره، 124.

4- (4)) . بقره، 127: «وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰاهِيمُ الْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمٰاعِيلُ رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » ؛ نيز فقه القرآن؛ نيز تفسير صافى، فيض كاشانى، ج1، ص189: «القمى عن الصادق، عليه السلام، قال لما بلغ

إسماعيل مبلغ الرجال أمر الله إبراهيم أن يبنى البيت فقال: يا رب فى أى بقعة قال فى البقعة التى أنزلت بها على آدم القبة فأضاء لها الحرم فلم يدر إبراهيم فى أى موضع يبنيه فان القبة التى أنزلها الله على آدم كانت قائمة إلى أيام الطوفان أيام نوح فلما غرقت الدنيا رفع الله تلک القبة وبقى موضعها لم يغرق ولهذا سمى البيت العتيق لأنه أعتق من الغرق فبعث الله جبرئيل فخط له موضع البيت فأنزل الله عليه القواعد من الجنة وكان الحجر لما أنزله الله على آدم أشد بياضا من الثلج فلما مسته أيدى الكفار اسود فبنى إبراهيم، عليه السلام، البيت ونقل إسماعيل الحجر من ذى طوى فرفعه فى السماء تسعة أذرع ثم دله على موضع الحجر فاستخرجه إبراهيم ووضعه فى موضعه الذى هو فيه الآن فلما بنى جعل له بابين بابا إلى المشرق وبابا إلى المغرب والباب الذى إلى المغرب يسمى المستجار ثم القى عليه الشجر والإذخر وعلقت هاجر على بابه كساء كان معه وكانوا يكنون تحته»؛ نيز قطب راوندى، ج 1، ص 292: «قال الباقر، عليه السلام: ان الله وضع تحت العرش أربعة أساطين وسماه الضراح، وهو البيت المعمور، وقال للملائكة طوفوا به، ثم بعث ملائكة فقال لهم ابنوا فى الأرض بيتا بمثاله وقدره وأمر من فى الأرض ان يطوفوا به. وقال: ولما أهبط الله آدم من الجنة قال: انى منزل معک بيتا يطوف. حوله كما يطاف حول عرشى ويصلى عنده كما يصلى عند عرشى، فلما كان زمن الطوفان رفع، فكانت الأنبياء يحجونه ولا يعلمون مكانه حتى تواه الله لإبراهيم فأعلمه مكانه، فبناه من خمسة أجبل من حراء وثبير ولبنان وجبل الطور وجبل الحمر».

ترتیب، می توان گفت ابراهیم در حج همه شریک است. (1)

افتخار دیگری که نصیب حضرت شد این است که پس از ابراهیم، علیه السلام، نود درصد انبیای خدا و درصد بالایی از اولیای خدا از نسل او به وجود آمده اند. خداوند در سوره بقره می فرماید: وقتی ابراهیم و اسماعیل خانه کعبه را بالا بردند، او به خانه کعبه تکیه داد و گفت: بهترین وقت دعا و زیباترین زمان استجابت دعاست. از این رو، چنین درخواست کرد:

«رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکِّیهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ». (2)

پروردگارا، در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز که آیات تو را بر آنان بخواند و آنان را کتاب و حکمت بیاموزد و [از آلودگی های ظاهری و باطنی] پاکشان کند؛ زیرا تو توانای شکست ناپذیر و حکیمی.

خدایا مبادا این منطقه از وجود کسی مانند محمد بن عبداللَّه، صلی الله علیه وآله، محروم شود! از این رو، پیامبر اکرم، صلی الله علیه وآله، بسیار می گفتند من حاصل دعای پدرم ابراهیم هستم. (3)

حضرت ابراهیم، بی شک، با نسلش که از خود به جای گذاشته پدر همه نیکی ها و پاکی ها در زمین است و حتی ظهور امام عصر، علیه السلام، را نیز که منجر به هدایت همه مردم کره زمین می شود باید از برکت دعای ایشان دانست. در قرآن می خوانیم:

«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ ». (4)

و همانا ما پس از تورات در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند.

چرا خداوند در این آیه فعل مضارع انتخاب کرده است؟ زیرا آیه برای زمان پیامبر و ائمه نازل نشده، بلکه برای آینده بشر است؛ آینده ای که بشر در اوج صلاح و عدالت و کرامت و امنیت و آرامش قرار می گیرد:

1- (1)) . کافی، ج 5، ص 9؛ نیز خصال، صدوق، ص 240؛ نیز با اختلاف اندک در تحف العقول، حرانی، ص243: «قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: من سن سنهٔ حسنهٔ فله أجرها وأجر من عمل بها إلی یوم القیامهٔ من غیر أن ینقص من أجورهم شیء».
2- (2)) . بقره، 129.
3- (3)) . دعائم الإسلام، قاضی نعمان، ج 1، ص 34: «عن النبی، صلی الله علیه وآله، أنه قال: أنا دعوهٔ أبی إبراهیم»؛ نیز من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج 4، ص 369: «...یا علی: أنا دعوهٔ أبی إبراهیم...»؛ نیز امالی، شیخ طوسی، ص 379: «عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله، صلی الله علیه وآله: أنا دعوهٔ أبی إبراهیم. فقلنا: یا رسول الله، وکیف صرت دعوهٔ أبیک إبراهیم؟ قال: أوحی الله عز وجل إلی إبراهیم أنی جاعلک للناس إماما؟ فاستخف إبراهیم الفرح، فقال: یا رب، ومن ذریتی أئمهٔ مثلی؟ فأوحی الله عز وجل إلیه: أن یا إبراهیم، إنی لا أعطیک عهدا لا أفی لک به. قال: یا رب، ما العهد الذی لا تفی لی به؟ قال: لا أعطیک لظالم من ذریتک. قال: یا رب، ومن الظالم من ولدی الذی لا ینال عهدک؟ قال: من سجد لصنم من دونی لا أجعله إماما أبدا، ولا یصح أن یکون إماما. قال إبراهیم: واجنبنی وبنی أن نعبد الأصنام، رب إنهن أضللن کثیرا من الناس. قال النبی، صلی الله علیه وآله: فانتهت الدعوهٔ إلی وإلی أخی علی لم یسجد أحد منا لصنم قط، فاتخذنی الله نبیا، وعلیا وصیا».
4- (4)) . انبیاء، 105.

«أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهٰا عِبٰادِیَ الصّٰالِحُونَ ».

یعنی تمام کره زمین به دست بندگان شایسته من خواهد افتاد که از نظر عقلی و ایمانی مردمان شایسته ای هستند. «یرثُ» فعل مضارع است؛ یعنی در آینده. آری، عده ای از برگزیدگان پروردگار مانند حضرت داوود، حضرت سلیمان یا امیر المؤمنین چند سالی در زمین حکومت الهی تشکیل داده اند، ولی وسعت منطقه حکمرانی آنان کم بوده و مردم تحت فرمان آنان همگی صالح نبوده اند. از این نظر، حکومت امام عصر با حکومت هیچ پیامبر یا امام دیگری قابل مقایسه نیست:

«یٰا دٰاوُدُ إِنّٰا جَعَلْنٰاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ وَ لاٰ تَتَّبِعِ الْهَویٰ فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِیدٌ بِمٰا نَسُوا یَوْمَ الْحِسٰابِ ». (1)

[و گفتیم:] ای داود، همانا تو را در زمین جانشین [و نماینده خود] قرار دادیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می کند. بی تردید کسانی که از راه خدا منحرف می شوند، چون روز حساب را فراموش کرده اند، عذابی سخت دارند.

همه کارگردانان حکومت حضرت داوود یا سلیمان یا امیر مومنان انسان های کاملی نبودند. برای مثال، یکی از فرماندهان لشکر امام شخصی به نام مصقله شیبانی بود. او روزی به طور ناگهانی ناپدید شد و با رفتنش شیرازه لشکر از هم پاشید. وقتی امیرالمؤمنین، علیه السلام، از ماجرا خبردار شد و فهمید که معاویه برای او پول فراوانی فرستاده و او به همین دلیل کار را رها کرده و به دربار معاویه رفته است، در یکی از نامه های خود نوشت:

«قبّح اللَّه مصقله». (2)

خدا مصقله را در دنیا و آخرت بی آبرو کند که چه خونی به دل ما کرد!

خدا را شکر کنیم که در زمان علی، علیه السلام، نبودیم وگرنه شاید ما

1- (1)) . ص، 26.

2- (2)) . نهج البلاغه، خطبه44: «لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيبانى إلى معاوية وكان قد ابتاع سبى بنى ناجية من عامل أمير المؤمنين، عليه السلام، وأعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به وهرب إلى الشام: «قبّح الله مصقلة. فعل فعل السادات وفر فرار العبيد. فما أنطق مادحه حتى أسكته، ولا صدق واصفه حتى بكته. ولو أقام لأخذنا ميسوره. وانتظرنا بماله وفوره».

هم می گفتیم تقصیر با علی است! و در قتل او شریک می شدیم. چون متدین های آن روز طرح قتل ایشان را ریختند؛ آن ها که پینه بر پیشانی داشتند به کشتن علی اقدام کردند؛ و نمازخوان ها و حاجی ها او را مقصر تشخیص دادند! مگر طلحه و زبیر عرق خور یا زناکار و کافر بودند؟ اینان همه اهل جبهه و شهادت، مجروح جنگی، و خانواده شهید بودند! خوب است انسان تحلیل کند و عینک نهج البلاغه را به چشم خود بزند و هر حرفی که می زند بر پایه شرع و منطق بزند که در قیامت پاسخی برای دشمنی ها و محبت ها و دوستی های خود داشته باشد.

موقعیت مردم در عصر ظهور حجت حق

امام باقر، علیه السلام، می فرماید: در حکومت دوازدهمین از ما، اگر در مملکت عراق دختر هجده ساله ای در یک سوی خورجین شتر خویش طلا و در سمت دیگر نقره بار کند و به تنهایی از بازار بغداد تا بازار شام برود، هیچ چشمی به شهوت بر او نظر نمی کند و هیچ دستی بر آن مال دراز نمی شود. (1) آری، امنیت روحی بشر، پاکی باطن و ظاهر تنها به زمان امام عصر، علیه السلام، اختصاص دارد.

وضعیت مردم در زمان امام عصر (ع)

خیابان ها در زمان امام عصر، علیه السلام، بزرگ می شوند و برای هر رونده ای راه مخصوصی قرار داده می شود. ماشین ها و پیاده ها و موتور سوارها بدون پلیس در مسیر خود حرکت می کنند، چون باطن آنان بر عدالت است. (2) وقتی همه مردم در امور ظاهر و باطن به نیکی خو کردند، نزولات آسمانی و برکات آن نیز افزایش می یابد و به اندازه بارش در پنج قاره زمین باران می بارد:

«یُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرٰاراً».

فعل های آیه همه مضارع هستند و اشاره به آینده دارند.

1- (1)) . خصال، شیخ صدوق، ص 626: «لو قد قام قائمنا لانزلت السماء قطرها، ولا خرجت الأرض نباتها، ولذهب الشحناء من قلوب العباد،

واصطلحت السباع والبهائم حتى تمشى المرأة بين العراق إلى الشام لا تضع قدميها إلا على النبات وعلى رأسها زينتها لا يهيجها سبع ولا تخافه».
2- (2)) . روضة الواعظين، فتال نيسابورى، ص 264: «قال أبو جعفر، عليه السلام، فى حديث طويل: «إذا قام القائم... ووسع الطريق الأعظم وكسر كل جناح خارج فى الطريق وأبطل الكنف والميازيب إلى الطرقات...».

«وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِينَ ».

همه مردم عالم ثروتمند می شوند و هیچ کس در دنیا عقیم نمی ماند.

«وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّٰاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهٰاراً». (1)

رودخانه ها لبریز از آب می شوند؛ زمین گنج های خود را به احترام مردم شایسته بیرون می دهد؛ هوا در همه جا لطیف می شود؛ در بیابان گُرگ با گوسفند لب چشمه آب می خورند؛ و تمام اختلافات و کینه ها از بین می رود. در زمان امام دوازدهم، علیه السلام، بهشت در زمین نمونه ای می یابد.

انتظار

پیامبر، صلی الله علیه وآله، می فرماید:

«أفضل أعمال أمتی انتظار الفرج». (2)

انتظار امید به حل شدن مشکلات بشر است و خداوند وعده داده که چنین حکومتی برپا خواهد شد. (3) ما هم خود را آماده کنیم تا در مدار چنین حکومتی باشیم. اگر آن حکومت را دیدیم، خوش به حالمان! و اگر ندیدیم، وقتی مردیم خداوند جزو افراد پا به رکاب حضرت به حسابمان می آورد. (4) افزون بر این، چون امیدوار بودیم که ایشان مشکلات شش میلیارد انسان را حل کند، ثواب حلّ مشکلات آنان را در پرونده ما هم می نویسند. با این امید، وقتی وارد محشر می شویم، می بینیم که برای حلّ مشکلات مردم کمک کرده ایم، زیرا در انتظار حکومتی بودیم که این مشکلات را حل کند و خداوند همین نیت را عمل نیک حساب می کند. (5)

این چنین، سخن اهل بیت و قرآن، باطن انسان را نورانی و شاد می کند.

1- (1)) . این آیات نتیجه استغفار را بیان می کند: نوح، 1012: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كٰانَ غَفّٰاراً * يُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرٰاراً * وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّٰاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهٰاراً» ؛ نیز هود، 52: «وَ يٰا

قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلىٰ قُوَّتِكُمْ وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ » .
2- (2)) . روايت فوق در دو سند هر دو در مقدمه كتاب آمده: علل الشرائع، شيخ صدوق، ج1، ص 4 (مقدمه)؛ نيز الإمامة والتبصرة، ابن بابويه، ص 21 (مقدمه)؛ نيز با اختلاف كلمات در كمال الدين وتمام النعمة، شيخ صدوق، ص 287: «عن أمير المؤمنين، عليه السلام، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: أفضل العبادة انتظار الفرج».
3- (3)) . نور، 55: «وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِى لا يُشْرِكُونَ بِى شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ » ؛ نيز قصص، 5: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ » ؛ نيز انبياء، 105: «وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِى الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهٰا عِبادِيَ الصّالِحُونَ » .
4- (4)) . الخرائج والجرائح، راوندى، ج 3، ص 1166؛ نيز دلائل الامامة، محمد بن جرير طبرى (الشيعى)، ص 479: «سيف بن عميرة، قال: قال لى أبو جعفر، عليه السلام: المؤمن ليخير فى قبره، إذا قام القائم، فيقال له: قد قام صاحبك، فإن أحببت أن تلحق به فالحق، وإن أحببت أن تقيم فى كرامة الله فأقم».
5- (5)) . الهداية، شيخ صدوق، ص 62: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم: إنما الأعمال بالنيات»؛ نيز المسائل الصاغانية، شيخ مفيد، ص 118: «ورد على النبى، صلى الله عليه وآله، فى قوله: إنما الأعمال بالنيات، وإنما لكل امرء ما نوى».

ص:308

ص:309

ص:310

ص:311

ص:312

ص:313

ص:314

ص:315

ص:317

ص:318

ص:319

ص:320

ص:321

ص:322

ص:323

17-فواید تفکر و مضرات بی فکری

اشاره

ص:324

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

از نظر قرآن کریم و فرهنگ پاک اهل بیت، بهترین زندگی زندگی توأم با عقل و اندیشه و تفکر، و بدترین زندگی زندگی در فضای جهل و نادانی و غفلت است. قرآن مجید از انسان ها دعوت کرده است در جهان آفرینش تا جایی که امکان دارد اندیشه کنند، زیرا وقتی انسان در جهان خلقت و کیفیت آفرینش موجودات فکر می کند، خدا را پیدا می کند. او در اندیشه ورزی به این نتیجه می رسد که موجودات جهان دارای حرکت اند و حرکت آنها نیز بدون محرّک نیست. همچنین، در می یابد که این محرک عالم و حکیم و عادل و لطیف و خبیر و حسابگر است.

حرکتی که کره زمین به دور خودش دارد سبب پیدایش شب و روز و حرکتش به دور خورشید سبب پیدایش چهار فصل می شود. اما بدیهی است که این حرکت مربوط به ذات زمین نیست. به همین قیاس، جاذبه و دافعه زمین هم مربوط به ذات خودش نیست و این حقیقت را، علاوه بر قرآن مجید، دانشمندان نیز بیان کرده اند.

مفهوم کفات در قرآن

برای مسلمانان، که در این نقطه از کره زمین زندگی می کنند، مسئله جاذبه و دافعه زمین سال ها پیش از آنکه نیوتن آن را توضیح دهد، از طریق آیات و روایات روشن بوده است. قرآن مجید می فرماید:

«أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً * أَحْياءً وَ أَمْواتاً * وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً». (1)

آیا زمین را فراهم آورنده انسان ها قرار ندادیم؟ هم در حال حیاتشان و هم زمان مرگشان. و کوه های استوار و بلند در آن قرار دادیم و شما را آبی گوارا نوشاندیم.

با مراجعه به کتاب های لغت - مانند المنجد، مصباح المنیر، قاموس و ...- معلوم می شود که «کفات» پرنده سریع السیری را گویند که هم توان بسط بال خود را دارد و هم توان قبض آن را و در هیچ کتاب لغتی کفات را غیر این معنی نکرده اند.

قرآن مجید 1500 سال پیش از این زمین را پرنده سریع السیری دانسته دارای دوبال که یک بالش جاذبه و بال دیگرش دافعه است. جالب این است که روزی قرآن مجید این نظر را داده که در دانشگاه جندی شاپور در زمان حکومت ساسانیان، در دانشگاه اسکندریه، و در دانشکده های یونان و هند، اساتید برجسته نجوم به دانشجویانشان می گفتند که زمین بی تردید ساکن است و خورشید به دور آن می چرخد. اما قرآن مجید در این باره به دانش دانشمندان زمان خودش تکیه نکرده، زیرا دانش آنان را در این باره مبتنی بر حقیقت نمی دانسته است.

پاسخی از نیوتن

نقل کرده اند که روزی یکی از دانشمندان نامه ای برای نیوتن، کاشف نیروی جاذبه، نوشت؛ بدین مضمون که حقیقت جاذبه و دافعه نامرئی

1- (1)) پی نوشت . مرسلات، 25- 27.

زمین را برای او توضیح دهد! (قرآن نیز همین تعبیر نامرئی را دارد:

«اَللّٰهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمٰاوٰاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهٰا ثُمَّ اسْتَوِیٰ عَلَی الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لِأَجَلٍ مُسَمًّی یُدَبِّرُ الْأَمْرَ یُفَصِّلُ الْآیٰاتِ لَعَلَّکُمْ بِلِقٰاءِ رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ ». (1)

خداست که آسمان ها را بدون پایه هایی که آنها را ببینید برافراشت، آن گاه بر تخت فرمانروایی و حکومت بر آفرینش چیره و مسلط شد، و خورشید و ماه را رام و مسخّر ساخت، که هر کدام تا زمان معینی روانند، کار جهان و جهانیان را تدبیر می کند، نشانه های قدرت و حکمتش را در پهنه آفرینش به روشنی بیان می کند تا شما به دیدار قیامت و محاسبه شدن اعمال به وسیله پروردگارتان یقین کنید.)

نیوتن پاسخ جالبی به این دانشمند داد؛ نوشت:

من برای توضیح جاذبه و دافعه زمین که با چشم قابل دیدن نیستند فقط یک کلمه می توانم بگویم: «خدا». همین!

وقتی انسان در آفرینش هستی مطالعه می کند، به این نتیجه می رسد که عالَم محرّکی دارد که واحد است؛ یعنی آفرینش عالم کار دو نفر نیست، زیرا اگر دو محرک در عالم وجود داشت، وضع جهان به فساد کشیده می شد (2) که این مطلب در فلسفه نیز ثابت شده است.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست...

(3)

انسان برای اینکه اندیشه اش به کار بیفتد کافی است در یک دانه نباتی کوچک دقت کند. وقتی دانه گندم در خاک قرار می گیرد، بعد از مدتی، از وجود خودش دو رشته تولید می کند: ریشه و ساقه. ریشه در دل خاک فرو می رود و ساقه با وجود نازکی و لطافتی که دارد بر قدرت جاذبه غلبه کرده به سمت بالا حرکت می کند. این در حالی است که به طور طبیعی، همه چیز باید در زمین فرو می رفت. در حقیقت، تمام نباتات (درختان و گیاهان) یک سمت وجودشان بر ضد جاذبه حرکت می کند.

1- (1)) . در ادامه آیه آمده است.: «وَ هُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِیهٰا رَوٰاسِیَ وَ أَنْهٰاراً وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ جَعَلَ فِیهٰا زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهٰارَ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ * وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجٰاوِرٰاتٌ وَ جَنّٰاتٌ مِنْ أَعْنٰابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوٰانٌ وَ غَیْرُ صِنْوٰانٍ یُسْقیٰ بِمٰاءٍ وٰاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهٰا عَلیٰ بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیٰاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ * وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَ إِذٰا کُنّٰا تُرٰاباً أَ إِنّٰا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ أُولٰئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ أُولٰئِکَ الْأَغْلاٰلُ فِی أَعْنٰاقِهِمْ وَ أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ » . رعد، 2- 5.
2- (2)) . اشاره است به این آیه: «لَوْ کٰانَ فِیهِمٰا آلِهَهٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتٰا فَسُبْحٰانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّٰا یَصِفُونَ » . أنبیاء، 22.
3- (3)) . شعر از مولاناست: کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست/ چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟

اگر محرکی در عالم نبود، هرچه کاشته می شد باید فرو می رفت و سر بر نمی آورد، در حالی که گیاهان به سمت بالا رشد می کنند. از این موضوع فهم می شود که قدرتی در عالم وجود دارد که داناست و رشد گیاهان، از جمله دانه گندمی را، به تدبیر و قانون خاصی اداره می کند.

اینکه دانه گندم چقدر باید در خاک فرو برود و ریشه چقدر باید قدرت داشته باشد تا بتواند املاح و آب را از زمین بگیرد و به بالاترین قسمت گیاه برساند چیزی نیست که از سر اتفاق و تصادف روی دهد؛ قانونی است که هزاران سال است وجود دارد و تا به حال هیچ دانه گندمی از آن تخطی نکرده است. آیا اینکه یک دانه گندم می تواند در زمین مستعد خود را به هفتصد دانه بدل کند و از زمین 16 نوع ویتامین بگیرد که برای بدن انسان ضروری است اتفاقی است؟ آیا از سر تصادف است که گندم در بدن انسان تجزیه می شود و هر قسمتش نیازهای بخشی از بدن را رفع می کند؟ آن هم نه فقط نیازهای بدنی، بلکه حالات روانی او را؟

از این روست که می گوییم اگر انسان در یک دانه گندم مطالعه کند، خدا را می یابد. سعدی چقدر زیبا این مسئله را با نگاه متفکر خود دریافته است. آنجا که می گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.

خیلی از مردم درختان و میوه های مختلف را می بینند، اما خدا را نمی بینند؛ صورت را می بینند اما صورتگر را نمی بینند. این از آن روست که با عقل و با چشم دل خود به عالم نگاه نمی کنند، بلکه با چشم سر دنیا را ارزیابی می کنند و ارزیابی شان در حد برداشت های حیوانات از هستی است. سعدی در بیت زیبایی می گوید:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بستانیم

تو به سیمای شخص می نگری

تأمل در درخت نخل

در روایات آمده است که نخل اولین درختی است که خداوند با هبوط حضرت آدم، علیه السلام، به زمین فرستاد. (1) در میان نخلداران هم معروف است که هیچ چیز این درخت بی فایده نیست. تامل در خصوصیات این درخت پر برکت آدمی را هوشیار می کند. از جمله، باید از خود پرسید ریشه این درخت مگر چقدر قدرت دارد که می تواند تا صدها سال آب و غذا به برگ های آن برساند که در ارتفاع 10 تا 20 متری قرار دارند؟ این چه پمپی است که صدها سال کار می کند و خراب نمی شود و بر عکس ساخته های دست بشر، نه روغنکاری لازم دارد، نه تعمیرکار می خواهد و نه در کارش خللی ایجاد می شود؟ نخل هرچه را نیاز دارد به وسیله ریشه اش از زمین می گیرد و روزی هم که بناست عمرش تمام شود دیگر این ریشه برایش کاری نمی کند و خشک می شود تا در بخش دیگری از زندگی بشر وارد شود و نیازهای دیگری را مرتفع کند. (2)

تأمل در حرکت زمین

زمین با این حجم سنگینش میلیاردها سال است به دور خودش و خورشید با سرعت معین و در مدار معینی می چرخد. چه کسی این کار را انجام می دهد تا شب و روز و فصل های چهارگانه ایجاد شود؟ این پرنده سریع السیر را که بال هایش را بسته تا موجودات روی خودش را نگاه دارد چه کسی تاکنون هدایت کرده است؟ اگر روی تخم مرغی یک قطره آب بریزد، قطره سرازیر می شود و می افتد، اما میلیاردها سال است که زمین می چرخد و نه یک قطعه سنگ و نه یک لیتر آب از روی آن

1- (1)) . الغارات، ابراهیم بن محمد ثقفی، ج 1، ص 187: «عن الاصبغ بن نباتة قال: کتب صاحب الروم إلی معاویة یسأله عن عشر خصال فارتطم کما یرتطم الحمار فی الطین فبعث راکبا إلی علی، علیه السلام، وهو فی الرحبة فقال: السلام علیک یا أمیر المؤمنین! قال علی، علیه السلام: أما انک لست من رعیتی؟ قال: أجل أنا رجل من أهل الشام بعثنی الیک معاویة لاسألک عن عشر خصال کتب إلیه بها صاحب الروم فقال: ان أجبتنی فیها حملت الیک الخراج والاحملت إلی أنت خراجک، فلم یحسن أن یجیبه

فبعثنی الیک أسألک. قال علی، علیه السلام: وما هی؟ قال: ما أول شئ اهتز علی وجه الارض؟ وأول شئ ضج علی الارض؟ وکم بین الحق والباطل؟ وکم بین المشرق والمغرب؟ وکم بین الارض والسماء؟ وأین تأوی أرواح المسلمین؟ وأین تأوی أرواح المشرکین؟ وهذه القوس ما هی؟ وهذه المجرة ما هی؟ والخنثی کیف یقسم لها المیراث؟ فقال له علی، علیه السلام: أما أول شئ اهتز علی الارض فهی النخلة، ومثلها مثل ابن آدم إذا قطع رأسه هلک وإذا قطعت رأس النخلة انما هی جذع ملقی... . فکتب بها معاویة إلی صاحب الروم فحمل خراجه وقال: ما خرج هذا الا من کتب نبوة، هذا فیها أنزل الله من الانجیل علی عیسی بن مریم علیه السلام».

2- (2)) . در آیه 99 سوره انعام می خوانیم: «وهو الذی أنزل من السماء ماء فأخرجنا به نبات کل شئ فأخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا ومن النخل من طلعها قنوان دانیة وجنات من أعناب والزیتون والرمان مشتبها وغیر متشابه انظروا إلی ثمره إذا أثمر وینعه إن فی ذلکم لآیات لقوم یؤمنون»؛ و اوست که از آسمان آبی فرستاد و به وسیله آن گیاهان گوناگون را از زمین رویاندیم، و از آن ساقه ها و شاخه های سبز درآوردیم، و از آن دانه های متراکم را خارج می کنیم، و از شکوفه درخت خرما خوشه های سر فروهشته به وجود می آوریم و باغ هایی از انگور و زیتون و انار شبیه به هم و بی شباهت به هم بیرون می آوریم؛ به میوه اش چون میوه دهد و به رسیدن و کامل شدنش با تأمل بنگرید، مسلماً در این امور برای قومی که ایمان می آورند، نشانه هایی بر توحید، ربوبیّت و قدرت خداست. - در کتاب توحید مفضل نیز آمده است: (فی النخل وخلقة الجذع والخشب وفوائد ذلک): فکر یا مفضل فی النخل، فإنه لما صار فیه إناث تحتاج التلقیح جعلت فیه ذکورة اللقاح من غیر غراس فصار الذکر من النخل بمنزلة الذکر من الحیوان الذی یلقح الاناث لتحمل وهو لا یحمل تأمل خلقة الجذع کیف هو فإنک تراه کالمنسوج نسجا من خیوط ممدودة کالسدی وأخری معه معترضة کاللحمة کنحو ما ینسج بالأیدی وذلک لیشتد ویصلب ولا یتقصف من حمل القنوات الثقیلة وهز الریاح العواصف إذا صار نخلة ولیتهیأ للسقوف والجسور وغیر ذلک مما یتخذ منه إذا صار جذعا وکذلک تری الخشب مثل النسج فإنک تری بعضه مداخلا بعضه بعضا طولا وعرضا کتداخل اجزاء اللحم وفیه مع ذلک متانة لیصلح لما یتخذ منه من الآلات فإنه لو کان مستحصفا کالحجارة لم یمکن ان یستعمل فی السقوف وغیر ذلک مما یستعمل فیه الخشبة کالأبواب والأسرة والتوابیت وما أشبه ذلک ومن جسیم المصالح فی الخشب انه یطفو علی الماء فکل الناس یعرف هذا منه ولیس کلهم یعرف جلالة الأمر فیه فلو لا هذه الخلة کیف کانت هذه السفن والأظراف تحمل أمثال الجبال من الحمولة وأنی کان ینال الناس هذا الرفق وخفة المؤنة فی حمل التجارات من بلد إلی بلد وکانت تعظم المؤنة علیهم

فى حملها حتى يلقى كثير مما يحتاج إليه فى بعض البلدان مفقودا أصلا أو عسر وجوده. (التوحيد، مفضل بن عمر جعفى، ص 105).

جدا نشده و به فضا نریخته! کره زمین در فضا می چرخد، اما ما نمی افتیم، آب ها از روی آن نمی ریزند، گیاهان از روی آن کنده نمی شوند و... ؛ چه کسی اداره این امور را در دست دارد؟ آیا همه این ها اتفاقی است؟

از این رو، انسان باید عقل خود را به کار بگیرد تا حقایق عالم را درک کند وگرنه تفاوتی میان او و دیگر حیوانات عالم نیست. سعدی می گوید:

آدمی را عقل باید در بدن ور نه جان در کالبد دارد حمار. (1)

تأمل در خلقت حیوانات

در رابطه با حیوانات نیز قرآن مجید انسان ها را دعوت به تعقل می کند:

- «وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغٰالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهٰا وَ زِینَةً وَ یَخْلُقُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ ». (2)

و اسب ها و استرها و الاغ ها را آفرید تا بر آنها سوار شوید و برای شما تجمل و زینت باشد، و چیزهایی در آینده جز این وسایل نقلیه حیوانی به وجود می آورد که شما نمی دانید.

- «أَ فَلاٰ یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ ». (3)

آیا با تأمل به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟

چند بار قرآن درباره دریاها سخن گفته؟ همه این ها از انسان دعوت می کند درباره دریا و موجودات آن اندیشه کند.

یکی از موضوعات جالب توجه درباره دریا آن است که موجودات زنده دریا فقط در قسمت روشن آب که نور خورشید به آن می رسد زندگی نمی کنند، بلکه برخی از آن ها در بخش تاریک دریا زیست می کنند. نور آفتاب تنها در چند صد متری آب نفوذ می کند و از آن به بعد تاریکی حکمفرماست. با این حال، حیواناتی که در این بخش تاریک زندگی می کنند، هم دوست شناسند و هم دشمن شناس. آن ها در کدام کلاس دوستان و دشمنان خود را شناخته اند؟

مدتی پیش، در تهران ماهی ای را به نمایش گذاشته بودند که در پشت

1- (1)) . این شعر سعدی به حقیقت زیباست و بعض ابیات آن در ردیف امثال سائر است. دریغ است مبلغان گرامی این میراث پند و حکمت را بر مردم نخوانند. بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار ای که دستت می رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار این که در شهنامه ها آورده اند رستم و روئینه تن اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا روزگار این همه رفتند و مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار ای که وقتی نطفه بودی بی خبر وقت دیگر طفل بودی شیرخوار مدتی بالا گرفتی تا بلوغ سرو بالایی شدی سیمین عذار همچنین تا مرد نام آور شدی فارس میدان و صید و کارزار انچه دیدی برقرار خود نماند وین چه بینی هم نماند برقرار دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل بخواهد چید بی شک باغبان ور نچیند خود فرو ریزد ز بار این همه هیچ است چون می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار نام نیکو گر بماند ز آدمی جبه کزو ماند سرای زرنگار سال دیگر را که می داند حساب یا کجا رفت انکه با ما بود پار؟ خفتگان بیچاره در خاک لحد خفته اندر کله سر سوسمار صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ججای برادر سیرت زیبا بیار هیچ دانی تا خرد به یا روان؟ من بگویم گر بداری استوار ادمی را عقل باید در بدن جورنه جان در کالبد دارد حمار پیش از آن کز دست بیرونت برد گردش گیتی زمام اختیار گنج خواهی؟ در طلب رنجی ببر جخرمنی می بایدت؟ تخمی بکار چون خداوندت بزرگی داد و حکم خرده از خردان مسکین در گذر چون زبردستیت بخشید آسمان جزیردستان را همیشه نیک دار عذر خواهان را خطا کاری ببخش زینهاری را به جان ده زینهار شکر نعمت را نکویی کن که حق دوست دارد بندگان حق گزار جلطف او لطفی است بیرون از عدد فضل او فضلی است بیرون از شمار گر به هر مویی زبانی باشدت جشکر یک نعمت نگویی از هزار نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت ماندگار ملک بانان را نشاید روز و شب گاهی اندر خمر و گاهی در خمار کام درویشان و مسکینان بده تا همه کارت برآرد کردگار با غریبان لطف بی اندازه کن تا رود نامت به نیکی در دیار زور بازو داری و شمشیر تیز گر جهان لشگر بگیرد غم مدار از درون خستگان اندیشه کن وز دعای مردم پرهیزگار منجنیق آه مظلومان به صبح سخت گیرد ظالمان را در حصار با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل گل باش و جای خار خار دیو با مردم نیامیزد نترس بل بترس از مردمان دیوسار هر که دد یا مردم بد پرورد دیر زود از جان برآرندش دمار با بدان چندانکه نیکویی کنی قتل مارافسا نباشد جز به مار جای که داری چشم عقل و گوش هوش پند من در گوش کن چون گوشوار نشکند عهد من الا سنگدل نشنود قول من الا بختیار سعدیا

چندانکه می دانی بگو حق نباید گفتن الا آشکار هر که را خوف و طمع در کار نیست از ختا باکش نباشد وز تتار

2- (2)) . نحل، 8.

3- (3)) . غاشیه، 17.

گردنش ماده ای فسفری قرار داشت. او وقتی گرسنه می شد مقداری سرش را پائین می آورد و به وسیله این ماده فسفری تا دو متری خود را روشن می کرد! وقتی هم احساس خطر می کرد، سرش را بالا می آورد و در تاریکی گم می شد! به واقع، چه کسی به این ماهی آموخته که برای پیدا کردن غذا سرش را این مقدار پائین بیاورد تا پیش رویش روشن شود؟ یا در هنگام احساس خطر سرش را بالا بیاورد تا در تاریکی بتواند خود را مخفی کند؟ آیا این ها را همان گوشت و استخوان یادش داده؟ اگر چنین است، انسان که گوشت و استخوان بیشتر و بزرگتری دارد، چرا او چنین توانایی ای ندارد؟

بالجمله، از این دست شگفتی ها در آسمان و زمین و دریا فراوان است. اهل اندیشه کم است تا در این خلقت اعجاب آور اندیشه کند و راه بیابد و شاکر گردد:

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صٰافّٰاتٍ وَ یَقْبِضْنَ مٰا یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمٰنُ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ بَصِیرٌ * أَمَّنْ هٰذَا الَّذِی هُوَ جُنْدٌ لَکُمْ یَنْصُرُکُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ إِنِ الْکٰافِرُونَ إِلاّٰ فِی غُرُورٍ * أَمَّنْ هٰذَا الَّذِی یَرْزُقُکُمْ إِنْ أَمْسَکَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ * أَ فَمَنْ یَمْشِی مُکِبًّا عَلیٰ وَجْهِهِ أَهْدیٰ أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ * قُلْ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِیلاً مٰا تَشْکُرُونَ * قُلْ هُوَ الَّذِی ذَرَأَکُمْ فِی الْأَرْضِ وَ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ * وَ یَقُولُونَ مَتیٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ * قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ وَ إِنَّمٰا أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ ». (1)

آیا ندانسته اند که پرندگان بالای سرشان را در حالی که بال می گشایند و می بندند، فقط خدای رحمان در فضا نگه می دارد؟ یقیناً او بر همه چیز بیناست. آیا آن کیست از سپاهتان که شما را به هنگام نزول عذاب در برابر خدای رحمان یاری دهد؟ کافران جز دچار فریب شیطان نیستند. یا کیست آنکه به شما روزی دهد، اگر خدا روزی اش را از شما باز دارد؟ نه

1- (1)) . ملک، 19- 26.

اینکه حقیقت را نمی دانند بلکه در سرکشی و نفرتِ از حق سرسختی و پافشاری می کنند. آیا کسی که نگونسار و به صورت افتاده حرکت می کند هدایت یافته تر است یا آنکه راست قامت بر راه راست می رود؟ بگو: اوست که شما را آفرید و برای شما گوش و دیده و دل قرار داد، ولی اندکی سپاس می گزارید. بگو: اوست که شما را در زمین آفرید و به سوی او محشور می شوید. و می گویند: اگر راستگویید این وعده وقوع رستاخیز کی خواهد بود؟ بگو: دانش و آگاهی این حقیقت فقط نزد خداست و من تنها بیم دهنده ای آشکارم.

تأمل در تاریخ

قرآن سرگذشت اقوام پیشین را بدین جهت یاد می کند که مردم از آنها عبرت بگیرند. از این رو، خداوند دستور داده است در تاریخ با تعقل بنگریم و پند بگیریم. (1) گاهی برخی شعرای حکیم این قدر زیبا جریانات تاریخی را در فضای عقل طرح کرده اند که انسان از مطالعه آثارشان به تفکر وادار می شود. برای مثال، وقتی خاقانی شروانی به خرابه های شهر مدائن می رسد در مطلع قصیده بلند خود می گوید:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آئینه عبرت دان.

یا حافظ در بی وفایی دنیا و دل نبستن به آن می گوید:

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار

نیز این شعر:

نادره مردی ز عرب هوشمند

1- (1)) . البته، به نص صریح قرآن همه این آیات برای تعقل فرستاده شده اند. در ابتدای سوره یوسف می خوانیم: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ * الر تِلْکَ آیاٰتُ الْکِتاٰبِ الْمُبِینِ * إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمٰا أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغٰافِلِینَ » .

بعد که مصعب سر و سردار شد

وقتی انسان با نگاه عقل به عالم نگاه می کند، همه چیز را پند می بیند. آری:

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است. (1)

تفکر در وجود خویش

یکی دیگر از سفارشات قرآن کریم تفکر در وجود خویشتن است:

«وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ * وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ ». (2)

در زمین برای اهل یقین نشانه هایی بر توحید، ربوبیت و قدرت خداست. و نیز در وجود شما نشانه هایی است. آیا نمی بینید؟

بخش مهمی از کتاب توحید مفضل مربوط به وجود انسان است که امام صادق، علیه السلام، مفضل را به تفکر در خلقت انسان دعوت می کند.

گذر عمر و ناتوانی ما در نگهداشتن زمان درس بزرگ دیگری است که می توان از تفکر در وجود خود گرفت. حافظ می گوید:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس.

با هیچ وسیله ای جلوی گذر عمر را نمی توان گرفت. جلوی ریختن مو، ضعیف شدن چشم، تحلیل رفتن نیروی بازو و کم قوت شدن زانو را نمی توان گرفت. مانع خراب شدن معده و کند شدن کار کلیه ها نمی توان شد و در نهایت، پیری را نمی توان به تعویق انداخت و جلوی ملک الموت را گرفت. پس، تا فرصتی هست باید قدر ایام حیات را دانست:

جوانی گفت با پیری دل آگاه

اما آیا این سخن جوانان را وادار به تعقل می کند؟

1- (1)) . از رودکی است. در بعضی نسخه ها آمده: زمانه چون نگری سر به سر همه پند است.
2- (2)) . ذاریات، 20 و21.

تفکر در مرگ

از مرگ نیز باید عبرت گرفت و درباره آن تفکر کرد و به فکر چاره افتاد. سعدی در مقدمه گلستان نگاه هوشمندانه ای به مرگ کرده و این طور به نصیحت ابنای زمان پرداخته است:

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند

«مرگ آگاهی» به قدری در روایات ما حضور دارد که نمی توان آن را به عنوان یکی از بنیان های معنوی تفکر نادیده گرفت. از جمله، وجود مبارک پیامبر اکرم، صلی الله علیه وآله وسلم، در نصیحتی به ابوذر غفاری می فرمایند:

«یا أباذر! إذا تبعت جنازة فلیکن عقلک فیها مشغولا بالتفکر والخشوع، واعلم أنک لاحق به». (1)

در هنگام تشییع جنازه، عقل خویش را به تفکر و خشوع مشغول دار و بدان که بی تردید به او ملحق خواهی شد.

این همه تأکید به تفکر درباره مرگ برای این است که از خود سوال کنیم: آیا ما رهروان این کاروان نیستیم؟ آیا مرگ به سراغ ما نمی آید؟ آیا خانه آخر ما قبر نیست؟ مرکب آخر ما تابوت نیست؟ آخرین لباس ما کفن نیست؟ به راستی، چرا با چشم عقل به مرگ دیگران نگاه نکرده و در آن تأمل و تحقیق نمی کنیم؟

تفکر در وجود پیامبر اکرم (ص)

یک از مسائلی که قرآن به آن سفارش می کند تفکر در وجود پیامبر اسلام است، زیرا تفکر سبب می شود حق بودن پیامبر بر همه ثابت شود:

- «قُلْ إِنَّمٰا أَعِظُکُمْ بِوٰاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنیٰ وَ فُرٰادیٰ ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا مٰا بِصٰاحِبِکُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاّٰ نَذِیرٌ لَکُمْ بَیْنَ یَدَیْ عَذٰابٍ شَدِیدٍ». (2)

1- (1)) . میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 4، ص 2977. درباره یاد مرگ روایات زیادی وارد شده است. از جمله: - مصباح الشریعة، منسوب

به امام صادق (ع)، ص 171: قال الصادق علیه السلام: ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس ویقطع منابت الغفلة ویقوی القلب بمواعد الله ویرق الطبع ویکسر اعلام الهوی ویطفی نار الحرص ویحقر الدنیا وهو معنی ما قال النبی (صلی الله علیه وآله وسلم): فکر ساعة خیر من عبادة سنه وذلک عند ما تحل اطناب خیام الدنیا وتشدها بالآخرة ولا یسکن نزول الرحمه عند ذکر الموت بهذه الصفة ومن لا یعتبر بالموت وقلة حیلته وکثرة عجزه وطول مقامه فی القبر وتحیره فی القیامة فلا خیر فیه. قال النبی (صلی الله علیه وآله وسلم) اذکروا هادم اللذات قیل: وما هو یا رسول الله؟فقال: الموت ما ذکره عبد علی الحقیقة فی سعة إلا ضاقت علیه الدنیا ولا فی شدة إلا اتسعت علیه والموت اول منزل من منازل الاخرة وآخر منزل من منازل الدنیا فطوبی لمن اکرم عند النزول باولها وطوبی لمن احسن مشایعته فی آخرها والموت اقرب اشیاء من بنی آدم وهو یعده ابعد فما اجری الانسان علی نفسه وما اضعفه من خلق وفی الموت نجاة المخلصین وهلاک المجرمین ولذلک اشتاق من اشتاق الموت وکره من کره». - میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 4، ص 2889: رسول الله (صلی الله علیه وآله): عودوا المریض واتبعوا الجنازة یذکرکم الآخرة. - همان، ص 2964: رسول الله (صلی الله علیه وآله): أفضل الزهد فی الدنیا ذکر الموت، وأفضل العبادة التفکر، فمن أثقله ذکر الموت وجد قبره روضة من ریاض الجنة. الإمام علی (علیه السلام): اذکروا هادم اللذات، ومنغص الشهوات، وداعی الشتات، اذکروا مفرق الجماعات، ومباعد الامنیات، ومدنی المنیات، والمؤذن بالبین والشتات. عنه (علیه السلام): کیف تنسی الموت وآثاره تذکرک؟ الإمام الصادق (علیه السلام): ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس، ویقلع منابت الغفلة، ویقوی القلب بمواعد الله، ویرق الطبع، ویکسر أعلام الهوی. عنه (صلی الله علیه وآله) - وقد مر بمجلس قد استعلاه الضحک -: شوبوا مجلسکم بذکر مکدر اللذات، قالوا: ومامکدر اللذات، قال: الموت. الإمام علی (علیه السلام): اوصیکم بذکر الموت وإقلال الغفلة عنه، وکیف غفلتکم عما لیس یغفلکم، وطمعکم فیمن لیس یمهلکم! فکفی واعظا بموتی عاینتموهم. الإمام علی (علیه السلام): أکثروا ذکر الموت، ویوم خروجکم من القبور، وقیامکم بین یدی الله عز وجل، تهون علیکم المصائب. - همان، ص 2976: رسول الله (صلی الله علیه وآله): ما من میت یوضع علی سریره فیخطی به ثلاث خطی إلا نادی بصوت یسمعه من یشاء الله: یا إخوتاه! ویا حملة نعشاه! لا تغرنکم الدنیا کما غرتنی ! ولا یلعبن بکم الزمان کما لعب بی ! اترک ما ترکت لذریتی ولایحملون عنی خطیئتی، وأنتم تشیعونی ثم تترکونی والجبار یخاصمنی. - همان، ص 2977: الإمام الباقر (علیه السلام): إذا کنت فی جنازة فکن کأنک أنت المحمول، وکأنک سألت ربک الرجعة إلی الدنیا لتعمل

عمل من عاش، فإن الدنيا عند العلماء مثل الظل. الإمام الصادق (عليه السلام): إذا حملت جنازة فكن كأنك أنت المحمول، أو كأنك سألت ربك الرجوع إلى الدنيا لتعمل، فانظر ماذا تستأنف، ثم قال: عجبا لقوم حبس أولهم على آخرهم، ثم نادى مناد فيهم بالرحيل وهم يلعبون.
2- (2)) . سبإ، 46.

بگو: من شما را فقط به یک حقیقت اندرز می دهم و آن اینکه دو دو و یک یک برای خدا قیام کنید، سپس درباره رفیقتان محمّد که عمری با پاکی ، امانت و صدق و درستی در میان شما زندگی کرده است بیندیشید که هیچ گونه جنونی ندارد، او برای شما از عذاب سختی که پیش روست، جز بیم دهنده ای نیست.

- «أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّهٍ إِنْ هُوَ إِلاّ نَذِیرٌ مُبِینٌ ». (1)

آیا اندیشه نکردند که در همنشین آنان یعنی پیامبر اسلام هیچ نوع جنونی نیست؛ او فقط بیم دهنده ای آشکار نسبت به سرانجام شوم بدکاران است.

واضح است که منظور این آیات تفکر در بدن و جسم پیامبر نیست، بلکه منظور تفکر در وجود معنوی پیامبر است. اندیشه در این بعد وجودی حضرت شخص را به این نتیجه می رساند که پیامبر انحراف فکری، انحراف عقلی، و انحراف روحی نداشته است. و این از سخنان ایشان به وضوح پیداست.

سخنان پیامبر درباره حفظ﵀ الصحه

نقل کرده اند که طبیبی در مدینه حضور داشت، اما کسی برای مداوا به حضورش نمی رفت. روزی نزد پیامبر رفت و به ایشان عرض کرد: چرا در این شهر کسی مریض نمی شود؟ آب و هوایتان خوب است؟ غذایتان با کشورهای دیگر فرق می کند؟ یا منطقه تان منطقه ویژه ای است؟

حضرت فرمودند: یکی از دستورات دین ما این است که تا گرسنه نشدید سر سفره ننشینید و تا کاملا سیر نشدید دست از غذا بردارید! (2)

طبیب گفت: شما طب را در همین دستور جای داده اید. این مردم حق دارند مریض نشوند.

*

روزی، به عیادت مریضی رفته بودم و دکتر متخصصی معالجه او را بر عهده داشت که در اروپا تحصیل کرده بود. او همان طور که مریض را

1- (1)) . ادامه آیه چنین است: «أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْ ءٍ وَ أَنْ عَسیٰ أَنْ یَکُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ » ؛ آیا در فرمانروایی و مالکیّت و ربوبیّت بر آسمان ها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده و اینکه شاید پایان عمرشان نزدیک شده باشد با تأمل ننگریسته اند؟ اعراف، 184 و 185.
2- (2)) . بحار الأنوار، ج 59، ص 290: وقال صلی الله علیه وآله: کل وأنت تشتهی، وأمسک وأنت تشتهی. وقال صلی الله علیه وآله: المعدۀ بیت کل داء، والحمیۀ رأس کل دواء، وأعط کل نفس ما عودتها.

معاینه می کرد به او گفت: لااقل یک حرف مرا گوش بدهید تا دوایتان را نصف کنم و کمتر مرا بیاورند بالای سرتان: «دیگر از کوره در نرو و عصبانی نشو!»

به او گفتم: آقای دکتر، حاضرید یک جمله از مکتب اهل بیت بنویسید. گفت: بفرمایید! گفتم: پیامبر و پیرو ایشان ائمه فرموده اند:

«الغضب مفتاح کل شرّ». (1)

عصبانیت دری است به روی تمام بیماری ها.

و« ان المعدۀ بیت الداء». (2)

معده منشأ همه بیماری هاست.

او می خواست بگوید: باورم نمی شود! اما رویش نشد. گفتم: این روایات در کتاب هایی نوشته شده اند که لااقل100 سال از تاریخ نگارششان گذشته است.

این را هم اضافه کنم که این گروه از فرمایشات پیامبر و ائمه غیر از دستورات بهداشتی جزئی دیگر از قبیل مسواک زدن و شانه کردن مو و استفاده از حوله و شرایط آب حمام و... است که در کتاب هایی چون مکارم الاخلاق طبرسی و حلیۀ المتقین مجلسی و... آمده است؛ و غیر از مطالبی است که معصومین، علیهم السلام، در مقام تربیت معنوی و به منظور ملکوتی شدن انسان و برای کنترل زبان و چشم و دست و شکم و شهوت و قدم او بیان کرده اند. (3) حال سوال این است: آیا انسانی که انحراف فکری و روحی دارد این گونه حکیمانه سخن می گوید و 1500 سال پیش اعلام می کند که معده منشأ همه بیماری هاست؟ مگر جز این است که متخصصان علم پزشکی امروزه ثابت کرده اند که حق با ایشان بوده و انواع بیماری ها (بیماری قند، کلسترول، سردرد، زخم اثنی عشر، بیماری های روده و ...) از معده سرچشمه می گیرند؟

1- (1)) . کتاب الزهد، حسین بن سعید کوفی، ص 26: فضالۀ بن أیوب عن داود بن فرقد عن أبی عبد الله علیه السلام قال جاء اعرابی الی رسول

الله صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله علمنى شيئا واحدا فانى رجل اسافر فاكون فى البادية. قال: لا تغضب، واستيسرها الاعرابى فرجع الى النبى صلى الله عليه واله فقال: يا رسول الله علمنى شيئا واحدا فانى اسافر واكون فى البادية. فقال له النبى صلى الله عليه وآله: لا تغضب فاستيسرها الاعرابى فرجع فاعاد السؤال فاجابه رسول الله صلى الله عليه واله فرجع الرجل الى نفسه وقال: (لا اسئل عن شئ بعد هذا، - مشكاة الأنوار ، على طبرسى، ص 383: عن الرضا (عليه السلام): الغضب مفتاح كل شر. - همان، ص 529: ومن كتاب روضة الواعظين: قال الصادق (عليه السلام): الغضب مفتاح كل شر. - بحار الأنوار ، علامه مجلسى، ج 1، ص 151 (از امام كاظم عليه السلام): يا هشام، الغضب مفتاح الشر، وأكمل المؤمنين إيمانا أحسنهم خلقا، وإن خالطت الناس فإن استطعت أن لا تخالط أحدا منهم إلا من كانت يدک عليه العليا فافعل. - مستدرک سفينة البحار ، شيخ على نمازى، ج 7، ص 597: ومن كلمات مولانا العسكرى (عليه السلام): الغضب مفتاح كل شر.

2- (2)) . طب الأئمة، ابن سابور زيات، ص 6: والاخبار عن الصادقين (ع) مفسرة بقول أمير المؤمنين (ع): المعدة بيت الداء والحمية رأس الدواء، وعود كل بدن ما اعتاد، وقد ينجح فى بعض أهل البلاد من مرض يعرض لهم ما يهلک من استعمله لذلک المرض من غير أهل تلک البلاد ويصلح لقوم ذوى عادة ما لا يصلح لمن خالفهم فى العادة الخ. - عوالى اللئالى، ابن ابى جمهور أحسائى، ج 2، ص 30: وقال النبى صلى الله عليه وآله: المعدة بيت الداء، والحمية رأس الدواء، و أعط كل بدن ما عودته. قال فى مجمع البيان فى سورة الاعراف، فى تفسير الآية «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا» ما هذا لفظه: وقد حكى أن الرشيد كان له طبيب نصرانى حاذق، فقال ذات يوم لعلى بن الحسين بن واقد: ليس فى كتابكم من علم الطب شئ، والعلم علمان علم الابدان وعلم الاديان؟ ! فقال له على: قد جمع الله الطب كله فى نصف آية من كتابه وهو قوله: كلوا واشربوا ولا تسرفوا. وجمع نبينا صلى الله عليه وآله الطب فى قوله: المعدة بيت الداء، والحمية رأس كل دواء، وأعط كل بدن ما عودته. فقال الطبيب: ما ترک كتابكم ولا نبيكم لجالينوس طبا. - الفصول المهمة فى أصول الأئمة، حر عاملى، ج 3، ص 220: محمد بن الحسين فى العلل باسناد، يأتى فى تشريح الابدان عن الربيع صاحب المنصور، عن الصادق (ع) فى حديث طويل، قال: اداوى الحار بالبارد والبارد بالحار، والرطب باليابس واليابس بالرطب، وارد الامر كله الى الله عزوجل، واستعمل فى ذلک ما قاله رسول الله (ص): واعلم ان المعدة بيت الداء و أن الحمية هى الدواء وأعود البدن ما اعتاد الى أن، قال: والله ما أخذت إلا عن الله تعالى.

3- (3)) . روزی، یکی از دکترها که از آمریکا آمده بود به مناسبتی با من آشنا شد. وقتی سخنان پیامبر را راجع به طب و بدن و امور روانی برایش گفتم بهت زده شده بود. می گفت: اینها را بنویسم بروم آمریکا به اساتید و دکترهای دیگر بگویم. شما چه دینی دارید! از او پرسیدم: غربی ها به گریه کردن های ما ایرادی ندارند؟ گفت: نه. شیعه در این زمینه از تمام ملت ها جلوتر است. زیرا در آمریکا مطب هایی باز شده که به بیمار بعد از معاینه می گویند اگر 10 - 15 روز گریه کنی خوب می شوی و نیازی به دوا نداری! او می گفت شما محرم و صفر و ماه رمضان را دارید، دوایتان پیشتان است. ما بدبختیم که زندگی را باخته ایم. (مولف)

آری، حق بودن پیامبر را از تفکر در احوال و آثار ایشان می توان به دست آورد.

درد بی عقلی دوایش آتش است...

چنانکه از آیات قرآن مجید بر می آید میان «اهل دوزخ شدن» و «بی اندیشه زیستن» رابطه مستقیمی وجود دارد، زیرا قرآن تعطیلی عقل را سبب جهنمی شدن می داند و می فرماید: اگر از دوزخیان سوال شود که برای چه اهل جهنم شدید، پاسخ می دهند: به دو علت:

«وَ قٰالُوا لَوْ کُنّٰا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مٰا کُنّٰا فِی أَصْحٰابِ السَّعِیرِ». (1)

یعنی اگر گوشمان را باز کرده بودیم تا حقایق و معارف توحید و سخنان انبیاء و ائمه را بشنویم، زندگی پاکی در دنیا داشتیم و اهل دوزخ نمی شدیم، اما نشنیدیم و تکبر کردیم؛ اگر با دید عقل به همه چیز نگاه می کردیم، در این آتش افروخته جای نمی گرفتیم. پس، جرم ما این است که گوش را بر شنیدن آنچه باید می شنیدیم بستیم و عقل را از آنچه باید درباره اش فکر می کردیم محروم ساختیم!

آری، تفکر کلید راه یافتن به مینوی سعادت و بی فکری سبب درافتادن به ویل ندامت است.

ص:338

1- (1)) . ملک، 11.

ص:340

ص:341

18-اندیشه و عبادت

اشاره

ص:348

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

مطابق آیه 70 از سوره مبارکه اسراء:

«وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلیٰ کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً».

به یقین، فرزندان آدم را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب هایی که در اختیارشان گذاشتیم سوار کردیم و به آنان از نعمت های پاکیزه روزی بخشیدیم، وآنان را بر بسیاری از آفریده های خود برتری کامل دادیم.

و طبق آیه 72 از سوره مبارکه احزاب و آیه 4 از سوره تین:

«إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً».

یقیناً، ما امانت را که تکالیف شرعیه سعادت بخش است بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم و آن ها از به عهده گرفتنش به سبب اینکه استعدادش را نداشتند امتناع ورزیدند و از آن ترسیدند، و انسان آن را پذیرفت. بی تردید او به علت ادا نکردن امانت بسیار ستمکار، و نسبت به سرانجام خیانت در امانت بسیار نادان است.

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ».

ما انسان را در نیکوترین نظم و اعتدال و ارزش آفریدیم.

و طبق این روایت و این حدیث قدسی:

«الانسان بنیان الله ملعون من هدم بنیانه ». (1)

«الانسان سری و انا سره ». (2)

وجود انسان در درخت عالم هستی با ارزش ترین و پر قیمت ترین شاخه هاست، زیرا بر این شاخه میوه ای قرار دارد که در عالم ظاهر و باطن، در عالم ملک و ملکوت، و در عالم غیب و شهود با ارزش تر از آن چیزی وجود ندارد و آن عقل است.

عقل قدرتی الهی است که انسان می تواند آن را در همه امور به کار گیرد و با قرار گرفتن بر مرکب اندیشه و تفکر که همواره میل به صعود و رفعت دارد، به مقام قرب حق و جایگاه مقربین برسد.

مقربین چه کسانی هستند؟

برای شناخت مقربین، کافی است نمونه ای از آن ذکر شود تا با شناخت آن مفهوم این جایگاه نیز به دست آید. در ابتدا، باید گفت در مقابل کسانی که به مقام قرب رسیده اند، کسانی قرار دارند که به اسفل السافلین - یعنی پست ترین پستان- رهسپار شده اند (3) و کارشان در این پستی به جایی رسیده که به فرموده قرآن مجید به هیزم جهنم تبدیل شده اند:

«فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً». (4)

حطب در لغت عرب به معنای هیزم است. منظور از حطب در این آیه انسان یا آدمیزاده ای که لیاقتش دوزخ است نیست، بلکه هیزم است. یعنی این افراد به قدری از انسانیت دور شده اند که از آن ها نمی توان به انسان تعبیر کرد. این هیزم در بازار قیامت خریداری ندارد، زیرا نه فایده ای بر آن مترتب است و نه به کاری می آید.

1- (1)) پی نوشت . رک: تفسیر روح البیان، ج 1. غریب الحدیث، ابن قتیبه، ج 2، ص 370: جاء فی الحدیث، أن سلیمان النبی صلوات الله علیه، قال من هدم بنیان ربه فهو ملعون بین یدیه. یعنی، من قتل النفس، لأن الجسم بنیان الله وترکیبه، فإذا أبطله فقد هدم بنیان ربه. - مجمع البحرین، شیخ طریحی، ج 1، ص 254: وفی الحدیث: من هدم بنیان ربه فهو ملعون. ای من قتل نفسا بغیر حق لان الجسم بنیان الله تعالی.
2- (2)) . رک: تفسیر روح البیان، ج 1.
3- (3)) . اشاره است به این آیات: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ * ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ سٰافِلِینَ » . تین، 4 و 5.
4- (4)) . «وَ أَمَّا الْقٰاسِطُونَ فَکٰانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» . جن، 15.

از طرفی، موجودی که در دنیا چراغ عقل را خاموش کرده و لامپ فطرت را سوزانده و بنای وجدانش را ویران کرده به تعبیر قرآن قلبش بدل به سنگ و حتی سخت تر از آن شده است:

«كَالْحِجٰارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً ». (1)

چنین انسانی در سنگدلی از سنگ سخت تر شده و بدل به هیزم پوک و پوچی شده که موریانه گناه مغزش را خورده است. آیا چنین کسی می تواند توقع رفتن به بهشت داشته باشد؟ کسی که دهان خوردن نعمت های الهی و معده هضم نعمت های حق را ندارد؛ کسی که پوستش نعمت ها را لمس نمی کند و گوش کر و چشم کورش صدای خدا را در بهشت نمی شنود و وجه الله را نمی بیند، چه سنخیتی با بهشت دارد؟ این معنای واقعی سقوط در اسفل السافلین است.

حضرت عیسی (ع) از مقربین بود

آیاتی که ذکر حضرت عیسی، علیه السلام، و مادر بزرگوارشان در آن ها آمده بسیار قابل تأمل اند. بخشی از این آیات برای زنان باید منشأ فکر و اثر باشد و بخشی دیگر برای جوانان.

مسئله مهم این است که بدانیم حضرت عیسی بیش از 33 سال در دنیا زندگی نکرده است. یعنی این همه کرامت و فضیلت و انسانیت در طی هشتاد یا صد سال از ایشان دیده نشده، بلکه ایشان در 33 سالگی در اوج مقام قرب جای گرفته بودند.

حضرت مریم، علیها السلام، در قرآن

حضرت مریم دختری 17 16 ساله بیش نبود، اما از فرط پاکدامنی قرآن مجید او را با وصف «أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا» (2) معرفی می کند. وصف دیگر آن حضرت در قرآن «صدیقه» (3) است. یعنی ظاهر و باطن این دختر صدق

1- (1)) . - ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجٰارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً وَ إِنَّ مِنَ الْحِجٰارَهِ لَمٰا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهٰارُ وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمٰاءُ

وَ إِنَّ مِنْهٰا لَمٰا يَهْبِطَ مِنْ خَشْيَهِ اللّٰهِ وَ مَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلَونَ » . بقره، 74.

2- (2)) . «وَ الَّتِى أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهٰا مِنْ رُوحِنٰا وَ جَعَلْنٰاهٰا وَ ابْنَهٰا آيَهً لِلْعٰالَمِينَ » . أنبياء، 91.

3- (3)) . اشاره است به: «مَاالْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَهٌ كٰانٰا يَأْكُلاٰنِ الطَّعٰامَ انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيٰاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنّٰى يُؤْفَكُونَ » . مائده، 75.

محض بود و این خیلی مهم است که انسان در تمام حالاتش صادق بوده و ظاهر و باطنش اخلالی نداشته باشد.

وصف دیگری که خداوند حضرت را به آن معرفی می کند «قانت» (1) است. یعنی حضرت بنده ای بود که تمام عبادات را در کمال اخلاص و شوق انجام می داد.

از این رو بود که ایشان در سنین جوانی کارش به جایی رسید که در آن محیط پر فساد گوشش برای شنیدن صدای فرشتگان الهی باز بود:

«إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِکَهُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَهٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ ». (2)

یاد کنید زمانی که فرشتگان گفتند: ای مریم! یقیناً خدا تو را به کلمه ای از سوی خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده می دهد که در دنیا و آخرت دارای مقبولیّت و آبرومندی و از مقربّان است.

این مقام کمی نیست که انسان صدای فرشتگان را بشنود. ای کاش، ما نیز بسیاری از صداها را نمی شنیدیم و در عوض صدای دعوت خدا و انبیا و امامان و صدای خوبان را می شنیدیم!

همچنانکه از آیه شریفه بر می آید حضرت عیسی، علیه السلام، یکی از مقربین است. حال سوال این است که آن حضرت چگونه مقرب شد؟ قدر مسلم این است که آن حضرت به واسطه قدرت جسمانی یا بدن نیکو از مقربین نشده است، بلکه به سبب به کارگیری عقل که او را در برابر حقایق ملکوتی و در برابر خدا و احکام الهی تسلیم کرده بود مقرب شده است. و این درسی است برای ما که با به کار گرفتن عقل و استفاده از این ارزش، استعداد بالقوه خود را تبدیل به ارزشی بالفعل کنیم. یعنی آن استعداد را تبدیل به حقیقت عینی نماییم. این کار نیز حرکتی عقلی و دینی لازم دارد که همه قادر به انجام آن هستند. البته، با صرف حوصله و ذوق و صبر و شوق.

1- (1)) . اشاره است به: «وَ إِذْ قٰالَتِ الْمَلاٰئِکَهُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰاکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفٰاکِ عَلیٰ نِسٰاءِ الْعٰالَمِینَ * یا مَرْیَمُ اقْنُتِی لِرَبِّکِ وَ اسْجُدِی وَ ارْکَعِی مَعَ الرّٰاکِعِینَ » . آل عمران، 42 و 43.
2- (2)) . آل عمران، 45.

ی

ک داستان عجیب

یادم هست در ایام جنگ و شب های موشک باران تهران، مردم منبر را ترک نمی کردند و موشک باران ها بر جمعیت حاضر در جلسات اثری نگذاشته بود. مردم در آن مقطع زمانی مشتاق شهادت بودند و از جنگ و شهادت واهمه ای نداشتند.

شب چهاردهم یا پانزدهم ماه مبارک رمضان آن سال، ساعت حدود 12 از منبر پایین آمدم و چند متر دورتر از جایگاه نشستم و به دیوار تکیه دادم. در این اثنا، جوان 23 22 ساله ای با لباسی شبیه لباس های دخترانه و آستین کوتاه و آرایش موی خاص آمد و جلویم نشست. معلوم بود شب اولی است که به جلسه آمده است. پرسید: حرف هایی که امشب زدید مال چه کسی بود؟ گفتم: اول بگو آن ها را پسندیده ای یا خوشت نیامده؟ گفت: پسندیده ام. گفتم: قسمتی از این سخنان از آن کسی بود که تو را ساخته، یعنی خدا؛ قسمت دیگرش هم متعلق به نماینده خدا و جانشینان او بود، یعنی پیامبر و اهل بیت او.

پرسید: حال تکلیف من چیست؟ گفتم: در چه مورد؟ گفت: شما با وضع خیابان لاله زار آشنایی دارید؟ گفتم: قبل از انقلاب بدترین خیابان تهران بود. گفت: من آنجا شاگرد مغازه بودم. البته، مغازه را از آنجا بردیم، چون نمی گذاشتند آنجا کار کنیم. شغل من و استادم هم زنانه دوزی است و خانم ها و دخترهایی که اغلب بی حجابند برای سفارش لباس پیش ما می آیند. ما بدن آن ها را اندازه می گیریم و برایشان لباس می دوزیم، ولی به هر حال، به بازو و شانه و بدن آن ها دست می زنیم و ... . با حرف هایی که من امشب شنیدم، معلوم شد کار من اشکال دارد؛ حالا چه باید بکنم؟ به شوخی گفتم: خداوند در قرآن وعده کرده که به افراد متدین در قیامت حورالعین می دهد. ظاهرا خداوند

روزی تو را در این دنیا هم قرار داده ! در پاسخ لبخند سردی زد و گفت: چه کنم؟ گفتم: می توانی از کارت دست برداری؟ چون خدا و پیامبر می گویند هم کارت حرام است، هم نگاه هایت و هم اندازه گیری هایت. گفت: بروم با خدا آشتی کنم؟ گفتم: برو آشتی کن ! و رفت.

از این ماجرا ده یا دوازده سال گذشت تا اینکه یک روز در یکی از خیابانهای قم دیدم کسی با محبت مرا صدا می زند. آمدم بروم طرفش، دیدم فردی روحانی با چهره نورانی و آثار سجده بر پیشانی نزدم آمد و بعد از احوال پرسی به ناهار دعوتم کرد. عذر خواستم، چون جای دیگری مهمان بودم. گفت: پس شب بیایید؟ گفتم: در تهران کاری دارم. گفت: در مسجد من، حدود چهارصد جوان خوب حضور می یابند. دوست دارم شما را ببینند. اول شب می توانید به مسجد ما بیایید؟ گفتم: متاسفانه، بعد از ظهر باید به تهران برگردم ! گفت: حال که نمی توانی، آیا مرا شناختی؟ گفتم: نه. گفت: من آن زنانه دوز لاله زاری ام !

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم. (1)

این کارکرد عقل و اندیشه در انسان است. این گوهری است که انسان را مقرب می کند و از گناهان دور می سازد و او را شایسته نام انسان می کند.

معیار ارزشمندی انسان

ارزش انسان در نزد خدا به واسطه عقل است، زیرا بر اساس روایات محبوب ترین چیزی که خداوند خلق کرده عقل است: امام باقر، علیه السلام، می فرماید:

«لما خلق الله العقل استنطقه، ثم قال له أقبل فأقبل، ثم قال له أدبر فأدبر، ثم قال له: وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو أحب إلی منک، ولا اکملک إلا فیمن احب أما إنی إیاک آمر، وإیاک أنهی، وإیاک اثیب». (2)

1- (1)) . از حافظ است.
2- (2)) . بحار الأنوار، ج 1، ص 96

وقتی خداوند عقل را آفرید به او گفت:... در تمام عالم هستی چیزی محبوب تر از تو خلق نکردم. به واسطه وجود تو امر به خوبی و نهی از بدی کردم و به خاطر تو به بندگان پاداش می دهم.

یعنی خداوند هر کس را در قیامت به بهشت ببرد به خاطر عقل اوست. به عبارت دیگر، هر کس عقلش را به کار گیرد و به وسیله تفکر حقانیت قیامت و قرآن و سخنان پیامبر و اهل بیت را بفهمد و به آنها عمل کند به بهشت می رود.

خداوند به خاطر داشتن بدن نیکو برای کسی در قیامت ارزش قائل نمی شود، زیرا باارزش ترین بدن ها متعلق به فیل است که وزن زیادی دارد. همچنین، به پوست و رنگ بندی و بلندی قامت و گردن ارزش نمی دهد، که در این صورت پوست کرگدن و دم طاووس و قامت شتر و گردن زرافه باارزش ترین چیزها بود. در عالم ملکوت ارزش انسان به عقل اوست. از این رو، در روایتی آمده است که وقتی نزد امام صادق، علیه السلام، از عبادات کسی تعریف کردند، حضرت فرمودند: از عقلش برای من بگویید. چقدر می فهمد و چه اندازه قدرت اندیشه دارد؟ (1)

آری، ارزش انسان به عقل و گستردگی اندیشه اوست. انسان عاقل با عقل بی نهایت عالم در ارتباط است و با او پیوند دارد. و به راستی، اگر آدمی عقل خود را به عقل بی نهایت پیوند بزند، چه ارزش و نصیبی در دنیا و آخرت خواهد داشت!

الهی دلی ده که جای تو باشد

1- (1)) . بحار الأنوار، ج 1، ص 84: ابن موسی، عن محمد بن یعقوب، عن علی بن محمد بن عبد الله، عن إبراهیم بن إسحاق الاحمر، عن محمد بن سلیمان، عن أبیه، قال: قلت لابی عبد الله الصادق (علیه السلام): فلان من عبادته ودینه وفضله کذا وکذا قال: فقال کیف عقله؟ فقلت: لا أدری، فقال: إن الثواب علی قدر العقل. إن رجلا من بنی إسرائیل کان یعبد الله عزوجل فی جزیرة من جزائر البحر خضراء نضرة کثیرة الشجر طاهرة الماء، وإن ملکا من الملائکة مر به، فقال: یا رب أرنی ثواب عبدک هذا، فأراه الله عزوجل ذلک، فاستقله الملک، فأوحی الله عزوجل إلیه أن اصحبه

فأتاه الملک فی صورۀ انسی فقال له من أنت ؟ قال أنا رجل عابد بلغنا مکانک وعبادتک بهذا المکان فجئت لاعبد معک فکان معه یومه ذلک، فلما أصبح قال له الملک: إن مکانک لنزهۀ، قال: لیت لربنا بهیمۀ، فلو کان لربنا حمار لرعیناه فی هذا الموضع فإن هذا الحشیش یضیع، فقال له الملک: وما لربک حمار؟ فقال: لو کان له حمار ما کان یضیع مثل هذا الحشیش! فأوحی الله عزوجل إلی الملک إنما اثیبه علی قدر عقله.

ص:360

19- فکر،پیش از عمل

اشاره

ص:361

ص:362

بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی جمیع الأنبیاء والمرسلین وصلّ علی محمّد وآله الطاهرین، ولعن علی اعدائهم اجمعین.

تصمیم هایی که پس از تفکر و اندیشه گرفته می شوند همواره تصمیم های سودمندی هستند. اسلام مسلمانان را از تصمیمات عجولانه و شتابزدگی در انجام کارها نهی کرده است. این موضوع به قدری مطمح نظر بزرگان دین بوده که امیرالمومنین ، علیه السلام، فرموده است:

«أصل السلامۀ من الزلل الفکر قبل الفعل والرویۀ قبل الکلام». (1)

یعنی نباید در انجام کارها یا در سخن گفتن عجله کرد و شتاب ورزید، بلکه قبل از آن باید اندیشید. مبادا بدون اندیشه سخنی گفته شود که دل کسی را بسوزاند یا به عاطفه کسی لطمه بزند یا آبروی محترمی را ببرد یا مال کسی را در معرض خطر قرار دهد و امنیت خاطر کسی را به هم بریزد. امیر خسرو دهلوی می گوید:

حرفی که از آن کسی برنجد رنجیده شود کسی که سنجد. (2)

در پاسخ دادن به سوال هم باید ابتدا به اندیشه و تفکر پرداخت. چه

1- (1)) پی نوشت . عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص 121.
2- (2)) . از مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی.

نیازی هست انسان در سخن گفتن یا در پاسخ دادن عجله کند؟ به همین قیاس، در امور دیگر هم نباید عجله کرد و شتاب ورزید؛ چرا که از رسول خدا، صلی الله علیه وآله وسلم، نقل شده است که فرمود:

«العجلة من الشیطان». (1)

عجله و شتاب از کارهای شیطان است.

شیطان هم عجله کرد

وقتی خداوند متعال به ملائکه امر کرد تا بر آدم سجده کنند، شیطان شتابزده تصمیم گرفت و سجده نکرد، لذا به او گفته شد:

«قٰالَ فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ * وَ إِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَةَ إِلیٰ یَوْمِ الدِّینِ ». (2)

خدا گفت: از این جایگاه والا که مقام مقربان است بیرون رو که رانده شده ای. و بی تردید تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود.

گاهی شتاب در سخن گفتن یا عجله کردن در تصمیم گیری خسارت آور است. حتی گاهی این خسارت به حدی است که نمی توان آن را جبران کرد. از این رو، اسلام به همه قاضیان سفارش می کند که پیش از صدور حکم، گفته های مدعی و مدعیٰ علیه را به خوبی و از سر دقت بشنوند و ارزیابی کنند و دلایل هر دو طرف و شواهد آنان را به دقت بررسی نمایند. درست است که چنین کاری زمان می برد، اما اگر در حکم دادن عجله ای صورت بگیرد و حقی پایمال شود یا آبرویی بر باد برود یا مالی تباه شود، دیگر امکان جبران آن نیست.

سفارشاتی چند از امام هشتم (ع)

اشاره

بخش مهمی از فرمایشات امام هشتم در زمان خودشان نوشته شده و بعد از مدت کمی به کتاب های معروف انتقال پیدا کرده است. از جمله، در کتاب مشکاة الانوار، قطعه زیبایی درباره فکر کردن و تصمیم گرفتن از

1- (1)) . عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد لیثی واسطی، ص 121. در این باره روایات زیر قابل تامل است: - سبل السلام، ابن حجر عسقلانی، ج 4، ص 201: عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال: قال رسول الله (ص): العجلة من الشیطان... والعجلة هی السرعة فی الشئ، وهی مذمومة فیما کان المطلوب فیه الاناة، محمودة فیما یطلب تعجیله من المسارعة إلی الخیرات ونحوها، وقد یقال: لا منافاة بین الاناة والمسارعة، فإن سارع بتؤده وتأن فیتم له الامران والضابط أن خیار الامور أوسطها. - معدن الجواهر ، أبو الفتح کراجکی، ص 45: وأوصی حکیم ولده فقال: خذ یا بنی بأربعة واترک اربعة. فقال: وما هن؟ فقال: خذ حسن الحدیث إذا حدثت وحسن الاستماع إذا حدثت وأیسر المروءة إذا خولفت وبحسن البشر إذا لقیت. واترک محادثة اللئیم ومنازعة اللجوج ومماراة السفیه ومصاحبة الماقت. واحذر اربع خصال فثمرتهن اربع مکروهات: اللجاجه والعجلة والعجب والشره. فأما اللجاجة فثمرتها الندامة؛ واما العجلة فثمرتها الحیرة؛ واما العجب فثمرته البغضة؛ وأما الشره فثمرته الفقر. وکن من اربعة علی حذر: من الکریم إذا أهنته؛ ومن العاقل إذا أهجته؛ ومن الاحمق إذا مازحته؛ ومن الفاجر إذا صاحبته. واحتفظ من اربع نفسک تأمن ینزل بغیرک: العجلة واللجاج والعجب والتوانی. - معدن الجواهر، أبو الفتح کراجکی، ص 57: وأوصیک یا ولدي بست خصال فیها تمام العلم ونظام الادب: الاولی ألا تنازع فوقک؛ والثانیة أن لا تتعاطی ما لا تنال؛ الثالثة أن لا تقول ما لا تعلم؛ الرابعة أن لا یخالف لسانک فی قلبک؛ الخامسه ان لا یخالف قولک فعلک؛ السادسة أن لا تدع الامر إذا أقبل و أن لا تطلبه إذا أدبر. واحذر العجلة فان العرب کانت تسمیها أم الندامات وان فیها ست خصال: یقول صاحبها قبل أن یعلم؛ ویجیب قبل أن یفهم؛ ویعزم قبل أن یفکر؛ ویقطع قبل أن یقدر؛ ویحمد قبل أن یجرب؛ ویذم قبل أن یحمد. وهذه الخلال تکون فی أحد إلا صحب الندامة وعدم السلامة. - معدن الجواهر ، أبو الفتح کراجکی، ص 72: وأوصی حکیم بعض الملوک لمن خلفه علی ناحیة فقال أوصیک بعشر خصال: أوصیک بتقوی فانک ان تتقه یهدیک ویکفیک ویرضی عنک ومتی أرضی عبد ربه أرضاه؛ وآمرک ان لا تعجل فیما لا تخاف الفوت فان العجلة ثوب ندم... . - عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد لیثی واسطی، ص 23: العجلة تمنع الاصابة - جامع السعادات ، ج 2، ص 154 و أدب الضیافة، جعفر بیاتی، ص 146: أن یعجل المضیف فی إحضار الطعام، فإذا کانت العجلة من الشیطان فإنها مستثناة فی خمسة أمور هن من سنة رسول الله صلی الله علیه وآله: إطعام الضیف، وتجهیز المیت، وتزویج البکر، وقضاء الدین، والتوبة من الذنوب. - مفردات غریب القرآن، راغب اصفهانی، ص 323: عجل: العجلة طلب الشئ وتحریه قبل أوانه وهو من مقتضی الشهوة فلذلک صارت مذمومة فی عامة القرآن حتی قیل العجلة من الشیطان، قال (سأریکم

آياتى فلا تستعجلون - ولا تعجل بالقرآن - وما أعجلک عن قومک - وعجلت إليک). فذكر أن عجلته وإن كانت مذمومة فالذى دعا إليها أمر محمود وهو طلب رضا الله تعالى، قال : (أتى أمر الله فلا تستعجلوه - ويستعجلونک بالسيئة - لم تستعجلون بالسيئة قبل الحسنة - ويستعجلونک بالعذاب - ولو يعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخير - خلق الانسان من عجل). قال بعضهم من حمإ وليس بشئ بل تنبيه على أنه لا يتعرى من ذلک وأن ذلک أحد الاخلاق التى ركب عليها وعلى ذلک قال (وكان الانسان عجولا)، وقوله: (من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد) أى الاعراض الدنيوية، وهبنا ما نشاء لمن نريد أن نعطيه ذلک (عجل لنا قطنا - فعجل لكم هذه) والعجالة ما يعجل أكله كاللهنة، وقد عجلتهم ولهنتهم، والعجلة الاداوة الصغيرة التى يعجل بها عند الحاجة، والعجلة خشبة معترضة على نعامة البئر وما يحمل على الثيران وذلک لسرعة مرها. والعجل ولد البقرة لتصور عجلتها التى تعدم منه إذا صار ثورا، قال (عجلا جسدا) وبقرة معجل لها عجل.

2- (2)) . حجر، 34 و 35. نيز: قال فاخرج منها فإنک رجيم * وإن عليک لعنتى إلى يوم الدين. ص، 77 و 78.

وجود مبارک حضرت علی بن موسی الرضا، علیه السلام، نقل شده است که بسیار شنیدنی است. البته، معلوم نیست که امام این مطلب را در جلسه ای عمومی بیان کرده اند یا در جمع چند تن از شیعیان و یارانشان، اما امام به سه مسئله مهم اشاره کرده و مسلمانان را به عمل به آن ها سفارش کرده اند:

الف. تقوا

اشاره

مسئله اول طرح شده در سخن امام که خداوند در قرآن مجید نیز بر آن تاکید کرده و تمام امت ها را به آن سفارش کرده است پیشه کردن تقوا و اجتناب از گناه است. جالب این است که در قرآن مجید موضوع دیگری را سراغ نداریم که خداوند اجتناب از آن را به تمام امت ها سفارش کرده باشند. بخش عمده ای از نهج البلاغه نیز درباره همین مسئله است. در روایات یازده امام و حتی امام عصر، علیهم السلام، هم - که روایات زیادی از ایشان نداریم- این مسئله مطرح شده است.

از بررسی آیات قرآن و روایات و مطالعه تاریخ می توان به این نتیجه رسید که هر مرد یا زنی که در تاریخ حیات بشر به مقام مثبتی رسیده بر اثر عمل به این سفارش بوده است.

امام هشتم نیز در ابتدای سفارشاتشان می فرمایند:

«اتقوا الله».

تقوا پیشه کنید.

حضرت یوسف مصداق عمل به این سفارش بود

داستان یوسف پیامبر، علیه السلام، را از فرط شهرت همه می دانند. قرآن کریم در بیان سرگذشت این پیامبر بزرگ الهی چنین نقل می کند که در سفر سوم برادران یوسف به مصر، وقتی ده برادر با او رو به رو شدند باز

هم او را نشناختند. آن طور که نقل شده، قریب به چهل سال از جریان انداختن یوسف به چاه گذشته بود و چهره ایشان خیلی فرق کرده بود (ایشان در آن زمان حدود پنجاه سال داشت). در این سفر، ایشان رو به برادرانش کرد و فرمود:

«قٰالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جٰاهِلُونَ ». (1)

گفت: آیا زمانی که نادان بودید، دانستید با یوسف و برادرش چه کردید؟

تا عزیز مصر نام یوسف را برد، این ده برادر ماتشان برد که حاکم مملکت مصر که منطقه زندگیش با منطقه کنعان فاصله زیادی دارد، از ماجرایی که جز ما کسی از آن خبر ندارد چگونه خبر دارد و یوسف را از کجا می شناسد؟ لذا، پرسیدند:

«قٰالُوا أَ إِنَّکَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» .

گفتند: شگفتا ! آیا تو خود یوسفی؟

«قٰالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هٰذٰا أَخِی » .

گفت: من یوسفم و این برادر من است.

تعجب دیگر برادران او از این بود که چگونه کسی که در چاهش انداخته بودند عزیز مصر شده است؟ او در پاسخ تعجب ایشان گفت:

«قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنٰا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ». (2)

همانا خدا بر ما منت نهاده است. بی تردید هر کس پرهیزکاری کند و شکیبایی ورزد، پاداش شایسته می یابد؛ زیرا خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند.

آنچه موجب شد من عزیز مصر شوم این بود که زلف زندگیم را به هیچ گناهی گره نزدم؛ نه گناهان بیرونی و نه گناهان درونی که خیلی خطرناک تر از گناهان بیرونی هستند (مثل کبر، ریا، غرور، حسد)؛ دیگر اینکه در دینداری ثابت قدم ماندم و حوادث و جریانات تلخ و شیرین نتوانست مرا از مدار دین خارج کند. (3)

1- (1)) . یوسف، 89.
2- (2)) . یوسف، 90.
3- (3)) . قصص الانبیاء راوندی، ص 134: ... فدخلوا علی یوسف بکتاب ابیهم، فاخذه وقبله وبکی، ثم اقبل علیهم فقال: (هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه) قالوا: اانت یوسف ؟ (قال: انا یوسف وهذا اخی) وقال یوسف: (لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم) و (اذهبوا بقمیصی هذا) بلته دموعی (فالقوه علی وجه أبی واتونی باهلکم اجمعین).. فاقبل ولد یعقوب علیه السلام یحثون السیر بالقمیص، فلما دخلوا علیه قال لهم: ما فعل ابن یامین؟ قالوا: خلفناه عند اخیه صالحا، فحمد الله عند ذلک یعقوب وسجد لربه سجده الشکر واعتدل ظهره، وقال لولده: تحملوا إلی یوسف من یومکم، فساروا فی تسعه ایام إلی مصر، فلما دخلوا اعتنق یوسف اباه ورفع خالته، ثم دخل منزله وادهن ولبس ثیاب الملک، فلما راوه سجدوا شکرا لله، وما تطیب یوسف فی تلک المده ولا مس النساء حتی جمع الله لیعقوب صلوات الله علیه شمله.

ب. تواضع

اشاره

«وعلیکم بالتواضع والشکر والحمد».

سفارش دوم حضرت مربوط به تواضع است. ایشان به شیعیان سفارش می کنند که انسان های فروتن و متواضعی باشند. به راستی، انسان از چه رو باید تکبر کند؟ کسی باید تکبر کند که همه نیروها از آنِ او باشد و چنین کسی در عالم فقط یکی است و آن وجود مقدس پروردگار است.

حقیقت وجودی ما را امیرالمومنین، علیه السلام، در دعای کمیل خویش ثبت کرده است. از این رو، اگر ما حقایقی را که در دعای کمیل ثبت شده به خودمان بباورانیم، ذره ای تکبر در وجودمان باقی نخواهد ماند. این جملات کسی است که تمام ارزش های الهی و انسانی در وجودش گرد آمده است:

«وانا عبدک الضعیف الذلیل الحقیر المسکین المستکین». (1)

چطور آدمی می تواند تکبر کند؟ و با چه رویی می تواند بگوید «من»؟ کدام من؟ تکبر چیزی بود که شیطان را رانده درگاه حق قرار داد و هر کس تکبر کند مانند او تیره روز خواهد شد:

«فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلاّ إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ * قالَ یا إِبْلِیسُ مالَ مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِماَ خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ * قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ * قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجِیمٌ * وَ إِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی إِلیٰ یَوْمِ الدِّینِ ». (2)

پس فرشتگان همه با هم سجده کردند؛ مگر ابلیس که تکبّر ورزید و از کافران شد. خدا فرمود: ای ابلیس! تو را چه چیزی از سجده کردن بر آنچه که با دستان قدرت خود آفریدم باز داشت؟ آیا تکبّر کردی یا از بلند مرتبه گانی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل ساختی. خدا گفت: از آن جایگاه بیرون رو که بی تردید تو رانده شده ای؛ و حتماً لعنت من تا روز قیامت بر تو باد.

1- (1)) . مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ص 847.
2- (2)) . سوره ص، 73 -78.

قدیم ها که در خانه ها حمام نبود، مردم به حمام های عمومی می رفتند. پیش از سال نو، مردم لباس های نوشان را به حمام می بردند و بعد از اینکه خودشان را می شستند، می آمدند آرام آرام لباس می پوشیدند. به هر حال، حمام و رختکن گرم بود و عرق می کردند. بعد که کمی عرقشان خشک می شد، می رفتند خانه و منتظر مهمان می شدند و دید و بازدیدها شروع می شد. نقل است که روزی بایزید بسطامی (1)، عارف و صوفی معروف، به حمام رفته بود و لباس های نوی عید را پوشیده بود و در حال برگشت به خانه بود:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید

مردم هم از سحر بلند شده بودند و مشغول تمیز کردن خانه هاشان شده بودند. از قضا، یکی اتاق هایش را جارو کرده بود و خاکروبه و زباله و خاکستر خانه اش را در تشتی ریخته بود. بعد از اتمام کار، او لب پنجره منزل ایستاد تا محتویات تشت را در کوچه خالی کند، اما نگاه نکرد ببیند کسی از کوچه رد می شود یا نه!

عجله کار شیطان است. از طرفی، انسان عاقل تشت خاکروبه را در کوچه خالی نمی کند. اما اگر هم می خواهد این کار را بکند، چرا عجله می کند؟ آیا نباید نگاه کند ببیند کسی رفت و آمد می کند یا نه؟ به هر حال، او تشت خاکروبه را ناگاه در کوچه ریخت، آن هم درست روی سر و روی بایزید!

بایزید هم انسان پر نفوذ و باقدرتی بود و اگر اول طلوع آفتاب به مردم بسطام می گفت که من از کنار این خانه رد شدم و صاحب خانه خاکستر و خاک و آشغال منزلش را بر سر من ریخت، معلوم نبود مردم چه بر سر

1- (1)) . ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان (متوفی 234 یا 261 ق)، از عارفان بزرگ ایران در سده های دو و سه هجری.

صاحب خانه می آوردند. اما به گفته سعدی این مرد در عوض:

همی گفت شولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی.

لباس های بایزید همه کثیف شده بود و خاکروبه داخل گردنش رفته بود و تمام صورتش را خاک و خاکستر گرفته بود، اما به جای اینکه به صاحب خانه حرفی بزند، کناری ایستاد و با خود گفت:

که ای نفس من در خور آتشم به خاکستری روی درهم کشم؟

اگر در قیامت بخواهند به حساب اعمال من برسند، لیاقت دوزخ را خواهم داشت. پس چرا از ریختن خاکستر و خاکروبه ای بر رویم ناراحت باشم؟ نهایت امر این است که می روم خانه، لباس دیگری بر می دارم و دوباره می روم حمام. اینکه دیگر تلخی و عصبانیت ندارد! به واقع، اگر انسان بتواند این قدر متواضع و اهل فکر باشد، چقدر راحت زندگی خواهد کرد.

مهمانی با آب و نان

در ابتدای طلبگی، خداوند به من محبت کرد و افرادی را در مسیر زندگیم قرار داد که دوستان سالیان اول طلبگی ام محسوب می شوند. خدا همگی را رحمت کند! چون هیچ کدام زنده نیستند (وقتی من 19 سالم بود آنها بالای 50 سال سن داشتند). همین قدر کافی است بگویم که روح تواضع به عالی ترین صورتش در آن ها وجود داشت.

روزی، یکی از آنها از من خواست یکی از پنج شنبه ها که از قم به تهران می رفتم برای ناهار مهمانش باشم. یادم هست ظهر پنج شنبه بود که به منزل ایشان رفتم. با روی باز از من استقبال کرد و به داخل تعارف کرد. وقتی وارد اتاق شدم گفت:

نزدیک اذان ظهر است. نماز بخوانیم و ناهار بخوریم یا ناهار بخوریم و نماز بخوانیم؟ گفتم: انتخاب با شماست. دلتان می خواهد نماز بخوانیم و

ناهار بخوریم یا ناهار بخوریم و نماز بخوانیم؟ گفت: نماز بخوانیم. شما جلو می ایستی من به شما اقتدا بکنم یا من جلو بایستم؟

این مرد کاسب بود و در میان دوستان دیگرمان هم که من به آنان اقتدا می کردم قصاب و راننده و بقال و... بودند. بخصوص راننده ای بین این افراد بود که ما اکثر نمازهایمان را به او اقتدا می کردیم و به راستی از اولیای خدا بود. بر خلاف آنکه رانندگی در اذهان بعضی از مردم شغلی معمولی است و عده ای حاضر نیستند حتی دخترشان را برای ازدواج به یک راننده بدهند، ولی من چند راننده در دوره عمرم دیده ام که به راستی انسان را به یاد اصحاب ائمه، علیهم السلام، می انداختند.

گفتم: شما جلو بایست!

قبول کرد و هشت رکعت نماز ظهر و عصر را با او خواندم. بعد از نماز، سفره ای پارچه ای پهن کرد و دو تا نان و یک کاسه آب در آن گذاشت و گفت:

این هفته کاسبی ام نچرخید. برای همین، پولی که امروز با آن ناهار تهیه کنم نداشتم و نتوانستم بیشتر از این تهیه کنم. نان را بزن در آب بخوریم!

این روزها که این مطلب را نقل می کنم، حدود 40 سال از آن میهمانی گذشته، ولی هنوز لذت آن میهمانی در حافظه ام مانده است.

این طرز زندگی خیلی راحت است، اما اعتقاد و ایمان می خواهد. در عوض، اغلب مردم در چنین مواقعی اصحابِ «آی بد است» و «آبرویم رفت» و «چکار کنم» و «خجالت می کشم» و... اند. چنین پندارهایی از اسلام به دور است، زیرا در فضای اسلام زندگی خیلی راحت است.

امام صادق ، علیه السلام، می فرماید:

«من لم یستحی من طلب الحلال خفت مؤنته، ونعم أهله». (1)

آن که در طلب رزق حلال باشد، موونه اش کم و خانواده اش نیکو می شوند.

1- (1)) . بحار الأنوار، ج 66، ص 406 : عن إبراهيم بن مهزيار، عن جعفر بن بشير ، عن سيف عن أبى عبد الله عليه السلام قال: من أخرجه الله من ذل المعاصى إلى عز التقوى أغناه الله بلا مال، وأعزه بلا عشيرة، وآنسه بلا بشر، ومن خاف الله أخاف الله منه كل شئ ومن لم يخف الله أخافه الله من كل شئ، ومن رضى باليسير من المعاش رضى الله منه باليسير من العمل، ومن لم يستحى من طلب الحلال خفت مؤنته، ونعم أهله ومن زهد فى الدنيا أثبت الله الحكمة فى قلبه وأطلق بها لسانه ، وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها ، وأخرجه الله من الدنيا سالما إلى دار السلام» درباره كسب مال حلال، رک: بحارالانوار، ج 100، ص 1 به بعد، باب الحث على طلب الحلال و معنى الحلال..

روزی که امیرالمومنین نزد پیامبر رفت و فاطمه زهرا را خواستگاری کرد، حضرت فرمود: علی جان، من چیزی برای جهازیه ندارم. حضرت عرض کرد: من هم چیزی نمی خواهم. (1)

این فضای اسلام است. در چنین فضایی، دیگر آبرویم رفت و بد است و... معنا ندارد. فضای دین فضای امنیت و آسایش و فضای «یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ» است. فضای آبرویم رفت و ... نیست.

معلوم نیست چرا ما این همه دچار غلطکاری در خرجیم؟ دخترها بی جهت در خانه نمی مانند تا از سن ازدواجشان بگذرد. شرایط ازدواج خیلی سنگین است که این اتفاق می افتد. وقتی داماد را مجبور می کنند که دو مجلس بگیرد: یکی برای عقد و نامزدی و دیگری برای عروسی؛ خرید وسایل گوناگون را هم به او تحمیل می کنند و سر خرید عروس و رفتن به بازار او را متقبّل انواع و اقسام هزینه ها می کنند؛ چنین شرایط تلخ و سنگینی سبب می شود جوان ها از ازدواج روی گردان شوند. در نتیجه، پسرها بی زن می مانند و دخترها بی شوهر. به تبع، زنا و اعمال زشت دیگر هم شیوع پیدا می کند و جامعه تباه می شود. در حالی که این دستور اسلام نیست و بدیهی است که گناه زنا و اعمال حرام دیگر را خدا به پای پدر و مادران سختگیر و ایجاد کنندگان این شرایط می نویسد. (2)

جامعه امروز ما از اسلام واقعی بسی دور است. چه کسی می تواند خصوصیات یک جامعه اسلامی را به جامعه ما برگرداند؟ امروزه، شعارهای ما اسلامی است؛ نام خیابان هایمان اسلامی است؛ اما زندگی مان اسلامی نیست. چه فایده ای دارد نام یک بلوار یا شهرک، بلوار حضرت سیدالشهداء یا شهرک امام حسین باشد، ولی کسانی که در این مناطق

1- (1)) . در این باره بنگرید به کتاب بانوی نمونه اسلام، اثر آیت الله امینی.
2- (2)) . رسول خدا (ص): «من سن سنهٔ حسنهٔ کان له أجرها وأجر من عمل بها إلی یوم القیامهٔ، ومن سن سنهٔ سیئهٔ کان علیه وزرها ووزر من عمل بها إلی یوم القیامهٔ». الفصول المختارهٔ، شیخ مفید، ص 136.

خانه و مغازه دارند اعمالشان سنخیتی با امام حسین نداشته باشد؟

که ای نفس من در خور آتشم

یکی قطره باران ز ابری چکید

ز خاک آفریدت خداوند پاک

انسان نباید مانند آتش باشد و به جان مملکت و ملت بیفتد؛ نباید امنیت و آسایش مردم را به هم بریزد؛ باید یاد بگیرد که تواضع پیشه کند و از خودخواهی و منیّت دست بشوید که از قدیم گفته اند:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. (1)

ج. شکرگزاری

سومین سفارش امام هشتم این است که شکر نعمت های خدا را به جا آورید. در معنای شکر، امام صادق ، علیه السلام، می فرمایند:

شکر آن است که نعمت خدا در گناه هزینه نشود. (2)

برای مثال، انسان نباید توانایی خود را که از خداست در راه شیطان صرف کند، زیرا این نهایت بی انصافی و ناجوانمردی است.

1- (2)) . از پوریای ولی است.
2- (3)) . رک: میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ج 2، ص 1484و1354: - العبد بین ثلاث: بین بلاء، وقضاء، ونعمۀ، فعلیه للبلاء من الله الصبر فریضۀ، وعلیه للقضاء من الله التسلیم فریضۀ، وعلیه للنعمۀ من الله الشکر فریضۀ. - الإمام علی (علیه السلام): لو لم یتواعد الله عباده علی معصیته، لکان الواجب ألا یعصی شکرا لنعمه. - عنه (علیه السلام): لو لم یتوعد الله علی معصیته، لکان یجب ألا یعصی شکرا لنعمه. - عنه (علیه السلام): أقل ما یجب للمنعم أن لا یعصی بنعمته. - عنه (علیه السلام): أقل ما یلزمکم لله ألا تستعینوا بنعمه علی معاصیه. - عن الصادق (علیه السلام): شکر النعمۀ اجتناب المحارم، وتمام الشکر قول الرجل : الحمد

لله رب العالمين. - الإمام على (عليه السلام): شكر كل نعمة الورع عن محارم له.

در ادامه، حضرت به داستانی اشاره می کنند بدین مضمون که روزی، زن و شوهر جوانی بودند که زندگی خود را تازه شروع کرده بودند. یک شب، داماد خواب دید فردی با چهره ای نورانی به او می گوید: خداوند عمر تو را دو قسمت کرده است: یک قسمت را برای تو ایام گشایش و ثروت قرار داده و قسمت دومش را ایام فقر و تهیدستی. کدام یک را اول انتخاب می کنی؟

انسان عاقل و اهل فکر عجله نمی کند. او هم در پاسخ تعجیل نکرد و در پاسخ گفت:من باید با شریک زندگی ام در این باره مشورت کنم. اجازه بدهید با او صحبت کنم و پس از همفکری یکی را انتخاب کنم! گفت: باشد.

حقیقت مطلب این است که بعضی از خانم ها در مشورت دادن به انسان سود فراوان به او می رسانند و خیلی خوب مشورت می دهند. از این گروه اند بانوانی چون: حضرت خدیجه، حضرت مریم، آسیه، صدیقه کبری و زینب کبری، سلام الله علیهن. متاسفانه، زنان در روزگار ما ارزش خود را فراموش کرده و خود را کوچک کرده اند وگرنه، خیلی بزرگ آفریده شده اند.

به هرحال، داماد صبح برای خانم ماجرا را تعریف کرد و نظر او را خواست. زن گفت: به او بگو نصفه اول زندگی ما را ایام گشایش قرار دهد!

شب، دوباره آن مرد به خوابش آمد و از تصمیمشان جویا شد و او انتخابشان را گفت. وقتی ثروت بر این زوج سرازیر شد، خانم به شوهرش گفت: همسایه های کناری ما مشکل دارند، از مالی که خدا به ما ارزانی داشته به آن ها هم کمک کنیم! به همین ترتیب، نیمه اول عمر خود را خوب زندگی کردند و خوب هم به دیگران کمک کردند.

این مدت که سپری شد، یک شب همان مرد به خواب شوهر آمد و گفت: فرصت شما تمام شد. حال، در نیمه دوم می خواهی چه کنی؟ گفت: صبر کن با شریک زندگی ام صحبت کنم!

صبح فردا، ماجرا را برای همسرش گفت. زن گفت: پروردگار مهربان به ما وعده داده که «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ » (1)؛ اگر نعمت های مرا بی جهت و در راه گناه مصرف نکنید، نعمت را بر شما فراوان تر می کنم و او سزاوارتر است از اینکه به وعده اش عمل کند.

امام هشتم می فرماید: شب دوباره آن مرد را به خواب دید. گفت: خدا وعده داده که ثروت شاکران را اضافه کند. گفت: در نیمه دوم زندگیتان، فقر از شما برداشته شد و بیش از پیش به شما نعمت خواهد رسید. (2)

این نتیجه عجله نکردن در تصمیم و تفکر پیش از انجام عمل و معنی واقعی شکر است. آری:

اگر فکر دل زاری نکردی

1- (1)) . ابراهیم، 7.
2- (2)) . مشكاة الأنوار، على طبرسى، ص 69: عن معمر بن خلاد: قال الرضا (عليه السلام): اتقوا الله وعليكم بالتواضع والشكر والحمد، إنه كان فى بنى إسرائيل رجل فأتاه فى منامه من قال له: إن لک نصف عمرک سعة فاختر أى النصفين شئت؟ فقال: إن لى شريكا، فلما أصبح الرجل قال لزوجته: قد أتانى فى هذه الليلة رجل فأخبرنى أن نصف عمرى لى سعة فاختر أى النصفين شئت، فقالت له زوجته: اختر النصف الأول، فقال لک ذاک، فأقبلت عليه الدنيا، فكان كلما كانت نعمة قالت زوجته: جارک فلان محتاج فصله، وتقول: قرابتک فلان فتعطيه. وكانوا كذلک كلما جاءتهم نعمة أعطوا وتصدقوا وشكروا، فلما كان ليلة من الليالى أتاه رجل فقال: يا هذا، إن النصف قد انقضى فما رأيک؟ قال: لى شريک، فلما أصبح الصبح قال لزوجته: أتانى الرجل فأعلمنى أن النصف قد انقضى، فقالت له زوجته: قد أنعم الله علينا فشكرنا والله أولى بالوفاء، قال: فإن لک تمام عمرک.

ص:380

- قرآن مجید، ترجمه استاد حسین انصاریان، اسوه، تهران، 1386 ش.

- محمدی ری شهری، محمد. میزان الحکمۀ، دارالحدیث، قم، 1375 ش.

- شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م 381 ق). الاعتقادات، تحقیق عصام عبد السید، بی نا، بی تا.

- سید رضی، أبو الحسن محمد بن الحسین بن موسی موسوی بغدادی (م 406 ق). نهج البلاغه، تحقیق شیخ محمد عبده، دارالمعرفه، بیروت، بی تا.

- قزوینی، محمد بن یزید (م 275 ق). سنن ابن ماجۀ، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی، دار الفکر، بیروت، بی تا.

- شیخ کلینی، محمد بن یعقوب (م 329 ق). الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه، قم 1388 ق.

- علی بن محمد اللیثی الواسطی (م قرن 6 ق). عیون الحکم والمواعظ، تحقیق حسین حسنی بیرجندی، دار الحدیث، چ1، قم، 1376 ش.

- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (م 1111 ق). بحارالانوار، موسسۀ الوفاء، بیروت، 1403 ق.

- محمد بن طلحۀ الشافعی. مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول،

- علامه حلی، (م 726 ق). تحریر الاحکام (ط.ق)، موسسه آل البیت، چاپ سنگی، بی تا.

- ابن أبی جمهور الاحسائی (حدود 840 ق). عوالی اللئالی العزیزیۀ فی الاحادیث الدینیۀ، تحقیق شهاب الدین مرعشی نجفی و مجتبی العراقی، بی نا، چ1، قم، 1403 ق.

- علی بن ابراهیم قمی (م 329 ق). تفسیر القمی، تصحیح سید طیب جزایری، مؤسسه دار الکتاب، چ3، قم، 1404 ق.

- شیخ صدوق. معانی الاخبار، تحقیق علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی، قم، 1361 ش.

- أحمد بن محمد بن خالد البرقی (م 274 ق). المحاسن، تحقیق سید جلال الدین حسینی، دار الکتب الاسلامیه، قم، بی تا.

- شیخ صدوق. امالی، تحقیق و نشر موسسه بعثت، چ1، قم، ق1413.

- ابن ابی الحدید (م 656 ق). شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیۀ، قم، بی تا.

- مناوی، محمد عبد الروؤف (م 1331 ق). فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، تحقیق احمد عبدالسلام، دار الکتب العلمیۀ، چ1، بیروت، 1415 ق.

- طبرسی، أبی الفضل علی (م قرن 7 ق). مشکاۀ الانوار فی غرر الاخبار، با مقدمه صالح جعفری، مکتبۀ الحیدریۀ، چ2، نجف، 1385 ق.

- ابن بابویه قمی، ابوالحسن علی بن حسین بن موسی (م 329 ق). فقه الرضا، تحقیق موسسه آل البیت، المؤتمر العالمی للامام الرضا، چ1، مشهد، 1406 ق.

- حرانی، ابن شعبه (م قرن 4 ق). تحف العقول عن آل الرسول، تحقیق علی اکبر غفاری، موسسه نشر اسلامی، چ2، قم، 1363 ش.

- ابن شهرآشوب سروی مازندرانی، ابوجعفر رشید الدین محمد بن علی (م 588 ق). مناقب آل أبی طالب، تحقیق جمعی از اساتید نجف، مکتبۀ الحیدریۀ، نجف، 1376 ق.

- تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م 363 ق). شرح الاخبار فی فضائل الائمۀ الاطهار، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، موسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.

ص:382

- شیخ مفید. الاختصاص، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، بی تا.

- بحر العلوم، سید محمد مهدی (م 1212). رجال السید بحرالعلوم (الفوائد الرجالیۀ)، تحقیق محمد صادق بحرالعلوم، مکتبۀ الصادق، تهران، چ1، 1363 ق.

ص:383

نمایه اعلام و اماکن

ابراهیم ادهم230، 231

ابن أبی الحدید298

ابن خُصیب248

ابن زیاد 25، 334

ابن سینا 53 ,52 ,51، 268

ابن ملجم 171

ابن میثم 298

ابن بابویه 219

ابوجهل 174

ابوذر 336 ,300 ,83 ,50

ابوسفیان 174

أبوهاشم مکفوف 279

اتریش 140

اروپا 337 ,138 ,127 ,90 ,27

اسکندریه 328

آسیه228 ,226، 373

اصحاب رسّ 291

اصفهان 141

اصمعی 73

افغانستان 168

آلمان 68, 139

امام باقر 279, 301, 302, 305, 356

امام جواد 172

امام حسن 123، 137، 370

امام حسین 123, 213, 214, 228, 371 ،137، 293

امام خمینی 216, 219, 227, 259

امام رضا 70, 72, 267, 269, 364, 365, 372, 374

امام صادق 283, 285, 289, 290, 294, 302, 335, 336, 357, 372
267, ,19, 243 ،71, 83, 88, 89, 102, 188, 248, 260

امام عصر 247,245، 248, 303, 305, 365

امام علی 5, 6, 21 ،26 ،5, 123, 137, 211, 227 ،363, 367, 371
26، 66، 71، 88، 120، 138، 188، 241،260، 292، 294، 296، 298،
299، 300، 304، 50، 171, 248, 291

امام کاظم 106, 230, 288, 289, 290

امام محمّد غزالی 107

امامزاده سید نصر الدین 243

آمریکا 90, 127, 227

انقلاب اسلامی 355
انگلستان 139, 140, 141, 259, 299
اوس (قبیله) 67
آیت اللَّه بروجردی 172, 189، 216
ایران 52, 139, 140, 168, 257, 259، 69, 139
باغ بهارستان 259
بایزید 368, 369
برلین 68
بصره 73, 91, 93
بغداد 73, 75, 109
بلخ 51, 230, 231, 256
پاسکال 90
پامنار (محله) 140
تهران 29, 127, 140, 142, 243, 247, 259, 332, 355, 356
جبرئیل 51, 53, 300
جرقویه 141
جنگ ایران و عراق 355
چنگیز خان 52
حاج میرزا حسن کرمانشاهی 243, 247

حافظ 334, 335
حجر اسماعیل 76
حجرالأسود 67
حرّ بن یزید ریاحی 292, 293
حسن بن شعبه حرانی 50
حسن بن صیقل 185
حضرت ابراهیم 301، 302, 303
حضرت آدم 169, 331, 351
حضرت اسماعیل 303
حضرت خدیجه 373
حضرت داوود 304
حضرت زینب 373
حضرت سلیمان 304
حضرت عیسی 186, 353, 354
حضرت فاطمه 22, 123, 373
حضرت مریم 186، 353, 373
حضرت موسی 226, 227, 297
حضرت یوسف 365, 366
حکومت قاجاریه 139
حمام فین کاشان 139، 259

خاقانی شروانی 334

خاندان پهلوی 291

خاندان تیمور 291

خاندان مغول 291

خراسان 172

خزرج (قبیله) 67

خواجه نصیر الدین طوسی 144 ,52، 268

خیابان ناصر خسرو 127

خیابان لاله زار 355

دانشگاه جندی شاپور 328

دروازه خراسان 247

دفاع مقدس 68

ربذه 51

رسول خدا 260 ,257 ,256 ,242 ,215 ,185 ,172 ,101 ,100 ,72
,3, 29, 50, 51, 53, 65, 66, 67, ,68

ص:385

292, 295, 300, 303, 306, 336, 337, 338, 339, 338, 364, 371
261, 267, 269, 279, 280, 287, ,288

رضاخان 245

روم 257

زبیر 305

ساسانیان 328

سعدی 217، 332 ,336 ,332 ,330

سید حسن مدرس 259

سید ابولقاسم خویی، آیت الله 299

شام 107

شاهرود 247 ,246

شعوانه 92 ,91

شهر ری 219

شهید مطهری 217

شوروی 227 ,125 ,121

شیخ فضل اللّٰه وحید نوری، آیت الله 191، 259

شیخ مرتضی انصاری 191

شیراز 140

شیطان 274 ,197 ,195 ,190 ,171 ,102 ,22، 372 ,368 ,367 ,364

صدام 68

صدرالمتألهین 243
صفا 302
طائف 249
طبرسی 338
طلحه 305
طوس 52
عبدالرحمن سلمی 213
عبدالملک 334
عراق 25, 69, 168, 305
عربستان 73, 168, 256
عرفات 75، 123
عزرائیل 335
علّامه حلی 52
علامه طباطبائی 168
علّامه مجلسی 49، 167, 168، 338
علی بن مهزیار 248
عمر بن عبدالعزیز 5, 6
عمر سعد 214, 229, 292
فتحعلی شاه 259
فرانسه 242

فرعون 22, 226, 228

فضیل عیاض 107 ,106، 110 ,109 ,108

فیثاغورس 53

فیض کاشانی 192، 294

قائم مقام فراهانی 259

قم 356 ,284 ,217 ,216 ,52

قوم ثمود 291

قوم عاد 291

قوم لوط 291

قوم نوح 291

کاشان 216

کاووس 334

کتابخانه انگلستان 140

ص:386

کتابخانه لندن 140
کربلا 229
کعبه 67, 302
کوفه 24
کیخسرو 334
گناباد 172
گوستاو لوبون 242
لاپلاس 137
لازار، ژیلبرت 139
لقمان 69
لندن 299
متفقین 68
محمدرضا شاه 227
مختار ثقفی 214, 334
مدائن 334
مدرسه دارالفنون 139
مدینه 67, 260، 337
مراغه 53
مرحوم کلباسی بزرگ 272، 273

مروه 302
مسجدالحرام 68, 110
مسگر آباد 247
مسلم بن عقیل 24, 25
مشعر 75
مشهد 70, 245, 246
مصر 168, 226, 365, 366
مصعب بن زبیر 335
مصقله شیبانی 304
معاویه 5, 22, 174, 304
مفضل 331, 335
مقام ابراهیم 302
مکه
مکه 67، 73, 75, 106, 110
ملا احمد نراقی 91, 93
منی 75
مهد علیا 138
موسیونوزمال 140
میرزا آقا خان نوری 138
میرزا آقاسی ایروانی 139

میرزا تقی خان امیر کبیر 259، 138
میرزا تقی خان امیرکبیر
نذر بن مالک ارحبی 228
نظام العلماء 268
نمرود 22
نیکلسن، رینولد 139
نیوتن 125, 124
نیویورک 142
نیوتن 329, 328
هارون 106
هانی بن عروه 24، 25
هُشام بن حکم 290، 230
همدان 52
هندوستان 168، 328
هیتلر 68
یثربی، آیت اللَّه 216
یزید 174, 26, 25, 22
یمن 213
یونان 328

«أأنتم أشد خلقا أم السماء بناها». 171

«اتقوا الله». 365

«إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله يبشرک بكلمة منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيها فى الدنيا والآخرة ومن المقربين». 301

«إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله يبشرک بكلمة منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيها فى الدنيا والاخرة ومن المقربين». 354

«إذا الشمس كورت * وإذا النجوم انكدرت * وإذا الجبال سيرت * وإذا العشار عطلت * وإذا الوحوش حشرت * وإذا البحار سجرت». 281

«إذا ألقوا فيها سمعوا لها شهيقا وهى تفور». 92

«إذا رأتهم من مكان بعيد سمعوا لها تغيظا وزفيرا». 92

«أشهد أن لا اله الا اللَّه وحده لا شريک له» 271

«أصل الإنسان لُبّه وعقله ودينه ومروته». 21

«أصل السلامة من الزلل الفكر قبل الفعل والروية قبل الكلام». 363

«اطلبوا العلم من المهد الى اللحد». 255

«اعطوا أعينكم حظها من العبادة». 72

«أفضل أعمال أمتى انتظار الفرج». 306

«أفضل العبادة ادمان التفكر فى اللّه وفى قدرته». 71

«افلا تعقلون». 178

«أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها». 141

«أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت. وإلى السماء كيف رفعت. وإلى الجبال كيف نصبت. وإلى الأرض كيف سطحت». 88

«أفلا ينظرون إلى الابل كيف خلقت». 332

«أفى الله شک فاطر السماوات والأرض». 85

«أفى الله شک فاطر السماوات والأرض». 87

«أفى الله شک فاطر السماوات والأرض». 90

«ألا إن حزب الشيطان هم الخاسرون». 197

«الا ان حزب الله هم المفلحون». 197

«الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ». 282

«الاسلام قَیّد الفِتْک». 26

«الانسان بنیان الله ملعون من هدم بنیانه». 352

«الانسان سرّی وانا سرّه». 352

«التفکر علی خمسۀ أوجه فکرۀ فی آیات اللَّه یتولد منه التوحید والیقین». 137

«التفکر علی خمسۀ اوجه». 21

«التفکر علی خمسۀ أوجه». 30

«التفکر یدعو إلی البر والعمل به». 67

«الحمد لله رب العلمین». 270

«الدنیا مزرعۀ الآخرۀ». 256

«الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب». 288

«الرحمن الرحیم». 270

«السلام علیک أیها النبی ورحمۀ الله و برکاته. السلام علینا وعلی عباد اللَّه الصالحین. السلام علیکم ورحمۀ الله وبرکاته». 272

«العجلۀ من الشیطان». 364

«العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان». 248

«الغضب مفتاح کل شرّ». 338

«الله اکبر». 270

«الله الذی رفع السماوات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء

ربكم توقنون». 329

«اللهم إنى أسألک الامن والايمان بک والتصديق بنبيک والعافيۀ من جميع البلاء و الشكر على العافيۀ والغنى عن شرار الناس». 51

«اللهم إنى أسألک الامن والايمان بک والتصديق بنبيک والعافيۀ من جميع البلاء و الشكر على العافيۀ والغنى عن شرار الناس». 300

«الم * ذلک الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين * الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلاۀ ومما رزقناهم ينفقون * والذين يؤمنون بما أنزل إليک وما أنزل من قبلک وبالآخرۀ هم يوقنون * أولئک على هدى من ربهم وأولئک هم المفلحون». 257

«ألم نجعل الارض كفاتا * أحياء وأمواتا * وجعلنا فيها رواسى شامخات وأسقيناكم ماء فراتا». 328

«ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق ولا يكونوا كالذين أوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الأمد فقست قلوبهم وكثير منهم فاسقون». 109

«النظر فى المصحف» 72

«أن الأرض يرثها عبادى الصالحون». 304

«إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات أولئک هم خير البريۀ * جزاؤهم عند ربهم

جنات عدن تجرى من تحتها الأنهار خالدين فيها أبدا رضى الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشى ربه». 226

«ان الله لا يخلف الميعاد». 293

«ان المعدة بيت الداء». 338

«إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». 232

«إن فى خلق السماوات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولى الألباب». 176

«إن فى خلق السماوات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولى الألباب». 86

«ان فى ذلک لايات لاولى الالباب». 178

«ان للَّه على الناس حُجّتين حجة ظاهرة و حجة باطنة امّا الظاهرة فالرُّسل و الانبياء و الائمة امّا الباطنة فالعقول». 230

«أن يُكتب هذا القول بالذهب». 289

«إنا عرضنا الامانة على السماوات والارض والجبال فأبين أن يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان إنه كان ظلوما جهولا». 351

«انظروا آثارنا فان آثارنا تدل علينا». 231

«أُنظروا» 231

«إنما العبادة التفكر فى أمر اللَّه عزّوجلّ». 72

«إنما أمره إذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكون». 91

«انى عبد الله آتانى الكتاب وجعلنى نبيا». 187

«انى عبد الله». 187

«أو لم يتفكروا ما بصاحبهم من جنة إن هو إلا نذير مبين». 337

«أو لم يروا إلى الطير فوقهم صافات ويقبضن ما يمسكهن إلا الرحمن إنه بكل شئ بصير * أمن هذا الذى هو جند لكم ينصركم من دون الرحمن إن الكافرون إلا فى غرور * أمن هذا الذى يرزقكم إن أمسک رزقه بل لجوا فى عتو ونفور * أفمن يمشى مكبا على وجهه أهدى أمن يمشى سويا على صراط مستقيم * قل هو الذى أنشأكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون * قل هو الذى ذرأكم فى الارض وإليه تحشرون * ويقولون متى هذا الوعد إن كنتم صادقين * قل إنما العلم عند الله وإنما أنا نذير مبين». 333

«أوصيک بتقوى اللَّه». 260

«أوّل الفكر آخر العمل». 53

«أولئک أهل الايمان والتقى». 274

«أولئک يدعون إلى النار». 284

«أولم يتفكروا فى أنفسهم ما خلق الله السماوات والأرض وما بينهما إلا بالحق وأجل مسمى وإن كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون». 136

«اهدنا الصراط المستقيم». 270

«إياک نعبد وإياک نستعين». 270

«بسم الله الرحمان الرحيم». 271

«بسم الله الرحمن الرحيم». 270

«تتفكروا ما بصاحبكم من جنة». 66

«ثم استوى إلى السماء وهى دخان فقال لها وللأرض ائتيا طوعا أو كرها قالتا أتينا طائعين». 137

«ثم استوى إلى السماء وهى دخان». 89

«ثم دنا فتدلى. فكان قاب قوسين أو أدنى». 50

«حيث يجعل نفسه». 21

«خذ العلم مِن افواه الرجال». 5

«ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن أخبركم عنه. ألا إن فيه علم ما يأتى، والحديث عن الماضى، ودواء دائكم، ونظم ما بينكم». 120

«ذلک بما قدمت ايديكم وان الله ليس بظلام للعبيد». 283

«ربنا وابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم آياتک ويعلمهم الكتاب والحكمة ويزكيهم إنک أنت العزيز الحكيم». 303

«سبحان الذى أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى الذى باركنا حوله لنريه من آياتنا إنه هو السميع البصير». 50

«سبحان ربى الأعلى وبحمده». 271

«سبحان ربى العظيم بحمده». 271

«سخر لكم الليل والنهار». 85

«سنريهم آياتنا فى الآفاق وفى أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق». 103

«شيعتنا الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة ويحجون البيت الحرام و يصومون شهر رمضان ويوالون أهل البيت و يتبرئون من أعدائنا أولئک أهل الايمان و التقى...». 269

«صراط الذين أنعمت عليهم». 270

«عبدک الضعيف» 271

«عربا أترابا». 288

«عظم الخالق فى انفسهم فصغر ما دونه فى اعينهم...». 227

«عِظنى». 53

«عليها ملائكة غلاظ شداد». 288

«غير المغضوب عليهم ولا الضآلين ». 271

«فأتت به قومها تحمله قالوا يا مريم لقد جئت شيئا فريا * يا أخت هارون ما كان أبوک امرأ سوء وما كانت أمک بغيا * فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا * قال إنى عبد الله آتانى الكتاب وجعلنى نبيا * وجعلنى مباركا أين ما كنت وأوصانى بالصلاة والزكاة ما دمت حيا». 186

«فإذا جاءت الصاخة * يوم يفر المرء من أخيه * وأمه وأبيه * وصاحبته وبنيه * لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه * وجوه يومئذ مسفرة * ضاحكة مستبشرة * ووجوه يومئذ عليها غبرة *

ص:391

ترهقها قترة * أولئک هم الکفرة الفجرة». 297

«فإذا هی بیضاء للناظرین». 287

«فأما الذین اسودت وجوههم أکفرتم بعد إیمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون». 287

«فاما الذین شقوا ففی النار * خالدین فیها ما دامت السموات والأرض إلا ما شاء ربک إن ربک فعال لما یرید». 283

«فإما ترین من البشر أحدا فقولی إنی نذرت للرحمن صوما فلن أکلم الیوم إنسیا». 187

«فأمه هاویة». 286

«فإن الله خلق خلقا برحمته لرحمته». 284

«فَأُولئِکَ هُمُ الْعَادُونَ». 23

«فزت ورب الکعبه». 171

«فسجد الملائکة کلهم أجمعون * إلا إبلیس استکبر وکان من الکافرین * قال یا إبلیس ما منعک أن تسجد لما خلقت بیدی أستکبرت أم کنت من العالین * قال أنا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین * قال فاخرج منها فإنک رجیم * وإن علیک لعنتی إلی یوم الدین». 367

«فکرة فی آیات اللَّه ویتولد منه التوحید والیقین. وفکرة فی نعمة اللَّه ویتولد منه الشکر و المحبة. وفکرة فی وعید اللَّه ویتولد منه الرهبة. وفکرة فی وعد اللَّه ویتولد منه الرغبة. وفکرة فی تقصیر النفس فی الطاعات مع احسان اللَّه ویتولد منه الحیاء» 30، 32،31

«فلتکن سفینتک فیها تقوی اللَّه وحشوها الایمان». 291

«فما تنفعهم شفاعة الشافعین». 296

«فمثله کمثل الکلب إن تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث». 259

«فورب السماء والأرض إنه لحق مثل ما أنكم تنطقون». 75

«فهو فى عيشة راضية». 286

«قاتله اللَّه كافراً، ما أفقهه». 26

«قال أنا يوسف وهذا أخى». 366

«قال إنى جاعلک للناس إماما». 302

«قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: قالت الحواريون لعيسى: يا روح الله! من نجالس؟ قال: من يذكركم الله رؤيته، ويزيد فى علمكم منطقه ويرغبكم فى الآخرة عمله». 72

«قال فاخرج منها فإنک رجيم * وإن عليک اللعنة إلى يوم الدين». 364

«قال كذلک أتتک آياتنا فنسيتها وكذلک اليوم تنسى». 296

«قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف وأخيه إذ أنتم جاهلون». 366

«قالوا أئنک لانت يوسف». 366

«قبّح اللَّه مصقله». 304

«قد أفلح المؤمنون. الذين هم فى صلاتهم خاشعون. والذين هم عن اللغو معرضون.

والذين هم للزكاة فاعلون. والذين هم لفروجهم حافظون. إلا على أزواجهم أو ما ملكت أيمانهم فإنهم غير ملومين. فمن ابتغى وراء ذلک فأولئک هم العادون. والذين هم لأماناتهم وعهدهم راعون. والذين هم على صلواتهم يحافظون. أولئک هم الوارثون». 104

«قد جاءكم بصائر من ربكم». 298

«قد جاءكم بصائر من ربكم». 298

«قد من الله علينا إنه من يتق ويصبر فإن الله لا يضيع أجر المحسنين». 366

«قل إنما أعظكم بواحدة أن تقوموا لله مثنى وفرادى ثم تتفكروا ما بصاحبكم من جنة إن هو إلا نذير لكم بين يدى عذاب شديد». 336

«قل هو الله أحد * الله الصمد * لم يلد ولم يولد * ولم يكن له كفوًا أحد». 271

«قلت (لابى عبدالله): كيف يتفكر؟ قال: يمر بالدار والخربة، فيقول: أين بانوک؟ أين ساكنوک؟ ما لک لا تتكلمين». 185

«كالحجارة او اشد قسوة». 353

«كانوا لجهنم حطبا». 352

«كان أكثر عبادة أبى ذر رحمة الله عليه خصلتين: التفكر والاعتبار». 83

«كذلک نفصل الآيات لقوم يتفكرون». 178

«كما يقوم الذى يتخبطه الشيطان من المسّ». 232

«كيف نكلم من كان فى المهد صبيا». 187

«لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه». 168

«لا مال أعود من العقل و لا فقر أشد من الجهل». 248

«لا يموت فيها ولا يحيى » 287

«لايات لقوم يعقلون». 177

«لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم». 352

«لم يطمثهن إنس قبلهم ولا جان». 288

«لما خلق الله العقل استنطقه، ثم قال له أقبل فأقبل، ثم قال له أدبر فأدبر، ثم قال له: وعزتى وجلالى ما خلقت خلقا هو أحب إلى منک، ولا اكملک إلا فيمن احب أما إنى إياک آمر، وإياک أنهى، وإياک اثيب». 356

«لمجموعون الى ميقات يوم معلوم». 124

«لنخرج من شاء من عبادۀ العباد إلى عبادۀ الله ومن ضيق الدنيا إلى سعتها ومن جور الأديان إلى عدل الاسلام... ». 256

«لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشيۀ الله وتلک الأمثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون». 119

«ليس العباده كثرۀ الصلوۀ والصوم». 72

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان». 19

«مأخوذا على النبيين ميثاقه». 300

«مرج البحرين يلتقيان * بينهما برزخ لا يبغيان». 177

«ملک يوم الدين». 270

«نبه بالتفكر قلبک». 71

«نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبيح». 289

«واتّق اللَّه ربک». 71

«واحفظنى برحمتک». 291

«وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات فأتمهن قال إنى جاعلک للناس إماما قال ومن ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين». 301

«وإذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آمنا فاكتبنا مع الشاهدين». 103

«وأشهد أن محمداً عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد». 271

«واضمم يدک إلى جناحک». 287

«والاعتبار عند عجائبه». 73

«والتفكر فيه» 72

«والحديث عن الماضى». 122

«والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة ويخلق ما لا تعلمون». 332

«والذين كفروا يتمتعون ويأكلون كما تأكل الأنعام والنار مثوى لهم». 193

«والذين كفروا يتمتعون ويأكلون كما تأكل الأنعام والنار مثوى لهم». 195

«والذين هم لفروجهم حافظون. إلا على أزواجهم أو ما ملكت أيمانهم فإنهم غير ملومين». 105

«والله الله فى القرآن لا يسبقكم بالعمل به غيركم». 137

«والله يدعو إلى الجنة والمغفرة بإذنه». 284

«وأما الذين ابيضت وجوههم ففى رحمة الله هم فيها خالدون». 287

«وأما الذين سعدوا ففى الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والأرض الا ما شاء ربک عطاء غير مجذوذ». 281

«وأما الذين سعدوا ففى الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والأرض». 282

«وأمرهم شورى بينهم». 216

«وانا عبدک الضعيف الذليل الحقير المسكين المستكين». 367

«وإنما الدنيا منتهى بصر الأعمى، لا يبصر مما وراءها شيئا». 299

«وأوحى ربک إلى النحل أن اتخذى من الجبال بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون * ثم كلى من كل الثمرات فاسلكى سبل ربک ذللا يخرج من بطونها شراب مختلف ألوانه فيه شفاء للناس إن فى ذلک لآية لقوم يتفكرون». 86

«وبالأسحار هم يستغفرون». 102

«وتراهم ينظرون إليک وهم لا يبصرون». 279

«وتعاونوا على البر والتقوى». 188

«وتلک الأمثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون». 141

«وجاف عن الليل جنبک». 71

«وجعلناهم أئمة يهدون بأمرنا وأوحينا إليهم فعل الخيرات وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة وكانوا لنا عابدين». 187

«وجعلنى مباركا». 187

«وجنة عرضها السموات والأرض أعدت للمتقين». 285

«ودواء دائكم» 123

«وسارعوا إلى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والأرض أعدت للمتقين». 285

«وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره إن فى ذلک لآيات لقوم يعقلون». 84

«وسُكانّها الصبر». 291

«وشراعها التوكل». 291

«وضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأة فرعون إذ قالت رب ابن لى عندک بيتا فى الجنة ونجنى من فرعون وعمله ونجنى من القوم الظالمين». 228

«وعلى الله فليتوكل المؤمنون». 291

«وعليكم بالتواضع والشكر والحمد». 367

«وفى الارض آيات للموقنين * وفى أنفسكم أفلا تبصرون». 335

«وفى السماء رزقكم وما توعدون». 74

«وفى السماء رزقكم وما توعدون». 75

«وفى انفسكم أفلا تبصرون». 141

«وفى انفسكم افلا تبصرون». 235

«وفى أنفسكم أفلا تبصرون». 85

«وقالوا لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا فى أصحاب السعير». 339

«وقضى ربک ألا تعبدوا إلا إياه وبالوالدين إحسانا إما يبلغن عندک الكبر أحدهما أو كلاهما فلا تقل لهما أف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما * واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما كما ربيانى صغيرا». 213

«وقيّمها العقل». 291

«وكذلک نرى إبراهيم ملكوت السماوات والأرض وليكون من الموقنين». 49

«ولا تزر وازرة وزر أخرى». 297

«ولا يرضى لعباده الكفر». 294

«ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والإنس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم أعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها أولئک كالأنعام بل هم أضل أولئک هم الغافلون». 170

«ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والإنس لهم قلوب لا يفقهون بها...». 172

«ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادى الصالحون». 303

«ولقد كرمنا بنى آدم وحملناهم فى البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا». 351

«ولكن اكثر الناس لا يعلمون». 172

«ولله ملک السماوات والأرض». 89

«ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه أخلد إلى الأرض واتبع هواه فمثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث». 195

«وما خلقنا السماوات والأرض وما بينهما إلا بالحق وان الساعة لآتية فاصفح الصفح الجميل». 103

«وما خلقنا السماوات والأرض وما بينهما لاعبين». 104

«وما يستوى الأعمى والبصير * ولا الظلمات ولا النور * ولا الظل ولا الحرور * وما يستوى الأحياء ولا الأموات إن الله يسمع من يشاء وما أنت بمسمع من فى القبور». 297

«وما يستوى الأعمى والبصير». 280

«وما يعقلها إلا العالمون». 258

«ومن أعرض عن ذكرى فإن له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة أعمى * قال رب لم حشرتنى أعمى وقد كنت بصيرا». 295

«ومن الليل فتهجّد به نافلة لک عسى أن يبعثک ربک مقاما محمودا». 101

«ومن كان فى هذه أعمى فهو فى الآخرة أعمى وأضل سبيلا». 295

«ومن كان فى هذه أعمى فهو فى الآخرة أعمى». 295

«ونظم ما بينكم». 125

«ويبرؤون من أعدائنا». 274

«ويجعل لكم جنات ويجعل لكم أنهارا». 306

«ويمددكم بأموال وبنين». 306

«ويوالون أهل البيت». 274

«يا أباذر! إذا تبعت جنازة فليكن عقلک فيها مشغولا بالتفكر والخشوع، واعلم أنک لاحق به». 336

«يا أيها الذين آمنوا هل أدلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فى سبيل الله بأموالكم وأنفسكم ذلكم خير لكم إن كنتم تعلمون». 99

«يا ايها المزمل. قم الليل إلا قليلا. نصفه أو انقص منه قليلا. أو زد عليه...». 100

«يا بُنى ان الدنيا بحر عميق قد غرق فيها عالم كثير». 290

«يا داوود إنا جعلناک خليفة فى الأرض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلک عن سبيل الله إن الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحسابّ». 304

«يا على لا فقر أشد من الجهل ولا مال أعود من العقل». 50

«يا هشام ان لقمان قال لابنه». 290

«يتمتعون ويأكلون كما تأكل الأنعام». 232

«يتولد منه التوحيد واليقين». 106

«يحجون البيت الحرام». 272

«يرسل السماء عليكم مدرارا». 305

«يوم تبدل الأرض غير الأرض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار». 282

«يوم لا ينفع مال ولا بنون * إلا من أتى الله بقلب سليم». 258

«يوم يأت لا تكلم نفس إلا بإذنه فمنهم شقى وسعيد». 280

«يوم يأت لا تكلم نفس إلا بإذنه فمنهم شقى وسعيد»، 281

ص:397

نمایه اشعار

آب نبود هست ریگ پای سوز 194

آدمی را عقل باید در بدن 332

آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاک 336

آه چه دیدم که دو چشمم مباد ! 334

از آن، دیو گردند از این آدمی. 372

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت 356

افتادگی آموز اگر طالب فیضی 372

اگر فکر دل زاری نکردی 374

الهی دلی ده که جای تو باشد 357

الهی عطا کن بر این بنده چشمی 357

الهی عطا کن مرا گوش و قلبی 357

الهی ندانم چه بخشی کسی را 357

امروز شاه انجمن دلبران یکی است 271

ای برادر تو همه اندیشه ای 21

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان 334

با طبع بلند میل پستی نکند 218

باطل است آن چه مدعی گوید 108
بدو گفتم که مشکی یا عبیری 219
برگ درختان سبز در نظر هوشیار 330
برهنه زخم های سخت خوردن 218
بزرگان نکردند در خود نگاه 372
بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند 336
بعد ز چندی سر آن خیره سر 334
بعد که مصعب سر و سردار شد 335
بگفتا من گلی ناچیز بودم 219
بلندی از آن یافت کو پست شد 372
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین 335
بودم و دیدم بر ابن زیاد 334
به بیچارگی تن بینداخت خاک 372
به پیش من هزاران بار بهتر 218
به خاکستری روی درهم کشم؟ 369
به خاکستری روی درهم کشم؟ 372
به دریا بنگرم دریا ته وینم 90
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم 90
به عالم کار دیواری نکردی 374

به عمر خویشتن کاری نکردی 374
به کوه بیستون بی رهنمایی 218
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت 90
بی تامل جامه را بیرون کنی 194
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم. 356
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز. 270
پس در همه دهر یک مسلمان نبود. 268
پیاده راه های دور رفتن 218
پیروی از قول هر مجنون کنی 194
تا چه کند با تو دیگر روزگار. 335
تا رهی از کین و باشی در صواب 194
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو 334
تازه سری چون سپر آسمان 334
تکبر به خاک اندر اندازدت. 372
تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیّار 334
تن روغن زده با زحمت و زور 218
تنگ چشمان نظر به میوه کنند 330
تو ای بنده افتادگی کن چو خاک 372
تو به سیمای شخص می نگری 331
تو را از عیش آزادی چه حاصل 374

تواضع سر رفعت افرازدت 372
جوابش گفت پیر خوش تکلم 335
جوانی گفت با پیری دل آگاه 335
چرا کار سزاواری نکردی 374
چنین می گفت با پیر عجوزی 219
چو خود را به چشم حقارت بدید 372
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا. 258
چو عمرم مدتی با گل گذر کرد 219
چو گردن کشید آتش هولناک 372
چو گل بشنفت این گفت و شنودم 219
چون سرفرازی نمود این کمی ج 372
حرفی که از آن کسی برنجد 363
حریص و جهانسوز و سرکش مباش 372
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند 336
ص:399

خجل شد چو پهنای دریا بدید 372
خدابینی از خویشتن بین مخواه 372
خفته را خفته کی کند بیدار؟ 108
خمیری نرم و تازه چون حریری 219
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز 218
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر 336
دانا نخورد شراب و مستی نکند 218
در دهر چو من یکی و آن هم کافر 268
در نیستی کوفت تا هست شد. 372
در همه عمر از آن پشیمانیم. 331
دست کش او سر مختار شد 335
دلبر اگر هزار، ولی دل بر آن یکی است. 271
دو رویه زیر نیش مار خفتن 218
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو. 334
دیگر فکر شب تاری نکردی 374
رسید از دست محبوبی به دستم. 219
رنجیده شود کسی که سنجد. 363
روی همین مسند و این جایگاه 334
ز خاک آفریدت خداوند پاک 372

ز گرمابه آمد برون بایزید 368
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند 336
زبانی که در آن ثنای تو باشد 357
زخاک آفریدت چو آتش مباش 372
زمانه پندی آزادوار داد مرا 335
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است 335
زمستان توی آب شور رفتن 218
زیر همین قبّه و این بارگاه 334
سپهرش به جایی رسانید کار 372
ستمگر بر سرت زان شد مسلط 374
سزاوار تو باشد حق پرستی 374
سه پشته روی شاخ مور رفتن 218
شبانه با دو چشم کور رفتن 218
شبی در محفلی با آه و سوزی 219
شد بر مختار به روی سپر 334
شدی مغرور روز روشنی چند 374
شنیدستم که پیر پاره دوزی 219
شنیدم که وقتی سحرگاه عید 368
صدف در کنارش به جان پرورید 372
صرف هوس و هوی پرستی نکند. 218

طلعت خورشید ز رویش نهان 334
عقربی در جامه ات دیدم بدان 194
عقل آن باشد که برگیری تو آب 194
فرو ریختش از سرایی به سر 368
کان گوش پر از صدای تو باشد 357
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس 335
کز هستی اش به روی زمین بر نشان نماند 336
کسی در سایه لطفت نیاسود 374
کف دست شکرانه مالان به روی 369
که ای نفس من در خور آتشم 369
که ای نفس من در خور آتشم 372
که ایام جوانی کرده ام گم. 335
که بیناییش از ضیای تو باشد 357
ص:400

که جایی که دریاست من کیستم 372
که خم گشتی چه می جویی در این راه؟ 335
که خود دفع ستمکاری نکردی 374
که رحمی بر گرفتاری نکردی 374
که شد نامور لولو شاهوار 372
که هم عاشق و هم گدای تو باشد 357
که یک جو زیر بار زور رفتن 218
کفر چو منی گزاف و آسان نبود 268
کمال همنشین در من اثر کرد 219
که از بوی دلاویز تو مستم؟ 219
که به هر شب چشمه ای بینی روان 194
گر از پایی برون خاری نکردی 374
گر او هست حقا که من نیستم 372
گر تو را طفلی بگوید کای فلان 194
گر در آن ره آب بود، آن را بریز 194
گر یکی گوید در این ره هشت روز 194
گرفتم آن گل و کردم خمیری 219
گفت به عبدالملک از روی پند 334
گل اندر زیر خود گسترده پر کرد 219

گلی خوشبوی در حمام روزی 219
گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش 334
ما تماشاکنان بستانیم 330
ما در آثار صنع حیرانیم 331
مابقی خود استخوان و ریشه ای. 21
محکم تر از ایمان من ایمان نبود. 268
مرا با همنشینی مفتخر کرد 219
مرد باید که گیرد اندر گوش 108
معطر بود و خوب و دلپذیری 219
من از روزی که این جا پا نهادم ترک سر گفتم. 25
میان لانه زنبور رفتن 218
میان لرز و تب با جسم پر زخم 218
نادره مردی ز عرب هوشمند 334
نچینی گل ز باغ زندگانی 374
ندیدم چون تو عبرت می نمودم 219
نشان از قامت رعنا ته وینم. 90
نک، سر مصعب به تقاضای کار 335
نه از بستن نه از کشتن ندارم هیچ باکی 25
و لکن مدتی با گل نشستم. 219
وآن دگر گوید: دروغ است این بدان 194

ور نبود آب، وای بر مرد ستیز! 194
ور نوشته است پند بر دیوار 108
ور نه جان در کالبد دارد حمار. 332
وگرنه من همان خاکم که هستم. 219
هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان 334
هر ورقش دفتری است معرفت کردگار. 330
هرچه گفتیم جز حکایت دوست 331
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. 372
همه گل های عالم آزمودم 219
همی گفت شولیده دستار و موی 369
یکی تشت خاکسترش بی خبر 368
یکی قطره باران ز ابری چکید 372
ص:401

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109